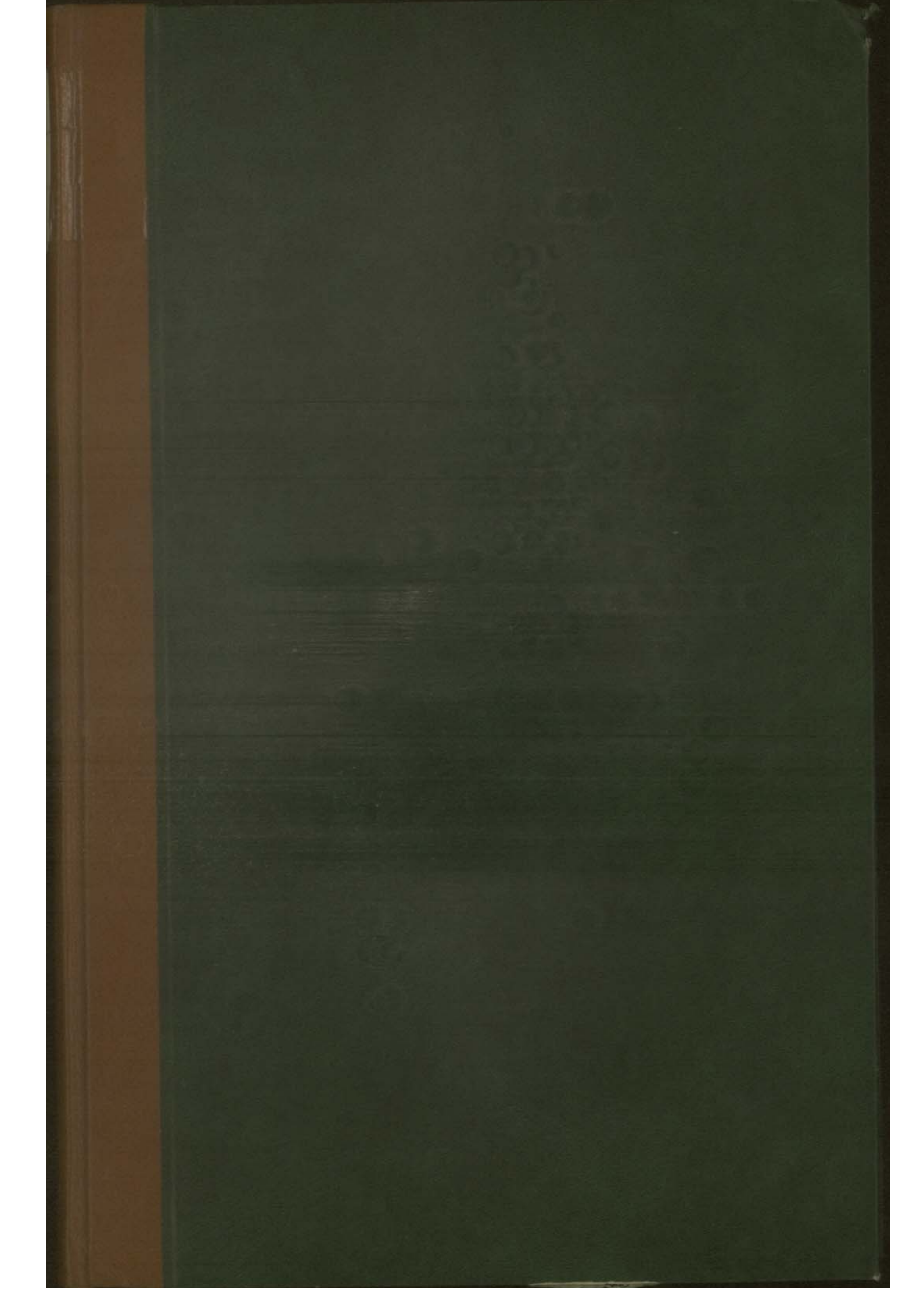
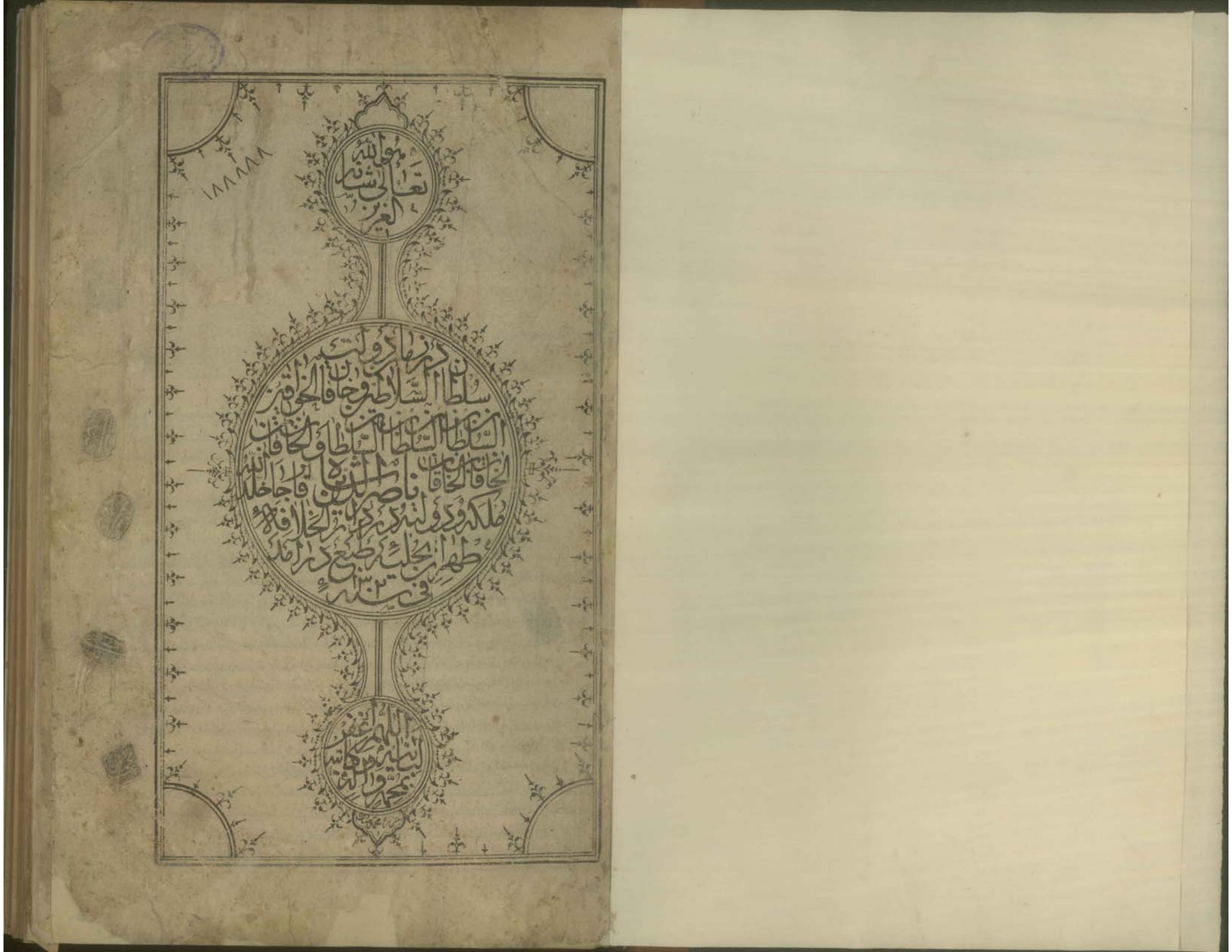


خلاصة الاخبار

محمد مهدی بن سید محمد جعفر موسوی

۱۳۰۲ ق. چاپ سنگی


هو الله تعالى شأنه العزيز
در زمان دولت سلطان السلاطين و خاقان الخواقين السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدين شاه قاجار خلد الله ملكه و دولته در دار الخلافه طهران بحليه طبع درآمد في سنه ١٣٠٢
اللهم اغفر لبانيه و لمن كان سببا بمحمد و آله
١٨٨٨٨



هذا کتاب خلاصة الاخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر خالق قدیرا سزاست که صفات ذات او منزه است از شوایب نقص زیرا که او جل جلاله موصوف است بصفات کامله خود جمیع مکونات را بمقتضای
ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الابصار بفحوای سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از کتم عدم بعرصهٔ وجود در آورده چنانکه
[illegible]
وصلوات نامعدود و سلام نامحدود بر صاحب منقبت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بر فاتحه مقاله کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین آفرینش طفیل وجود ذاتش آفرینندهٔ آفرین خوانش پادشاه ممالک لولاک غرض آفرینش لولاک خصوصا بر مروج احکام قرآن مبین
[illegible]

در بیان فهرست کتاب

در بیان اوصاف حمار دجال بدمآل فصل چهارم در بیان علامات خروج دجال فصل پنجم در بیان مکرها و حیلها که از آن ملعون صادر خواهد شد
فصل ششم در بیان خروج دجال فصل هفتم در بیان نزول عیسی از آسمان مقاله دوم در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن
چهار بحث است بحث اول در بیان ظهور و کیفیت ظهور و زمان ظهور و مکان ظهور آنحضرت بحث دوم در بیان فرزندان آنحضرت احمد نام را
بخلاف دجال بحث سیم در خروج سفیانی است بحث چهارم در ذکر ظهور حضرت در ذکر احوالات و کیفیات زمانه صاحب الامر علیه السلام
است که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بچه طور و چگونه خواهد گشت که با امن و عدل و صلاح و گردش افلاک میباشد باب هشتادم در بیان فضیلت
امت محمد صلی الله علیه و آله که آخر امتها است بر جمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل از جمیع موجودات است تفریع
در بیان فضیلت قرآن که کتاب امت محمد صلی الله علیه و آله است باب هشتاد و یکم در بیان کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت پیغمبر آخر الزمان
و ثواب آنست باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعه که در اوایل سورهای قرآنی مذکور است باب هشتاد و سیم در بیان تفسیر سوره
کوثر باب هشتاد و چهارم در بیان فضیلت متعه کردن و ثواب آن و مذمت ترک کردن آن است با آیات و اخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم
باب هشتاد و پنجم در ذکر فضیلت مجامعت معانقه و دست بازی و بوسه نمودن با حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از آن باب هشتاد و
ششم در بیان فضیلت غسل روز جمعه و ثواب آن و فضیلت آن روز باب هشتاد و هفتم در بیان حقوق شوهر بر زن خود و بیان حقوق زن بر
شوهر خود تفریع در بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب ایام حمل و ثواب وضع حمل او و ثواب ایام شیر دادن او است باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت
و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیرخواره و طفل ناتمام زاد که از شکم مادر سقط شده باشد از اطفال مؤمن و کافر خاتمه در بیان فضیلت
صمت و سکوت و اجتناب کردن از بیهوده گوئی و بیفایده خوانی و زیادی خوابی و پرخوری نمودن المقدمة در بیان شناختن انسان نفس خود را بدانکه
انسان که اشرف مخلوقات است مرکب است از دو چیز وجود و ماهیت و بعبارت اخری یعنی از نور و ظلمت که ضد هم اند و نقیض یکدیگرند و هر یکی را از این دو چیز
میلی و مقتضائی است که مخالف هم اند مثل اصل ایشان و اما وجود و نور پس همیشه مایل بر طاعت و داعی بر فرمان برداری الهی است و معرض و دور گردان
از معاصی خدا است چنانکه ماهیت و ظلمت همیشه مایل بر معصیت و داعی بر نافرمانی خدای عز و جل است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان صادر
و جمیع طاعات و عبادات از آدم واقع میشود بحکم وجود و میل و بمقتضای نور است که جزء نوری انسانست و جمیع شرور و معاصی و اعمال قبیحه و افعال شنیعه
که از انسان ناشی و صادر میباشد بواسطه ماهیت و ظلمت است که جزء ضعیف انسانست و بدانکه وزیر وجود و نور مذکور عقل است که همیشه
حکم ایشان موافق و مطابق یکدیگر و هر چه که وجود خواهش کند عقل نیز بر آن خاکست بالعکس یعنی و هر چه عقل حاکم است وجود نیز بر آن حاکم و مایل است
و عقل که وزیر وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معصیت ناهی است چنانکه خود وجود که سلطانست چنین است چنانکه دانستی و اما وزیر
ماهیت که ظلمت محض است نفس است و همچنین حکم این نفس همیشه بر معصیت و نافرمانی و معصیت است مثل حکم ماهیت که سلطان نفس اماره است پس حکم
و میل هر دو نیز مطابق و موافق هم دیگر است چنانکه در عقل و وجود دانستی پس انسان مالک عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال قبیحه خود
است پس بحکم و وجوب و صواب دید عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسنات و تارک معاصی و منهیات و اصلا بر شرور و قبایح میلی و رغبتی
نداشته باشد و بحکم ماهیت و بمیل نفس که وزیر ماهیت است همیشه مایل بر شرور و لعب و معاصی است و اصلا بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد
زیرا که نفس همیشه طالب معصیت و نافرمانی است و دائما امر کننده است ببدیها و زشتیها مگر وقتیکه نفس ضعیف باشد و ماهیت مغلوب گردد در نزد عقل و مقهور
باشد پیش وجود و این نیز حاصل نمیشود مگر بر دادن ریاضات شدیده و مشقات عظیمه بر او که بسبب این ریاضات و مشقات نفس را تابع عقل
و ماهیت را مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود بر ظلمت ماهیت غالب بود و در این وقت بر میگردد این نفس بنفس مطمئنه و خلعت گرامی اطمینان را در
بر میپوشد و نامیده میشود این نفس بنفس مطمئنه جهت اطمینان این بر طاعت و رضای الهی و بجهت ... خواطر جمعی او بر متابعت و پیروی عقل که
همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجراء اعمال حسنه و امتناع از ارتکاب افعال قبیحه و بدانکه این مرتبه مرتبه چهارم است از مراتب نفس
زیرا که نفس را هفت مرتبه است که همه این مراتب ظاهر میشود و ناشی از ماهیت است و اما مرتبه اول نفس نفس اماره است زیرا که اول حلول نفس و ظهور آن در
طبیعت خویش بنفس اماره است که عین معصیت و خود بینی است و نافرمانی و این هم عین ماهیت و ظلمت است و این هم عین معصیت نافرمانی است و اما
مرتبه دوم از مراتب نفس لوامه است زیرا که این نفس ملامت میکند ... صاحب خود را بر فعل طاعت بمقتضای طبیعت خود و نهی میکند از آن و ملامت
میکند صاحبش را در فعل معصیت بمقتضای طبیعت و بعض افعال قلبیه بسبب عود دادن بعضی از اعمال خیر را و اما مرتبه ثالثه از مراتب نفس نفس
ملهمه است زیرا که اغلب احوال این بمتابعت عقل است و مایل بوده است بطاعت و عبادت و خیر پس ملهم میشود بر او حب طاعت و بغض معصیت و اما
مرتبه رابعه مطمئنه است و بیانش مذکور گردید و اما مرتبه خامسه از مراتب نفس نفس راضیه است زیرا که نفس چون مطمئن شد و اطمینان را
تحصیل کرد بسبب طاعت الهی و بسبب افعال خیر چنانکه شان نفس مطمئنه بود پس بعد از این راضی میشود نفس بر هر چیز که میرسد باو از قضا و قدر
الهی صادر و واضح میباشد و اصلا اعتراض و قدح ندارد از اوقات و ... بر او فوت شده است بر او تفاوت نمیکند و اما مرتبه سادسه از مراتب نفس

مرضیه است زیرا که نفس وقتیکه راضی شد بامر الهی و بقضا و قدر او و مستفهم شد و راضی شد خودش در جمیع اوقات پس خدای تعالی از او راضی
میگردد و این شخص مرضیه یعنی پسندیده شد خدای تعالی و اما مرتبه سابعه از مراتب نفس نفس کامله است زیرا که این مرتبه نهایت کمال نفس ناطقه
است که شخص مکلف و عاقل و بصیر و ... بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی جناب شارع عامل و ناهی گردید
و نفس خود را در جنب عقل مستهلک و مضمحل گردانید بحیثیتیکه در جنب عقل کالعدم گردید در آنوقت نفس رقت و لطافت بهم رسانید که
شبیه بعقل میباشد و بلکه یعنی خواهر عقل میباشد بسبب کثرت شباهت بعقل و همچنین است حال ماهیت و وجود که ضد هم اند در طبیعت
و افعال و احکام که هم بسبب تبعیت ... وجود ... میگردد و بدانکه نفس همیشه استمداد کننده است از شرور و مفاسد و عقل استمداد کننده
است از خیرات و حسنات و همچنین حال وجود و ماهیت آگاه باش که هر گاه نفس در کسب شرور استمداد یافت عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در
آنوقت عقل این شخص میباشد ... در آنوقت خذلان میشود یعنی خدای تعالی او را بسر خود وا میگذارد العیاذ بالله من شرور اعمالنا ...
فصل شناختن انسان نفس خود را بدانکه معرفت ... نفس خود را مستلزم معرفت ... خالق خود است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخت پروردگار خود را پس بنابراین هر عاقلی را ناچار است از
تدبر و تفکر در نفس خود تا از این پی بر بیهمتائی و بیمثلی و یگانگی خالق وجود برد تا بقدر معرفت خود را بر بندگی نموده بسر منزل سعادت ابدی
تواند رسید و بر محافل عالیه مقربین در بوبیت لاینتهی و بر سر خوان نعم ... ایشان جلیس تواند بود و هر کسیکه اندک بصیرتی دارد و تامل
در مضمون این آیه کریمه نماید که فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی بدرستیکه آفریدیم آدم را از خلاصه و نقاوه بیرون شده از گل ...
از آدم ابو البشر است که از طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفه مطهره ابنای
بنی آدم است ... از منی که سلاله و بیرون شده از گل است که آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مضغه
گوشت که خاییده شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم او را بعد در شکم مادر یعنی روح در آن
دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبه جماد غیر معمور بوده تا او را بصورت انسان در آوردیم بعد از خروج از شکم مادر او را دندان و حس و حرکت دادیم
و از مقام شیرخوارگی بلند درجه ترتیب فرمودیم بعد از های گوناگون و بمراتب جوانی و قوت قواهای بدنی رسانیدیم و در آخر این قواها را ضعیف
و ناتوان نموده بمرتبه پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا که نیکوترین تقدیر کنندگان است چه انسان را از مرتبه پائین و نزول که مرتبه
نطفه است بجلال انسانی که جامع جمیع کمالات علوی و سفلی است رسانید چنانکه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده اتزعم انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر و چنانکه بتقدیرات عقل سلیم معلوم و هویدا است که بدن انسان مرکب از ظلمانی و سفلی و مرکوز طلب روح نورانی و مجرد و علوی طلبت
و حال آنکه میان این دو ضد چون شیر و شکر بنوعی آمیزش داده که ... و باز از این مرتبه بالاتر صنعی که بعقول سلیمه ظاهر و باهر نموده است
که بدن انسان که مشتمل بر اجزاء متضاده که هیچیک از آن ایشان را با یک دیگر التیام و الفت متصور نیست چنانکه آب را با آتش و باد را با خاک جمع نموده مجموعی
بوجود آورده که اشرف از جمیع عنصریات گردانیده چنانکه فرموده و لقد کرمنا بنی آدم پس از این ترکیب ... ظاهر است بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع
بیچون و بیمثل لا شریک که انسان را از مراتب هفتگانه ... که اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم و بعد از
این شش جسمانی در مرتبه هفتم روح داد و آورده در آن و هر یک از ایشان مرتبه دارند در عالم خود شان که محتاجند بتربیت پروردگار خود که غیر از او
کسی دیگر از احوال ایشان اطلاعی ندارد چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون نطفه در رحم مادر ایجاد حق سبحانه و تعالی جلت عظمته
بقدرت کامله خود او را تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن علقه مینماید تا چهل روز بر آن وضع باشد و بعد از آن او را مضغه میسازد
تا چهل روز بعد از آن استخوان میرویاند و بعد از آن فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند در آن پس از آن میفرماید که بنویسد مدت عمر او
و کردار سعادت و شقاوت او را و ... اینست که فرموده اند که السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و نیز از اهلبیت عصمت منقولست
که حق تعالی ملائکه را میفرماید که چندین صورت از صورتها میاورد در پیش روی او و نگاه میدارد هر کدام را قبول میکند مصور بآن میگرداند پس هر کسی را
که دیده بصیرت بینا است و صاحب تفکر و تدبر در آفاق و انفس است میداند که صانع او چه صاحب جلال و عظمت و صاحب قدرت کامله است پس از این
مرتبه ترقی میکند میداند که این همه نعمتهای ظاهره و باطنه که با نها ادراک حسن و قبح اشیاء و تمیز خیر و شر میدهد که ... از دنیا نهاد و از آن
صانع بیمثل لا یزال است و میفهمد که صاحب این جلال نمیشود الا واجب الوجود که وجودش زوال ندارد و ازلیست و ابدی و عدم را باو راه نیست بلکه
جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرصه وجود آمده پس آیا چیزی انصاف دارد که کی روا است مثل این صانع جلیل و قهار را راه نافرمانی پیموده و مخالفت
ورزیده خود را بعذاب الیم اخروی مبتلی گرداند بدانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام منقولست که نفوس و ارواح غیر یکدیگرند چنانکه در کلام مجید بآنها
ذکر نفس فرموده و اراده روح نموده مثل الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مردن ایشان و از ابن عباس منقولست

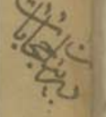
کردید بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل و تمیز بآن متعلق است که مادهٔ عقل است و روح آنست که نفس و حرکت بآن قائم است
هر گاه بنده بخواب رفت حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را بحال خود وا میگذارد پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس
و ابن عباس از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچ کس بخواب نمیرود مگر که نفس او باسمان عروج میکند و روح در
بدن میماند و میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود چون آفتاب پس اگر اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر اراده
او متعلق شود بابقای روح نفس اجابت روح میکند و هر گاه که نفس نائم ملاحظهٔ ملکوت سموات میکند آنچه در خواب می بیند تاویل و تعبیر
دارد و اگر آنچه مابین آسمان و زمین است مشاهده میکند از تخیلات شیطانست و صلاحیت تاویل ندارد و اما باتفاق معتبرین مراد از نفس و روح
مذکوره ارواح است لکن اگر چه بالذات نفس و روح یکی است اما بافعال و صفات مختلفه برای نفس حاصل شده چنانکه اگر بر قاعدهٔ عهد قدیم که در
الست بربکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن که مایل سفلی است نکرده بایمان و ایقان باقی بوده او را ملقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند
چنانکه حق تعالی فرموده که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اگر چنانچه بر عهد قدیم باشد و در بیشتر اوقات میل بوطن که عالم
علویست کند و اگر احیانا میل بسفلی کند و چیزی که موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند و متذکر عهد الهی شود آن روح را نفس ملهمه خوانند
چنانکه حق تعالی میفرماید و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و اگر روح که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی فراموش
کند و چون متذکر شود پشیمان گردد و باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند و اما نفس لوامه گویند چنانکه حق تعالی بآن قسم یاد نموده که
لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی را فراموش نموده تابع بدن شد و زیر دست شیطان گردید بلکه او تابع او شد او را
نفس اماره خوانند چنانکه حق تعالی فرموده که ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و بدانکه ارواح بعد از مفارقت از بدن مقامات دارند
چنانکه در روایت شده که ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را اشرف مقام و مسکن است ارواح انبیا و اولیاء مقام جنت عدن است و ارواح
علما از جنات الفردوس و ارواح سعدا را ماوی در علیین است و ارواح شهدا در جنان طیران مینمایند در هر جا که خواهند و در هر وقت که میل
میکنند مینمایند و بقندیلها که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلا احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان
و کافران در جسدهای ایشان در قبور معذبند تا روز قیامت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ارواح در هوا بهم میرسند و یک
دیگر را میشناسند و از یکدیگر سؤال میکنند پس روحی از قفس قالب بدن خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند و ارواح یکدیگر میگویند که بگذارید او را
که از هول عظیم خلاصی یافته است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانیکه در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده
امیدوارند که بایشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات [illegible] و از اهلبیت عصمت علیهم السلام مرویست که عرض نمودند
بجناب سعادت که جماعت خاصه میگویند که ارواح را جناب حق تعالی در حوصله طایر خضر اکرده در زیر عرش است جمع میکند حضرت فرمود نه چنانست که
میگویند ارواح مومنین اشرف از آنند که ایشان را در حوصله مرغی قرار دهند بلکه حق تعالی ارواح را چون از این بدن مفارقت کنند در قوالب مثالیه
ایشان داخل نماید و در آن قوالب میخورند و میاشامند و تعیش مینمایند باب اول در صفت آفرینش عالمست و در آن پنج فصل است فصل اول بدانکه
حق تعالی عالم را خلق کرده در شش روز چنانکه میفرماید و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام پیغمبر و دکار نوانست که آسمانها و زمین را
و هر چه در آنها است در شش روز بدانکه اول چیزیکه حق تعالی آفرید جوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آنرا کس نداند بجز خدا پس نظر در آن انداخت از هیبت
حق تعالی آب شد و موج برآورد و بجوشید و از وی بخاری برخاست مانند دود و در هوا ایستاد و میلرزید و حق تعالی او را هفت پاره ساخت
و از هر پاره آسمانی آفرید بقدرت خود و معلق بداشت بی ستون و ضخامت هر آسمانی پانصد سال راه بود و آن کف که از آن جوهر پیدا شده
بود هفت پاره گردانید و از هر پاره زمینی بیافرید در زیر یکدیگر بداشت چون این هفت زمین را بیافرید بعد از آن فرشته بیافرید و در
زیر هفت طبقهٔ زمین در آمده و آن هفت طبقه زمین را در گردن گرفت و دستی از مشرق در آورده و دستی از مغرب و نگاه میدارد تا
روز قیامت و پاهای فرشته در هوا معلق ماند پس از آن حق تعالی یاقوتی آفرید از فردوس پس فرمان داد که آن یاقوت را زیر پای آن فرشته نهادند
تا پای فرشته بر یاقوت قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت را کسی نداند پس یاقوت در هوا بماند پس حق تعالی گاوی بیافرید که چندین هزار دست و پا
داشت و مرویست که او چهل هزار قوائم است و بزرگی آنرا بغایتیست که شاخهای او از آسمان گذشته است پاهای وی از تحت الثری در گذشته
پس حق تعالی فرمود که آن یاقوت را در میان شاخهای گاو نهادند بروایتی در بالای کوهان او نهادند یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن گاو را کسی
نداند بجز حق تعالی و پاهای گاو در هوا معلق بماند آنگاه سنگی بیافرید بمقدار هفت آسمان و هفت زمین و قرارگاه گاو گردانید آنگاه ماهی
بیافرید در زیر آن سنگ و سنگ بر آن قرار گرفت و آنماهی را بر آب و آب را بر باد قرار گرفت و در زیر باد [illegible] قرار گرفته از کعب الاحبار مرویست که ماهی
بوسوسهٔ ابلیس لعین میخواست که بجنبد و آنچه که بر پشت وی است بیندازد خدای تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و در دماغ وی قرار
گرفت ماهی نالید فرمان رسید که بجز از بینی بیرون آمد و در برابر وی ایستاد تا اگر خواهد عزم جنبیدن نکند بدماغ وی رود ماهی بسبب خوف

در صفت آفرینش عالم است

این ساکن شد و بباید دانست که حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و زمینها را بیافرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را بیافرید و در
روز سه شنبه بهشت و دوزخ را بیافرید و در روز چهارشنبه خلقان و جملهٔ اشیا را آفرید و در روز پنجشنبه آنها را بیافرید و دریاها و ابرها
و چشمه‌ها و آن کوه‌ها و اشجار و اثمار بیافرید و در روز جمعه فرشتگان را بیافرید و جوهر آدم علیه السلام او و فرزندان او را هم روز جمعه خلق کرده و هم
در روز جمعه بود که امر کرد که فرشتگان هفت آسمان و زمین و روح و جملهٔ اشیاء آدم را سجده کردند و هم در جمعه بود امر فرمود بفرشتگان تا تخت
آدم را برگرفتند و به بهشت آوردند تا عجایبهای بهشت را ببیند و حق تعالی قادر است که در یکطرفة العین صد هزار چندین بیافریند اما نکته
در اینکه بتدریج آفریده است که بندگان در کارها شتاب نکنند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن یعنی
بدرستیکه انسان چنانست که پیوسته شتاب بکند و از ضحاک روایت شده که چون حق تعالی زمین را بیافرید در روی آب متحرک بود تا کوهها را آفرید
و بیخ زمین ساخت چنانکه در آیهٔ شریفه فرموده والجبال اوتادا و کوه قاف کوهیست که دور عالم را دارد و حق تعالی باو قسم یاد نموده و آن از زمرد
سبز خلق کرده و کنارهای آسمان بر آنست و سبزی آسمان از آنست و پاهای زمرد که در میان مردمانست از آنست و از وهب بن منبه منقولست که ذوالقرنین
چون بکوه قاف رسید بعد دید پیرامون آنکوه کوههای کوچک بسیار دید از موکلان آنکوه پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد
در حوالی این کوه چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که رگی از آن متصل است باین کوه چون اراده حق تعالی
تعلق گیرد بزلزلهٔ زمینی مارا امر میفرماید تا رگ آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین گفت عظمت مرا از عظمت خدا تعالی چیزی خبر دهید گفتند
کمترین چیزیکه دلالت بر عظمت شان او بجانه آنستکه در عقب ما زمینی هست که هر یک از طول و عرض آن پانصد سال راه است و از زمین آن
برفست و اگر نه آن برف بودی تمام مردمان زمین از گرمی آتش دوزخ میسوختند فصل دویم در صفت عرش و کرسی است و لوح
و قلم و حجابهائی که در بالای عرش از ابن عباس از مجاهد منقولست که لوح محفوظ یکدانهٔ در سفید است که طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن
از مشرق تا مغرب و کنارهای آن از یاقوت سرخ است و بروایت مقاتل لوح در کنار فرشته است یا بین عرش و مرویست که لوح و قلم ملکاست
که حق تعالی از مخفیات علوم خود را بایشان گفته و ایشانرا علوم غیبت اطلاع داده و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که لوح محفوظ
دو طرف دارد یکطرف بر جانب راست عرش یکی بر طرف چپ هر گاه حق تعالی اراده نماید وحی میکند پس کاتبان او بجبرئیل میرسانند و جبرئیل بانبیا میرساند
مرویست که حق تعالی هر روز سیصد و شصت بار بر آن لوح نظر میفرماید برای احیا و اموات و اعزاز و اذلال و غیر آن و مرویست که در لوح هفت خط
نوشته دو خط و نیم از برای احوال دنیا از ابتدا تا انتها و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت از نشر و حشر و بعث تا وقت رسیدن بهشتی
به بهشت و دوزخی بدوزخ و در روایت دیگر لوح محفوظ از یکدانهٔ در سفید است بالای وی هفتصد سال راه است و پهنای وی سی
سال راه است پس حق تعالی فرمان داد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس علم من در خلق من آنچه باشد تا روز قیامت و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد
این بود بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر نعمائی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یرض بقضائی
و من لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی یعنی بتحقیق که هر که راضی شد بقضای من و صبر کرد بر بلای من و شکر کرد بر نعمتهای من پس نوشتم او را
صدیق و گردانیدم من او را در قیامت از صدیقان و هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلای من و شکر نکرد بر نعمتهای من پس باید طلب کند
پروردگاری غیر از من و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است از ابن عباس روایت شده که حق تعالی لوح محفوظ را از یکدر سفید آفریده است
درازی آن پانصد سال راه است هر روز حق تعالی سیصد و شصت بار در آن لوح نظر کند آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد بکند و بسبب مصلحت اشخاص
مثل آنکه حق تعالی اجل برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند یا صدقه بدهد یا طاعت کند و مصلحت او آنست که مدت عمر او دراز تر از آن
گرداند پس آن مدت مکتوبه را محو فرماید و بجای آن زیاده برای آن بنویسد اینست تفسیر و معنی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و منقولست که
قلم بر لوح محفوظ چهارصد سال میگردید تا این نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس قلم بر لوح جاری شد و نوشت هر چه که خواهد شد
تا روز قیامت حتی جنبیدن برگ درختان و حرکت گیاهان چون لوح آن نوشته را بر خود دید در نشاط آمد که نیست مثل من که علم حق تعالی بر من
نوشته شده است و مبدا اینکه علم اول و آخر در او و حق تعالی خطاب کرد بقلم اینقلم بنویس که یمحوا الله ما یشاء و یثبت یعنی محو میکند خدای تعالی از ایشان آنچه
که میخواهد و ثبت میکند بر جای او هر چه را که میخواهد و از اهلبیت علیهم السلام روایت است که عرش ظرفیست بر جمیع مخلوقات یعنی عرش محیطست بر سایر
موجودات و کرسی محیطست بر عرش و هر چه بر آن محیطست و علم خدای تعالی بر سایر موجودات احاطه دارد و در کلام مجید تعبیر بکرسی نموده فرموده
وسع کرسیه السموات والارض چنانکه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که مراد از کرسی در این حدیث که وسع کرسیه السموات
والارض فرمود که علم یعنی علم او محیطست بر آسمانها و زمینها و همچنین از الرحمن علی العرش استوی سؤال کردند فرمود استوی عنده علیه کل شیء فلیس
عنده اقرب من شیء یعنی یکسانست نزد علم او همهٔ مخلوقات چنانکه هیچ چیز نزدیکتر است و در روایت آمده که حق تعالی عرش و کرسی را از نور خلق کرده
و در روایت دیگر آمده که از نور حضرت امام حسن علیه السلام آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود و بزرگی کرسی چنانست که هفت آسمان و زمین در جنب

در صفت عرش و کرسی و لوح

چون حلقه‌ای است که در بیابانی افتاده باشد و در روایت دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است و ما بین قائمه تا قائمه دیگر چندانست که مرغ سریع السیر
به هشتاد سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هشتصد هزار سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر
آمده که عرش را هجده هزار کنگره است و از کنگره تا کنگره هجده هزار قندیل آویخته و هر قندیلی چندان بزرگست که هفت آسمان و زمین در آن میگنجد
و در خبر آمده که حق تعالی عرش را آفرید و خطاب بجمیع ملائکه کرد که ابردارید و بر دوش حاملان عرش نهید جبرئیل یکطرف بگرفت و گفت سبحان الله
و میکائیل گوشه دیگر بگرفت و گفت الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر گرفت گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را گرفت گفت الله اکبر عرش را بر داشته
بر دوش حمله نهادند چون گرانی عرش بر دوش حمله رسید گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گرانی بر ایشان آسان شد پس هر بنده مؤمن که این
هر شب این کلمات را بگوید ثواب حمله عرش و جمله ملائکه را در نامه اعمال او بنویسند و گناهان او عقبه بر وی سبک گردد و مستغرق نعم الهی شود و حمله عرش
چهارند و هر یک از ایشان چهار روی دارند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از راست و یکی از چپ و اما بیان صورت ایشان یکی بصورت آدمی
و یکی بصورت شیر و یکی بصورت گاو و یکی بصورت خروس چنانکه بتفصیل و ذکر اوصاف ملائکه در فصل پنجم مذکور میگردد و بعضی از جهال بودن
ملائکه را بصورت حیوانات انکار و استبعاد نموده غلطست زیرا که همین صورت چهار را فقها و مجتهدین در کتب اخبار در بسیار جایها ذکر
نموده اند از آنجمله مجتهد بر وفق حاجی ملا محمد تقی ره در کتاب خود مجالس المتقین ذکر کرده مینویسد از آن کتاب مذکور است که انس بن مالک گفت که من سؤال کردم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عظمت عرش فرمود که من از جبرئیل همین سؤال کردم و گفت که من از میکائیل پرسیدم و او گفت که من از لوح محفوظ
و او گفت که من از علم الله فرمود عرش مرا هشتصد و شصت هزار صحرا و در هر صحرائی شصت هزار عالم و در هر عالمی شصت هزار برابر دنیا و عقبا
است که هیچیک از ساکنان هر عالم نمیدانند که حق تعالی آدمی را آفریده است یا نه و در میان عرش الهی صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها
و زمینها و جهنم و هشت بهشت در یک قندیل آنها بگنجد و همه این قندیلها مملو از نور است و هیچکس اطلاع بآنها ندارد اما عرش با این عظمت دو وقت
بلرزه می‌آید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است و اجابت دعا در آن وقت است که مؤمن در نماز است و با استغفار مشغول است و خداوند ایشان را در
قرآن یاد نموده و فرموده است و بالاسحار هم یستغفرون و از جبرئیل پرسید که اجابت دعا در چه وقت گفت که این قدر میدانم که وقت سحر که مؤمن
در نماز است با استغفار و دعا مشغولست عرش الهی بلرزه در می‌آید دوم وقتیکه طفل یتیم را کسی بگریاند میلرزد زیرا که جناب اقدس الهی امر فرموده
به نیکوئی و احسان در حق ایتام چنانکه فرموده و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین
و در آیه دیگر فرموده و اما الیتیم فلا تقهر عن النبی صلی الله علیه و آله قال اذا بکی الیتیم اهتز العرش یعنی وقتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه در آید و در دیگر آورده
که خدای تعالی جمیع فرشتگان را امر فرماید تا صبح شام از روی اجلال و اکرام و اعزاز و احترام بر حمله عرش سلام میکنند و این حمله عرش از اهل هفت آسمان
خاشع ترند و اهل آسمان هفتم از ششم خاشع تر و همچنین تا آسمان اول و از مجاهد منقولست که میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست و جمیع
فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند و این حاملان یکی تسبیح میکند و یکی دعا میکند و یکی مناجات میکند برای شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا
و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم یعنی آنانکه بر میدارند عرش را و آنان که در اطراف عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند بستایش پروردگار خود و تصدیق میکنند
و ایمان میاورند بربوبیت و احدیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند و میگویند ای پروردگار ما فرا رسید به همه چیز از روی
بخشش و دانش یعنی علم تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آنانکه توبه کردند از شرک و معاصی دور شدند و پیروی کردند راه ترا و نگهدار ایشان را از
عذاب آتش دوزخ آورده اند که چون حق تعالی عرش را بیافرید بخواطر فرشتگان رسید که آیا از عرش بزرگتر چیزی باشد حق تعالی ماری بیافرید
تا عرش بگردم خود در آورد و هنوز زیاده آمد و او را هفتاد هزار بال است و هفتاد هزار روی و در هر روئی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد
هزار زبان و بهر زبانی هفتاد هزار لعنت بر دشمنان خدا ابلاغ میکند و ثواب آن از برای شیعیان آل محمد است بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که
ابن عباس فرموده که در راست عرش دریائی چندانست مقابل هفت آسمان و مقابل هفت زمین جبرئیل هر وقت میرود در وی فرو رود و نور بر نور در
بیفزاید و جمال بر جمال او افزون کرده و بعد از آن پر خود را بیفشاند به هر قطره که از پر او چکد هزار فرشته بیافریند هر روز هفتاد هزار فرشته
بیافریند که هر روز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار در خانه کعبه تا بروز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد جوهر در بیانی عجیب
است که در بالای آسمانهاست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از کیفیت حجب که بر بالای آسمانهاست فرمود که هفتاد حجابست که غلظت
هر حجاب و ما بین هر دو حجاب مسافت پانصد ساله راه است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملک اند که قوت هر ملکی با قوت
جن و انس برابر است دیگر حجاب بهادیگر هست که کنگره هر حجاب هفتاد هزار ساله راه است بعد از آن دیگر سرادقات جلال است و آن هفتاد هزار سراپرده
است که در هر سراپرده هفتاد هزار ملک است و ما بین هر دو سراپرده مسافت پانصد سال است بعد از آن سرادقات عزت است دیگر سرادقات کبریا
است دیگر سرادق عظمت است دیگر سرادق قدس است دیگر سرادق جبروت است دیگر سرادق فخر است دیگر سرادق نور ابیض است دیگر سرادق وحدانیت



وان

وان هفتاد هزار ساله است بعد از آن حجاب اعلی است حضرت کلام را تمام فرموده و ساکت شدند بعد از آن عمر گفت که باقی بنما شاید برای دوزخ
دیده باشم روایت شده که ملکی در کنار عرش طواف مینمود حق سبحانه و تعالی خواست که میخواهم عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تو اندک است بر و با
نتواند کشید عرض نمود که من هزار پر دارم و درازی هر پری هزار ساله راه است خطاب رسید که این وصف تو در جنب عرش من یک قطره نیست
با این پر اندک نتوانی رسید و عرش جوهری است از نور محمد که متصل است با او نور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خلق شده و بعد از آن
پا بنهاد در وسعت میان هر دو پا را خداوند تعالی داناست آن ملک عرض نمود الهی قوتم بده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صد هزار پر و بال بخواهم
و میان هر یکی صد هزار ساله راه و در هر روزی از آن بمقدار هر پری از من مرا مهلت ده خداوند تعالی فرمود دادم و آنقدر که توان را خواستی
آنگاه آن ملک دویست هزار سال از این پایه بان پایه پرید نرسید آنگاه اقرار بعجز خود نمود و این تسبیح بگفت سبحان من لا غایة لعظمته آنگاه خداوند
اعلی دیگر باره او را قوت داد دویست هزار سال دیگر پرید از این پایه بر سایه دیگر نرسید خجل شد فرو ماند و بدانکه عرش با این عظمت سه چیز او را
بلرزه در آورد یکی در وقت استغفار و توبه آدم و ناله تائبان مؤمنان در وقت سحرگاهان دوم ناله و گریه یتیمان سیم در وقت طلاق دادن ضعیفه
پس از اینجهت بود که جناب امام حسن علیه السلام رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اند که چندین اسب خود را کشت بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج
مرض یتیم چنانکه در سخاوت آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب سیم و کم انصافان شیعیان که هم چنین بزرگوار را آنکرده شقاوت اثر
از خدا بیخبر بجهت پسر جناب حضرت خیانت نمایند و یتیمان او مثل سید سجاد علیه السلام نمایند که نمودند و با سیلی جور در رخسار سکینه صغیره او را کبود
ساختند و با اهالی او این نوع سلوک کنند که کردند پاداش آنهمه نیکیها همه جفا و جورها بود که بعمل آوردند بدانکه رنجش قلب مؤمن بدترین اعمال
است احتراز از آن لازم است **فصل هشتم** در صفت آسمان و زمین و عجایب آنها است بدانکه حق تعالی این هفت آسمان را از دود آن جوهر بیافرید
چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی ابلوث است بقولی برقیا و فرشتگان این آسمان همه در سجودند و تسبیح ایشان این است
که سبحان الله ذی الملک و الملکوت و مهتر ایشان فرشته است که نام او اسمعیل است و هم در این آسمان فرشته است که او را رعد خوانند و عز بیدا این آسمان
از او است و بعضی گفته اند که رعد صدای تازیانه است که آن فرشته بر ابر میزند و برق آتشی است که از دهن آن تازیانه بیرون میاید و آسمان دوم از نقره
خام است و نام وی تقوی است و بروایتی ارقلوم و فرشتگان وی جمله در رکوعند و تسبیح ایشان این است که سبحان ذی العزة و الجبروت و نام مهتر ایشان
کرکائیل است و قوت ایشان یک نیمه از برف است و یک نیمه از آتش و آسمان سیم از یاقوت سرخ است و بروایتی از آهن و نام وی محقوم است و بقولی قیدوم
و فرشتگان او همگی در قیام و آسمان چهارم از در سفید است و نام وی دیلول و بروایتی ماعون و فرشتگان وی جمله سرها در پیش افکنده اند و تسبیح
ایشان سبحان الملک القدوس رب الملائکة و الروح و آسمان پنجم از زر سرخ است و بروایتی از نقره است و نام وی ماتن و بقولی دلو و فرشتگان او
سرها بر داشته تسبیح ایشان سبحان الخالق الباری و آسمان ششم از زمرد سبز است و بقولی از لعل سرخ و نام وی ناجر است و بروایتی بوماد و تسبیح فرشتگان
وی سبحان الله و بحمده عدد خلقه و مداد کلماته و آسمان هفتم از یاقوت سرخ است نام وی ابوشا است و بقولی ذاکیه و فرشتگان او اکروبیان گویند عدد
ایشان را کسی نداند الا خدای تعالی و همه در صفوف و هیبتی آفریده که یکی بیکی نمیبینند و هر گاه یکی یک حرف تسبیح شنوند از ترس خدا بتعالی و هیبت درگیر اند
بنوعی که اگر خدای تعالی آواز ایشان اشنوند همه بیهوش و بیجان شوند و از آسمان هفتم تا عرش الهی هفتاد حجابست میان هر حجابی صحراها و بیابانهاست
از حد بیرون اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج صدای گریه ایشان را شنیدم گفتم ای جبرئیل ایشان گریه میکنند و گریه ایشان از برای چیست
گفت ایشان که بترسند و بر عصیان امت تو میگریند و بدانکه عجایب بسیار است مثل ستارگان و آفتاب و ماهتاب و بعضی خورد و بعضی بزرگ
و سیر دوره هر یک بر خلاف یکدیگر است مثل اینکه ماه در هر یکماه تمام آسمان را کران دوازده برج سیر میکند و عطارد و زهره و آفتاب در هر دو
سال و زحل در سی شش سال و زمین بدین فراخی آفتاب صد و شصت برابر زمین است و چون از زمین تا فلک آفتاب چهار هزار ساله راه است چنین خرد
مینماید و در شدن روی   باید تامل کرد که با وجود این عظمت و بزرگی در اندک ساعتی قرص در زیر او از زمین بیرون میاید و از آنجاست قول شیخو
که روزی جبرئیل نزد پیغمبر آمد حضرت از او پرسید که ای جبرئیل وقت زوال شد جبرئیل عرض کرد لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه بود که لا نعم گفتی
گفت از آن وقتی که گفتم لا تا وقتیکه گفتم نعم آفتاب پانصد ساله راه رفته و دیگر از عجایب آسمان آنکه در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق در هوا که عمق
آن دریا پانصد ساله راه است و فرشته آفریده که چون بر پا خیزد در پای آن عظیمی آب تا کعبش باشد و همیشه آن فرشته تسبیح میکند و آمرزش امت سید
المرسلین محمد عربی صلی الله علیه و آله میطلبد از حق تعالی زهی بزرگواری محمد و آل محمد و بدانکه زمین اول که مسکن آدمیان است و زمین دوم را جای باد
روز یکه برای هلاک قوم عاد باد را فرمان رفت بقدر سوراخ سوزنی باد بیرون آمد و همه را هلاک کرد و زمین سیم خلقی آفریده که روی ایشان بروی آدمیان
ماند و گوشهای ایشان بگوش گاو و پاهای ایشان چون پای گوسفند و موهای ایشان چون موی بز و هیچ بلائی ایشان بخدا عاصی نشده اند و چون ما را
روز باشد ایشان را شب است و بر عکس و زمین او سنگ کبریت است و در زمین چهارم مارانند مانند مناره که دندانهاشان در دم ایشان او بخشید در زمین
پنجم کژدم هر یک مانند شتران و دمها بقدر نیزه و در دم هر یک ایشان سیصد و شصت مهره زهر آفریده که اگر قطره از آن در دریای دنیا افتد همه تلخ شود

وا کنند این همه ایشان بجا کردند و اینها را برای عذاب منافقان آفرید و زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلقی آفرید که بغیر از حق تعالی کسی دیگر بر احوال ایشان مطلع نیست و در عجایب زمین تفکر باید کرد که چگونه حق تعالی او را بسط داده و فرش نموده و فراخ کرده تا بندگان در آن تعیش نمایند و کوهها را اوتاد و میخها گردانیده که ساکن شوند تا اهلش هلاک نشوند و چه طور آبهای لطیف و شیرین از سنگهای سخت بیرون آورده و نقاش قضا چه گلهای رنگارنگ از بدایع بر صفحه خاک بیرون آورده که ایشان راه و رفق و رفاقت و معرفت کرد که در و چه گیاههای مختلف الالوان که هر یک را منفعتی و فایده و حکمتی است چنانکه یکی شیرین و یکی تلخ و یکی بیمار میکند و یکی صحیح میکند و یکی زندگانی نگاه میدارد و یکی زندگانی تباه میکند و یکی صفرا میآورد و یکی سودا میآورد و یکی دفع و صفرا میکند و یکی گرمست و یکی سرد و یکی خشک و یکی نرم و یکی خواب میآورد و یکی بر طرف میکند و یکی شادی و یکی غم فزا است و بعضی قوت و بعضی قوت الحیوان و با وجود اینکه مبدأ نشو و نما اینها یکی است که همه از یک خاک و آب است و عجایب زمین دنیا است و حکمت خدا بیشمار و از تفکر در آن سر بیرون نتوان آورد و بدانکه زمین هفت طبقه است و این هفت طبقه چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در پشت ماهی است و ماهی در آب است و آب در بالای سنگ است و سنگ در بالای گاو و گاو بر ثری است بعد از این مسائل سؤال نمود که ثری در چه چیز است حضرت فرمود که هیهات عند ذلک ضل علم العلماء یعنی در اینجا تمام شد علم علماء و کسی از اینجا خبر ندارد و بدانکه گاو و زمین با آن بزرگی و با آن قوت و توانائی که همه زمین هفتم و ماهی را بر سنگ بر داشته است در پیش پشه ضعیف و عاجز و ناتوان است چنانکه مرویست که شیطان نزد گاو که از درگاه خداوندی محروم و مردود شد بزمین در آمد و چون گاو را وسوسه نمود چنانکه در آسمان با آدم و حوا علیهما السلام وسوسه نمود در زمین هم خواست که وسوسه نماید و گاو را شیطانی از او بیرون نماید آمد نزد گاو زمین و گفت ای گاو چون است احوال تو از این بار گران گاو گفت چه کنم چه چاره سازم ای ملعون از این وسوسه شیطنت گفت که خود را حرکت ده تا اینکه از این بار گران که خداوند عز و جل دیگری را خلق میکند و بار ترا حمل میکند پس گاو در اعین ملعون فریفته شد خواست که خود را بجنباند خداوند تعالی بقدرت کامله خود پشه خلق فرموده و امر کرد که بر پشت او نشست و نیش خود را بپای گاو فرو برد گاو با آن قدرت و قوت و توانائی از آن پشه ضعیف امان خواست و استغفار کرد حق تعالی امر نمود تا پشه را تا ابد بر آن گاو ایستاده وقت که شیطان بیاید که وسوسه او نماید آن پشه بر آن حمله نماید که او از خوف او قرار گیرد و حرکت نکند

فصل چهارم در صفت دنیا و خلقت و آفرینش او و بعضی از عجایبات آدمی و غیره روایتست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که موسی بن عمران سؤال کرد از پروردگار عز و جل جلاله و عم نواله و عظم شانه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بوده و زمان آدم و چگونگی دنیا و چه کند پس وحی کرد حق تعالی که ای موسی سؤال کردی از من چیزی که پوشیده و مخفی است و بغیر از من کسی دیگر بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم این را پس حق فرمود که ای موسی آفریدم دنیا را صد هزار سال و ده مرتبه خراب نمودم بپنجاه هزار سال پس اراده من تعلق گرفت بعمارت او گرفت پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر بقدرت خود در دنیا خلقی بر هیئت و صورت گاو پس روزی من خوردند و عبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بعد آنکه هلاک کردم ایشان را در یک ساعت پس هیچ یکی نماند از ایشان در روی زمین پس اراده من و مشیت من بر خرابی دنیا تعلق گرفت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ما ابتدا کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریائی را و آن دریا پنجاه هزار سال دیگر بود و هیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم بیاشامد پس جانوری را خلق کردم و او را در آن دریا مسلط ساختم و آن جانور بقدرت من آن دریا با آن عظیم را بیکنفس کشید که قطره از آن نماند پس خلقی کردم که کوچکتر از ذره بود و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط کردانیدم بر این جانور پس خوردند تمام او را و فانی ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در اینمدت دنیا چنان بود که هیچ جای آن خالی نبود و کامل پشت را و آن خلق کردم و حق اینها العوری ایشان غذا دادم بخوردند و از آن تنها باقی نماند پس بعد از آن هلاک شدند در یک ساعت پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و عمارت نمود پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سی نوع آدم بعد از نوع دیگر که در میانه هر یک هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشد و چون دور ایشان در گذشت همه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقة الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کامله خود پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره و در هر شهر صد هزار قصر مرتب ساختم از طلای احمر پس پر کردم آن شهرها و قصرها را از خردل که شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف پس مرغی کور را آفریدم و کردانیدم روزی از هزار سال یکدانه از آن خردل پس خورد آنها را تا آخر شد و در تعابیق و اقصه که چون آن مرغ را آفریدم و با او خطاب کردم که عمر تو چندان است که این خردلها آخر شود آن مرغ گاه بودی که خردلی را بنصف کردی و در زیاده گفته اند القصه چون آخر شد آن مرغ فنا شد پس دیگر باره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعد از آن آبادان کرد این دنیا را پدر شما آدم را و ابتدای تعمیر آن شهر و وقت ظهور آن مخلوقات را آفریدم بغیر از آدم که پدر تو است هیچ چیز خلقی نکردم و سبب خلق کردن آدم ظهور وجود باوجود محمد و آل طاهرا و صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه خداوند عالم را سه دشمن هست یکی ابلیس دوم آنها که اولاد بندگی خدا کنند سیم دنیا است و از اینجا است که گفته اند الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در حدیث مذکور است که اول کسیکه بدوزخ انداخته شود دنیا باشد بصورت عجوزه او را برابر دوزخ آورند و سرنگون بدوزخ اندازند و بعد از آن دوستان او را و در شرح نهج البلاغه مذکور است که حق تعالی خرج میکند آنچه در دنیا است از ذهب و فضه بعضی در زکاة و میگرداند او را مثل جبال بعد از آن میفرماید که این قسمت بنی آدم است

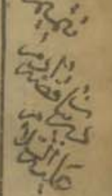
در بیان صفت دنیا و خلقت و آفرینش او

و قریب هشتاد و هشت بعد از آن میراث او و انجم

فصل پنجم در صفت ملائکه مقربین و ابلیس لعین است از ابن عباس نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج جبرئیل را دیدم ششصد بال داشت و ابن شهاب از رسول الثقلین صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم خواهم ترا بآن صورت که حق تعالی ترا بدان خلق فرموده جبرئیل در شب مهتاب پرها بگشاد و تمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت ای محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد هر جناح از مغرب تا مشرق است و گوشه از گوشهای عرش بر دوش است و هر دو قدم او در زمین هفتم قرار گرفته و سر او از عرش بر بین گذشته و اینچه خالت دست دهد و با وجود این عظمت و جلالت حق تعالی بر وجهی خود حقیر میشود که کمتر از مرغی میگردد که کوچکتر از گنجشک باشد و عزرائیل که یکی از ملائکه مقربین است در آسمان چهارم است بر کرسی نشسته است و پایها فرا کشیده یکپای در کنار دیگر و لوحی در پیش روی خود گذاشته و در آن لوح مینگرد و در جانب راست او فرشتگان است با مرحالو پرواز کنند و از بهشت طبقهای نور برای نثار و صله و بویهای خوش بر داشته پیش مؤمن حاضر شوند و جان او را با عزاز و اکرام تمام از وی بستانند و اگر از اهل عذاب باشند با پلاسهای سیاه بروند و بوی با این او بنشیند و گویند ای جان خبیث بیرون آی بسخط خدا گرفتار شو بدانکه ملائکه را بعضی دو بال و برخی بیشتر است قوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء یعنی ملائکه صاحب بالهای متعدد اند دو و سه و چهار زیاده میکند خدای تعالی در آفریدن خود هر چه میخواهد یعنی بر اجنحه ملائکه میافزاید تا از چهار زیاده میشود تفاوت اجنحه ایشان بجهت مراتب ایشان است و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی ملائکه شش بال دارند و در روی آن جسد خود پیچیده اند بدو روی دیگر طیران میکنند و دو روی دیگر را بر روی خود فرو گذاشته اند بجهت حیا و خوف حق تعالی و از ائمه علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهر امروز چهار است هر یکی از ایشان هشت چشم دارند و هر چشمی برابر دنیا یکی از ایشان بصورت آدم است که دایم روزی از برای فرزندان آدم از خدا تعالی میخواهد و یکی بصورت شیر که روزی از برای درندگان میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهارپایان میطلبد و یکی بصورت خروس که روزی از برای مرغان میخواهد و چهار فرشته دیگر زیاد شود قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و اما عرش باطن مراد علم است و نیز حاملان او هشت اند چهار از اولین و چهار از آخرین آنچهار که از اولین اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام بودند که سایر پیغمبران که پیش از پیغمبر ما بودند بر شرایع ایشان بودند و استفاده علوم از ایشان میکردند و آنچهار از آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفاده علم از ایشان کرده اند و مروج شرع نبی صلی الله علیه و آله بوده اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که پایهای حمله عرش در طبقه آخرین زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از آسمانها در گذشته و دستهای ایشان از آسمانها در گذشته و دستهای ایشان از اطراف بیرون رفته و از گوش تا دوش ایشان هفتاد هزار ساله راه است و در خضوع و خشوع و از غایت خشیت و خوف سر در پیش انداخته اند اصلا چشم ببالا نمیکنند و نیز از وهب بن منبه مرویست که در حوالی عرش هفتاد هزار ملکند که مشغولند باین طریق که دستها را بر گردنهای خود انداخته اند و برفع صوت تهلیل او میکنند و در میان طبقات آسمان چندان ملائکه هستند که عدد ایشان را بجز خدا کسی نداند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید میگویند و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی از ملائکه همیشه در سجده اند رکوع نمیکنند و این مرتبه مقربان احدیت است و بعضی در رکوع اند که هرگز قیام نمیکنند و بعضی دیگر صف زده اند که از صفوف خود شان زایل نمیشوند و اینها حافین من حول العرش اند و جمعی دیگر تسبیح کنندگانند و اینها هزار صف اند که عقب حافین من حول العرش ایستاده اند دستها بر روی یکدیگر نهاده و هر یکی بلغتی تسبیح او سبحانه مینمایند کلینی در تفسیر خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که حق تعالی را در آسمان هفتم فرشتگان هست که در سجودند از زمانیکه ایشان را آفریده تا روز قیامت گوشتهای دوش و هر دو پهلوی ایشان میلرزد از خوف خدا هیچ قطره از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از آن آفریده میشود و چون روز قیامت سر از سجده بر دارند گویند بار خدایا نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن است و یکی از ملائکه حفظه اند و ملکند موکل بر هر آدمی قوله تعالی اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که کرده اعمال اند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از ایشان پس بیرون نمی افکند آدمی از دهن حرفی را مگر نزد او نگهبانی است مهیا یعنی آدم هر چه تکلم میکند مینویسند در نامه اعمال او و مرویست که حفظه چهار فرشته اند که دو بروز موکل اند و دو بشب و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندان پیش تو است که یکی بر راست و یکی بر چپ است و زبان تو قلم ایشان و آب دهن تو مداد ایشان و در حدیث دیگر آمده که پاک کردانید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که عمل سکون اند دو فرشته که نگهبان او نویسنده اعمال اند و مداد ایشان آب دهن شما است و از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت از آن امام از آنحضرت روایتست که چون بنده از بندگان مؤمن فوت میشود آن دو فرشته گویند بار خدایا قبض روح فلان بنده مؤمن کرده ما بکجا رویم که ما مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و آدمیان همه بعبادت من مشغولند شما بر سر قبر آن مؤمن رو و بتسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال

در بیان صفت ملائکه مقربین و ابلیس لعین

نمایند و ثواب برای او در نامهٔ اعمال او نویسند تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند
عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند است که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین گنجایش او ندارد از عظمت جثه
و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز میشوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب
صورتش چگونه وصف توان نمود ملکی را که از میان دو دوشش تا نرمهٔ گوشش هفتصد ساله راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمانرا
پر میکنند و سد مینماید بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هستند که در دوری
هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم بر ابهام او بریزد گنجایش داد و بعضی دیگر هستند که کشتیها
عالم را در آب دیدهٔ او جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد کرد پس تبارک الله احسن الخالقین پس ... در قدرت خداوند ...
او غافل مباش و بعضی هست که اگر بیندازند کوهها را در بالای پرهای او هر آینه همه را ... در اثبات صانع و وجود حق عز و جل و بیان
قدرت و کمال و بی همتائی و یکتائی واجب الوجود همین آثار مخلوقه و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات مسطوره با بیان و تفصیل کافی
و دلیل واضح و برهان قاطع است که احدی در آن شکوک و شبهه نیست پس ... است که جناب امیر المؤمنین در جواب سائلی که سؤال از اثبات
صانع نمود فرمودند البعرة تدل علی البعیر و الروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة
کیف لا یدل علی اللطیف الخبیر و نیز فرموده اند بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور
بالبینات و نیز امام جعفر صادق علیه السلام در جواب سائل از اثبات صانع فرمودند سئل السائل اما الدلیل علی اثبات صانع العالم قال علیه السلام
بیت حصنا ... املس لا فرجة فیها و لا خلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع انفلق منه طاوس و غراب و نسر و عقعق ان للخلق صانعا
پس چون معرفت صانع بیچون بهم رسانیدی بدانکه او را شبیهی و نظیری نیست نه در ذاتش و نه در صفاتش پس در همهٔ اینها بی نظیر و بیهمتا و یکتا است
پس ... در نعتش بعید است و ... فوق کل شیء است و گفته نمیشود که چیزی در تحت اوست و تحت کل شیء و لا یقال له فوقه شیء امام کل
شیء و لا یقال له شیء خلفه و خلف کل شیء و لا یقال له شیء امامه داخل فی الاشیاء لا کشیء فی شیء سبحان من هو کذا و لا هکذا غیره و دیگر از ملائکه مقرب
منکر و نکیر بدو ایشانرا امر کرده که چون بنده مرد و در قبر گذارند اگر مؤمن باشد بصورت نیکو نزد وی روند و گویند پروردگار تو کیست و دین و پیغمبر
و امام و قبله و کتاب پرسش کنند و در این دو سؤال گفته اند یکی آنکه جان در تن او باز آید و بجواب ایشان مشغول شود و این قول اکثر علماست
دیگر آنست که روح در برابر ... غالب باشد پس جواب گوید پس ... بخواب عروس ... اگر کافر
باشد ... از دهن و چشمهای ایشان بیرون آید و گرزهای آتشین بدست ایشان باشد و از او سؤال کنند ...
پس گرزهای آتشین بر سر ایشان فرو آورند و گور او بر او آتش شود ... و دیگر از ملائکه حفظه اند و احوال ایشان در بعضی جاها بیان
خواهد شد و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که صد و شصت فرشته در سر هر بنده موکلند ... شیاطین را از او دفع میکنند
مگر ... اگر یک لحظه بنده را بنفس خود گذارند شیاطین او را بربایند و دیگر حق تعالی نوزده فرشته آفریده که ایشانرا زبانیهٔ دوزخ
خوانند بهر یکی هفت هزار دست ... و هفت هزار ... هفت هزار کف بر هر کف هزار انگشت و بر هر انگشت ...
است بر سر هر اژدها ... هفتاد سال ... چون ایشانرا امر شود بدوزخ روند
از ... آتش ... حق تعالی جبرئیل را فرمود که بر پیشانی ایشان بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ
شدند و آتش گرد ایشان ... از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله ... که خدا را فرشته است که او را هزار سر است و بر هر سری هزار روی و بر هر
روئی هزار دهن ... حق تعالی ... باشد که تسبیح و تهلیل ایشان ... گفت بار خدایا چه میگویند
گفت میگویند سبحان الله کما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الحمد لله کما حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد
و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله
و الله اکبر کما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر علی عدد کل
نعمة انعم بها علی و علی کل احد من خلقه ممن کان او یکون الی یوم القیامة تتمه بدانکه الشیطان ... عباد الله یعنی شیطان سگی
است بر در خدا که منع میکند بندهای خدا را از خدا ... ابلیس ... پیش حضرت سلیمان علیه السلام آمد سلیمان گفت که با امت کلیم الله چه خواهی
کرد گفت حب دنیا را بر دل ایشان اندازم و گفت با امت ... روح الله چه خواهی کرد گفت که ایشانرا ... من دون الله ... گردند
... چه خواهی کرد گفت بگذارم ایشانرا تا آنکه درهم و دینار پیش ایشان مرغوب تر باشد از شهادت لا اله الا الله ... ابلیس ...
باب دوم در بیان قصهٔ آدم علیه السلام بدانکه حق تعالی ... اصل و شرافت و فضیلت آدم علیه السلام که شرافت او موجب افتخار اولاد او است ...
مقرر است ... انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی یاد کن که



چون گفت پروردگار تو مر فرشتگانرا بدرستیکه من گرداننده ام و آفریننده ام در زمین خلیفه یعنی نائبی از طرف من در رواج حق و محو کردن باطل ملائکه گفتند
از روی تعجب که آیا میآفرینی ... از مصلحتها آنچه که شما نمیدانید و اما اینکه گفتند ملائکه این قول را و نسبت فساد و خون ریزی بر ابناء آدم آنست که حق تعالی
پیش با ایشان خبر داده بود چنانکه از ابن عباس و عبد الله بن مسعود روایت است که حق تعالی پیش از آفرینش آدم ع فرشتها را خبر داد که من در زمین خلیفه خواهم
آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون بناحق ریزند جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون از جمله اظهار ابلیس کبر و عجب و عدم انقیاد که
در خواطر داشت ظاهر میکرد و خلق انبیا و ائمه هدی و شیعیان او از صلب آدم ع و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرشتگان از حق تعالی
در خواست کردند که خلیفه از جنس ایشان باشد و گفتند که ما طاعت تو نمائیم و تسبیح کنیم چون در جواب سؤال خود انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند
ایشان دانستند که از سؤال خود منفعل شدند پناه بعرش الهی بردند و باستغفار مشغول شدند ... از ... وجود نهاد و ... بر زمین آمد خطاب با
رسید که ای آدم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و گناهکاران اولاد تو ... استغفار ... چنانکه فرشتگان ... عرش او را
باستغفار مشغول شدند چون خانه تمام شد عاصیان و خطاکاران سر و پای برهنه ... گرد و غبار آلود متوجه آن شده بتضرع و زاری مشغول میشدند و سبب
آن امر ... حق تعالی خطاب بفرشتگان کرد که این از جمله حکمتها و مصلحتها است که ... ما خلقت در آفرینش آدم
بدانکه حق تعالی فرمان داد جبرئیل را که برو و از روی زمین یک قبضه خاک برگیر ... جبرئیل برفت و زمین در زیر قدم او میلرزید گفت
یا جبرئیل چه خواهی برد گفت از تو قبضه خاک ... زمین ... سوگند داد که از من خاک بر مگیر که میترسم که حق تعالی از من خلقی بیافریند که بر وی عاصی شوند و بلا
سبب من ملامت بدید جبرئیل برگشت و گفت خداوندا تو عالم الاسراری زمین مرا بتو سوگند داد ... حق تعالی میکائیل را فرستاد و
خاک ... جبرئیل ... و اسرافیل نیز ... و خاک نیاورد پس عزرائیل را فرمان داد ... زمین او را قسم داد عزرائیل گفت حق تعالی
بمن امر فرموده ... من ترک امر ... چون خاک را برداشت حق تعالی فرمود ای عزرائیل چرا خلاف سوگند زمین کردی گفت ...
تعالی فرمود که جان خلایق بر تو حواله کردم که قبض کنی ... گفت خداوندا بعد از آن همه دشمن من میشوند حق تعالی فرمود هر یکی را سببی بکنم تا خلق بدان
سبب ترا دشمن نگیرند آنگاه فرمان آمد که گل آدم ع را بسرشتند پس گل را عزرائیل سرشت بعد از آن فرشتهٔ ابر را فرمود تا چهل روز ... باران ...
و در این چهل روز ... خاک بیارید ... تا آنکه ... گل شد و ... صورت ... بعد از آن
بصورت انسان مصور گردانید و روح در او دمید ... آنکه او گندم گون بود او را آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گون است و او را خلیفهٔ روی زمین گردانید
داد با او اسماء چنانکه فرموده و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الآیه چون آدم علیه السلام بوجود آمد عطسه کرد گفت الحمد لله و در آموخت آدم را
با الهام همه نامها ... از علوی و سفلی از ابن عباس و سعید بن جبیر و غیرهما روایت که حق تعالی همه نامهای موجودات حتی ... و کاسه
و جمیع صفتها ... متعلق است ... بعد از آن عرض فرمود مسمیات اسماء او بفرشتگان پس فرمود بفرشتگان خبر دهید مرا بنامهای اینها اگر شما ...
شده اگر هستید راست گویان ... چون شما ... مسمیات علم بنامهای اینها ندارید ... راست
پس چگونه لایق ... خلافت باشید ... زمین سزاوار ... حق تعالی خواست که فضیلت آدم علیه السلام را بفرشتگان نماید
فرمود تا منبری در آسمان هفتم نهادند ... فرشتگان نزد منبر حاضر آمدند و آدم را امر فرمود بالای منبر رفت و بعد از عرض
نامهای ایشان فرمود بملائکه که خبر دهید که هر یک از آن نامها چه چیز است و ایشان بعجز و قصور خود معترف شدند و بطریق اعتذار قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد با آدم از جهت اظهار فضیلت و شرافت او بر ملائکه قال یا آدم انبئهم
باسمائهم الآیه یعنی فرمود ای آدم خبر ده این ملائکه را که در پای منبر نشسته اند بنامهای آن اشیاء که عرض ایشان کرده بودم پس آن هنگام آدم علیه السلام خبر داد
ملائکه را بنامهای آن اشیاء ... اسم هر چیز و منافع و مضار هر یک را اعلام ایشان کرد فرمود حق تعالی ملائکه را بر وجه تنبیه که آیا نگفتم مر شما را بتحقیق که من میدانم
آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمینها میدانم آنچه ظاهر میکنید از گفتار و کردار و آنچه ... اعتقاد ... افضلیت ... خود ...
چون آدم جمیع اسماء اشیاء را بر ملائکه اعلام کرد و ملائکه عجز نمودند بافضلیت آدم علیه السلام اعتراف نمودند حق تعالی جهت اعزاز و اکرام آدم ع امر کرد با ایشان تا
منبر او را برگرفتند و در هفت آسمان گردانیدند و در عرض صد سال تا عجائب همهٔ آسمانها دید بعد از آن اسبی از مشک فرستاد و ...
... آدم علیه السلام را فرمود تا سوار شد و در آسمانها میگردید و بفرشتگان سلام میداد که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و ایشان در جواب
میگفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا خلیفة الله حق تعالی از روی تعظیم خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و بر فرزندان صالح تو تا روز
قیامت و بجهت تعظیم آدم فرشتگان را بسجود آدم علیه السلام امر کرد چنانکه میفرماید و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس پس ملائکه همه سجده کردند
با آدم مگر ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجدهٔ آدم بجهت تعظیم است نه بجهت عبادت ... بغیر حق تعالی سزاوار نیست چون ابلیس از سجده ابا کرد حق تعالی او را
لعنت کرد و ... او را از صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه او را لعنت کردند ... و آدم را ... ببهشت
و ... شو چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة الآیه یعنی گفتیم از محض لطف و کرم خود که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید

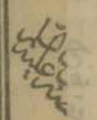
و انبر و تیشه آورد و به آدم داد و پاره آهن دیگر آورد و آدم را آهنگری بیاموخت آدم علیه السلام باتش محتاج شد فرمان امد که ای جبرئیل ذره آتش از مالک دوزخ بیار
پس جبرئیل ذره آتش از دوزخ گرفته بخدمت آدم علیه السلام برد آدم دست دراز کرد که آتش را بستاند دستش بسوخت او را افکند بر زمین آمد هفت طبقه زمین سوخت
گرد بدوزخ برگشت پس فرمان امد از حضرت پروردگار که سنگ بردار و بر آهن بزن تا آتش از آن بیرون آید که از آن تا قیامت در سنگ آتش خواهد
بود آدم آن چنان کرد آتش از آن بیرون آمد جبرئیل آدم علیه السلام را آهنگری و درودگری آموخت تا آلات برزگری از چوب و آهن بساخت و جبرئیل از بهشت فردوس
جفتی گاو بجهة آدم علیه السلام بیاورد و قول دیگر آنست که یک جفت گاو از عین البقر بیرون آمد و آن چشمه بگاوان منسوب است پس جبرئیل گفت ای آدم برخیز و برزگری
کن تا از دست رنج خود خوری پس جبرئیل علیه السلام گندم از بهشت بیرون آورد و بر زمین افشاند او را آدم بدرود و بخورد کرد و بباد داد و آس کرده و خمیر کرد و نان
در هفت ساعت از روز وا گشت پس زمین با آدم گفت که ای آدم معذور دار که مرا در پیری یافتی اگر عنفوان جوانی بود تر از زود طعام میدادم آدم خواست
تا نان خورد جبرئیل گفت صبر کن تا آفتاب فرو رود تا جمله روزه داران باشی چون آفتاب فرو شد نان پیش او برده روزه گشود … حوا از حصه خود نصیبی
گذاشت از برای فردا از آنکه زنان ناقص العقلند و در اعتقاد سست پس آدم علیه السلام در زمین سراندیب قرار گرفت و حوا … نوبت و بروایتی چهل
نوبت آبستن شد و در هر بطن پسری و دختری بود و در کتب سیر اهل سنت آورده اند که آدم دختر یک بطن را با پسر دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود
اقلیما نام داشت در غایت حسن و جمال بود و آنکه با هابیل زاده بود لیوذا نام بود چندان حسن و جمال نداشت چون بحد بلوغ رسید آدم علیه السلام لیوذا را
بقابیل و اقلیما را بهابیل نامزد نمود قابیل از این حکم امتناع کرده گفت خواهر من بهتر است در رحم با من آمده و او بمن اولی است آدم علیه السلام گفت حکم الهی بدین
صادر شده … قابیل گفت … هابیل را از من دوست تر داری … آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نداری هر یک قربانی
کنید قربانی هر که قبول شود اقلیما از او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربهی بود بغایت دوست داشت بر سر کوه نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نکرد
ترک اقلیما کنم قابیل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد و بکاوان نهاد با خود گفت اگر قربانی من قبول نکرد دست از خواهر خود ندارم پس
آتش سفید … از آسمان گوسفند را فرو برد و ملتفت قربانی قابیل نشد چنانکه حق تعالی فرموده واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
و لم یتقبل من الآخر یعنی بخوان … خبر دو پسر آدم علیه السلام از روی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی و مقبول نیفتاد از دیگری
و در آن روزگار چنان بود که هر کس که قربانی کردی اگر مقبول شدی آتش او را سوختی و اگر نه بحال خود ماندی و رسوا شدی و از امت محمد صلی الله علیه و آله این حکم برطرف شد که
ایشان بقبائح … که در دنیا مخفی باشد تا رسوا نشوند پس قابیل را آتش غضب مشتعل شد و در حسد دیده بصیرتش نابینا … کر بقتل برادر
بست و در کمین انتقام نشست تا روزی که هابیل را گفت که ای هابیل من ترا خواهم کشت زیرا که تو خواهر مرا بزنی گرفتی و قربانی تو مقبول افتاده و من رسوا شدم
هابیل گفت ای برادر اگر تو دست بر من دراز کنی من حق حرمت برادری نگاه دارم و از گناه محترز باشم و تو از جمله گناهکاران و دوزخیان و ستمکاران باشی و جزای
ستمکاران جز دوزخ نیست و قابیل کشتن برادر را در دل خود جای داد اما نمیدانست او را چون بکشد درمانده شده بود که ابلیس علیه اللعنه ماری بر دست گرفته
پیش او سنگ برداشت و سر آنمار بزد و بکشت قابیل این عمل فهمیده از او یاد گرفت و دانست که برادر را چنین باید کشت روزی آدم علیه السلام اراده زیارت بیت المعمور
کرد قابیل فرصت یافت … هابیل را دید در خواب بود سنگی برداشت بر سر هابیل زد چنانکه مغزش پریشان شد … که هابیل در زیر درخت
بید خوابیده بود و در آن روزگار هیچ درختی از درخت بید بیشتر بار نمیاورد … بعد از آن شومی آن خون که بپای آن واقع شد دیگر بار نیاورد و قابیل
با این سبب … ندانست که جنازه او را چه کند … بر پشت گرفت و روی به بیابان نهاد چهل روز او را در پشت
و هر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره کند آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود گودی میکند و زاغ دیگر مرده آورد و در آنجا نهاد و خاک
در آن ریخت تا آن زاغ پوشیده گردید قابیل نیز بهمان طور عمل نموده هابیل را دفن نمود و در میان قوم در آمد تا آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود
فرزندان همه باستقبال وی رفتند مگر هابیل و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست داشت که جوانی بود روی چون ماه و نیکو صحبت حق تعالی او را صورتی چون بدر
منیر داده بود … و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال او نبودند … صورت معنی که تو داری دارند
و هنوز شیث علی نبینا و علیه السلام متولد نشده بود زیرا که اجل اولاد او شیث بود که لمعه نور محمد صلی الله علیه و آله از ذریه اولاد مع بود و از جبین او ساطع پس هابیل
نسبت بزمان خود اجمل برادران بود پس آدم علیه السلام هابیل را ندید … هر کس که خبر … ایشان نداد … روزی چند شد …
بکار … مشغول است آدم علیه السلام هفت شبانروز در کوه و صحرا میگردید شب هشتم … هابیل در جائی ایستاده میگوید که یا ابتاه الغیاث آدم علیه السلام
از هول آن خواب بیدار شد و خروش در گرفت بیهوش شد چون بخود آمد دید که جبرئیل علیه السلام بر بالین او نشسته گفت ای برادر از هابیل چه خبر داری که الحال او را
در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد … جبرئیل گفت یا آدم … مصیبت بدانکه هابیل را قابیل کشت
او فریاد میکرد … اکنون همان فریاد او است که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه قیامت خواهد آمد فریاد و گریه
گرفت و گفت ای برادر خاک او را بمن بنما جبرئیل آدم را بر سر قبر هابیل آورد و خاک از روی او دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای او مجروح آلوده …
و چند بگریست که فرشتگان همه بیکبار بگریه درآمدند و گفتند بار خدایا آدم … اکنون … خطاب

هابیل را بسنگ کشت قابیل ملعون

از میوه‌های آن و نزدیک آن مشوید و مخورید از آن درخت که درخت گندم است که اگر نزدیک آن بشید درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفس خود از ابن عباس مرویست
که چون آدم علیه السلام به بهشت در آمد جهت تنهائی ملول شد حق تعالی خواب را بر او غالب نمود بخواب رفت بعد از آن استخوانی از پهلوی آدم علیه السلام جدا کرد و حوا را از آن بیافرید
با صورتی تمام حسن و بدیع الاکرام و حلیهای بهشتی را بر او پوشانید و او را با انواع زینتها بیاراست چون آدم علیه السلام بیدار شد و آن صورت را مشاهده کرد با او انس
گرفت و محبت تمام با او پیدا کرد و از این است که پهلوی چپ مرد از هفت استخوان است و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنست که حق تعالی از باقی گل آدم او را بیافرید چنانکه از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روایت استخوان پهلوی چپ آدم از عامه است و معتبر نیست بعد از آن امر فرمود که در بهشت ساکن شوید و بخورید هر چه …
که چون حق تعالی آدم را در بهشت بر سریر عزت نشاند و تاج کرامت بر سر او نهاد و جامه بزرگواری و شوکت در او پوشانید و غلمان و ولدان در پیش او در مقام خدمت
گذاری تعیین فرمود و حور برا در ملازمت او مقرر نمود ابلیس بر او حسد برد و اندیشه میکرد که چون آدم را از این منصب معزول سازد چون حق تعالی او را از خوردن
درخت گندم منع فرمود فرصت یافته در دهن مار شد و از وی درخواست نمود که مرا با آدم برسان بدستیاری طاوس او را به بهشت برد و در برابر آدم و حوا
… آغاز گریه و زاری و تضرع و بیقراری کرد ایشان او را نشناختند گفتند چرا گریه میکنی گفت بر زوال نعمت … شما … باشد که نخورد
میوه درخت گندم که موجب خلود و جاویدان است اشاره بدرخت گندم نمود گفتند ما را از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نه از آن درخت است
و سوگند یاد کرد که در این امر نیکخواه شما ام و از محض دولت خواهی شما این را میگفتم چون ایشان گمان نداشتند که کسی بنام خدا دروغ سوگند خورد بنا بر این فریب خوردند
و بخوردن میوه مشغول شدند فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه پس بلغزانید قدم آدم و حوا را شیطان از آن درخت و بیرون کرد ایشان را از آنچه در آن
بودند از انواع نعمتها و مرتبه دولت پس آدم بحوا گفت بیا از بهشت بیرون رویم که وقت معزولی ما است بدانکه بیرون کردن آدم و حوا را از بهشت جهت عقوبت نبود
بلکه مصلحت و حکمت او بود سبحانه که تقاضا میکرد که از بهشت بدار تکلیف که دار دنیا است روند و مشقت بایشان بکشند تا موجب پاداش و مرتبه و درجه ایشان
باشد چنانکه بجهت مصلحتی غنی را فقیر و فقیر را غنی و صحیح را سقیم میگرداند و نیز باید دانست که بیرون آمدن آدم علیه السلام از بهشت ضروری بود اگر چه نخوردی برای آنکه
او برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن خروج او از بهشت اگر بنخوردن گندم بود مشقت و محنت او کمتر میبود چنانچه
آورده اند که چون آدم و حوا علیهما السلام گندم را خوردند لشکر بلا و غم روی بایشان نهاد فی الحال تاج شرف از سر ایشان در افتاد و حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت
و غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت ایشان بودند فرار نمودند و ایشان برهنه و بیکس ماندند و از خجالت برهنگی در پس درختان پنهان میشدند تا آنکه
برگ درخت انجیر خود را پوشانیدند چون حکم شد که از جنت بیرون روند … دست حوا را گرفت خواست که از جنت بیرون رود … بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند
جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگوار بر زبان راندی … باش شاید که خطاها ببرکت این بر شما ببخشاید خطاب رسید که ای جبرئیل بگذار تا بیرون روند اگر من
امروز بر او رحمت کنم بر یک کس رحمت کرده باشم میخواهم که فردا اگر آدم در روز بهشت آورده هزار هزار از خطای ذریه … همراه داشته باشد آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا
سعت رحمت من آشکار گردد پس بجهت همین ایشان را از بهشت بیرون کرد و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو الایة و گفتیم ای آدم و حوا فرود آئید از بهشت بدنیا که
بعضی از شما بر بعضی دشمن باشند چه ابلیس و فرزندان او دشمن آدم و ذریه او باشند و بر عکس آورده اند که چون آدم و حوا از بهشت بزمین آمدند حکم شد که آدم
از حوا و ابلیس و هر دو از یکدیگر مفارقت کنند هر یک بجائی دیگر رود پس آدم علیه السلام بکوه سراندیب افتاد و حوا علیها السلام بساحل دریای هند در موضعی که او را جده
گویند پس آدم علیه السلام دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست از جهت ترک اولی که از او صادر شده بود بدانکه بادله عقلیه و نقلیه قاطعه ثابت شده که انبیا
معصومند از اول عمر تا آخر عمر و این نهی نهی تنزیهی است که بمعنی ترک اولی و ترک مندوب است نه نهی تحریمی که موجب عقاب و عذاب اخروی باشد چنانکه از احادیث صحیحه
معلوم است از ابن عباس روایت است که هرگاه آدم ترک مندوب خود را یاد کردی بیهوش شدی … حسرت … از ابر دیده بر زمین … باریدی
کرد … شبی آدم را از … گریه و زاری بیهوش … جبرئیل امد سر آدم را در دامن خود گرفت آدم … حوا را در خواب دید که در کنار دریا
میگرید و میگوید ای دوست من آدم و مونس من چگونه مرا … در خواب … آدم … خواست که حوا را … بیهوش آمد فغان و زاری بر گرفت چنانکه از درد
او … جبرئیل … نالید و امد و مناجات کرد که الهی … در غریبی … خطاب امد که ای جبرئیل آدم را بشارت ده که شب فراقش بسر آمد و ما
او را از شرف … آمد و در روایت آمده از اهلبیت علیهم السلام و در اکثر کتب مخالفین نیز مذکور است که حق تعالی آدم را بعد از آفریدن … بر ساق
عرش صورت چند دید … نام هر یک … نوشته گفت خداوندا قبل از من بصورت من خلقی آفریدی فرمود نه گفت پس اینها کیستند
خطاب امد که فرزندان تواند اگر غرض من وجود ایشان نبودی ترا هرگز نیافریدمی آدم عرض کرد پس اینها گرامی ترین بندگانند حق تعالی فرمود بلی این
نامها را یاد گیر که در وقت درماندگی بفریاد تو رسند آدم نامهای ایشان را یاد گرفت چنانکه حق تعالی از آن یاد میدهد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم یعنی فرا پیش گرفت و قبول کرد آدم کلمات بابرکات و عظما را که آن نامهای آل عبا است پس قبول نمود حق تعالی توبه او را و … اند
که چون وقت قبول توبه رسید جبرئیل گفت یا آدم مگر آن نامها که بر ساق عرش نوشته بود فراموش کردی چون این سخن شنید دست بر داشت و بتضرع و خضوع و
الحاح و مناجات شد و گفت یا رب بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام توبه مرا قبول کن … دعای او بر هدف اجابت رسید توبه آدم قبول شد
پس خطاب شد که با حوا از سراندیب … تا نسل تو در عالم پراکنده شود … از جانب … روزی جبرئیل … هفت پاره آهن بیاورد و دو سندان و مطرقه

آمد که یا آدم در دانه صبت فرزند صابران بی نهایت است ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را باشد تنها چون قابیل دانست که پدر از فعل او بجز شده
خواست بجانب ... رود که از شرمندگی پدر باز رهد فرمان آمد که پدر ... رحم نکرد و قطع رحم کردی پس فرمان شد بزمین که ... فرو زمین
فرو شد دیگر خطاب آمد که ای زمین بگیر این ملعون مردود را تا علقوم بزمین فرو شد قابیل گفت خداوندا از پدرم شنیدم که در ساق عرش نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بار خدایا بحرمت محمد و علی که مرا بزمین فرو مبر حق تعالی فرمود که ای زمین او را بیرون انداز زمین او را بیرون
انداخت چنانکه بر کنار کوه قاف بر زمین آمد آنگاه حق تعالی فرشته ... بر دست گرفته بر اسبی نشسته ... دیگر زنده میشد
و روز هفتاد بار چنین است تا روز قیامت پس آدم و حوا علیهما السلام دو سال بر مرگ هابیل نشستند و میگریستند و آدم عرض کرد بار خدایا که
قابیل هابیل را کشت خون هابیل کجا شد ندا آمد که بر زمین فرو شد آدم گفت لعنت بر زمین باد که خون فرزند مرا بخورد چون زمین این سخن از

[illegible]



[illegible]

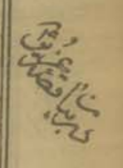
و نیز بعضی آنستکه مدت طوفان شش ماه بود و نوح علیه السلام در دهم ماه رجب در کشتی نشست و در دهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجاست آدمی و حیوانات جمع
شده بود و بوی بد میکرد نوح مناجات باری عزوجل نمود جبرئیل آمد گفت ای نوح دست بر پیشانی فیل بمال نوح چنان کرد جفتی خوک از بینی فیل بیرون آمدند
و هر پلیدی که در کشتی بود بخوردند ابلیس علیه اللعنه دست بر پیشانی خوک مالید جفتی موش از بینی خوک در آمدند و کشتی را سوراخ میکردند نوح گفت ای ملعون
چرا چنین کردی در حال جبرئیل آمد گفت ای نوح دست بر پیشانی شیر بمال نوح هم چنان کرد جفتی گربه از بینی شیر بیرون آمدند و آن موشان را بگرفتند و چون دهم محرم
روز بیرون رفت از حق تعالی ندا آمد که ای زمین آب خود فرو بر و ای آسمان آب خود را فرو بر و آب خود را چنان کشیدند که یک قطره آب نماند و آورده اند که چون کشتی
بر زمین حجاز رسید هفت بار بگرد خانه کعبه طواف کرد و بکوه شام نهاد هر جا که در جهان کوهی بود همه سر برآورده که کشتی بر آن قرار گیرد و کوه جودی سر فرو
برده گفت تا آن کوههای عظیم باشند کشتی که بر من قرار گیرد پس از حضرت حق تعالی فرمان آمد که کشتی بر کوه جودی قرار گیرد چه او فروتنی کرد و فرمان آمد که
ای نوح از کشتی فرود آی فرود آمد مرغ خانگی را فرمود برو و ببین آب چه قدر بر روی زمین مانده است مرغ رفت و بچیدن مشغول شد و باز نگشت
حق تعالی قوت پریدن را از او گرفت تا بر هوا نتواند پرید پس نوح کبوتر را فرستاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای او سرخ شد در آب مانده بود نوح را خبر داد نوح
دعا کرد حق تعالی او را مونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین بر طرف گردان حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا پر بر زمین زد
آب باز فرو رفت روی زمین خشک شد پس از کشتی بیرون آمدند از حق تعالی ندا آمد که ای نوح از چوب این کشتی عبادت گاهی بنا کن
پس از چوبها مسجد بساخت و در آنجا مشغول عبادت شدند آن هشتاد کس که با او بودند در پایین کوه جودی دهی بنا کردند و باندک روزگاری همه بمردند
ایشان اصلا کسی باقی نماند و این خلق از پسر نوح بهم رسیدند چنانکه قبل از این گفته شد در نزهة المجالس مسطور است که از معجزه نوح آنستکه چون از کشتی
بیرون آمد طعمه ایشان آخر شده بود نوح فرمود تا پاره ریگ جمع کردند نوح دعا کرد گندم شد و در زمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد
آورده اند که وقتیکه نوح از کشتی بیرون آمد در کوه جودی قرار گرفت مردمان که در کشتی بودند آنجا دهی بنا کردند هر چند نوح فرمود که پراکنده شوید
و آبادانی کنید نشنیدند شبی بخواب رفتند چون صباح سر از خواب برداشتند هیچکدام زبان یکدیگر نمیفهمیدند پراکنده شدند پس بنابراین از یکدیگر جدا
شدند و اختلاف زبانها از آنجا بهم رسید از ابوجعفر بن بابویه قمی در کتاب شاهد النبوة آورده که نوح را دو هزار و پانصد سال عمر بود چون وقت فوت
رسید ملک الموت در محل قبض روح او پرسید که ای شیخ الانبیا دنیا را چگونه یافتی گفت مانند خانه که دو در داشته باشد که از یکی در آمدم و از دیگری بیرون
شدم و نوح را کنیت ... و سبب کنیه او آن شد که روزی از سگ مجروح مبتلائی بگذشت و صورت آن سگ در نظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت
است روی این سگ بفرمان الهی بزبان در آمد گفت ای نوح زبان نگاه دار که تو خود بر خود صورت سگ و پوست را نمودی آنکس که مرا پوست سگ
پوشانید میتواند که این لباس را از من بستاند و لباس آدمی بپوشاند چنانکه سگی از زمره آدمیان که میکند چون سگ اصحاب کهف یقولون ثلثة رابعهم
کلبهم سگ اصحاب کهف ... پی مردم گرفت مردم شد و گاه صورت آدمیان سگی دهد کما قال الله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث بعد آنکه
گفت ای نوح آنکه نقش را عیب کرد نقاش را عیب کرده پس نوح چنان متاثر شد که چند سال بر خود بگریست چون ابر بهاران و دیگر سبب نوحه نوح را
چیز دیگر گفته اند که روزی شیطان با او گفت که من حق ترا میتوانم بجا آورد زیرا که تو بیکساعت این قدر مردم را هلاک کردی و بجهنم فرستادی و من میبایست
مدت مدید سعی بکنم که این قدر مردم را بجهنم بفرستم پس بسبب این سخن مدتها گریست و بدانکه دو نفر از انبیا بسیار گریستند چنانکه مثل ایشان کسی
نگریست و هابیل یعقوب بود و دیگری شعیب علیه السلام باب چهارم در بیان قصه بئر معطله و قصر مشید چنانکه حق تعالی در سوره حج فرموده فکاین
من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوت بن یوحنا پیغمبر شد اهل بنی
اسرائیل عبادت پروردگار میکردند و بعد از مدتی کالوت در گذشت پیغمبری در میان بنی اسرائیل نبود که ایشان را بحق تعالی بخواند مردم
دست به فساد در آورده آغاز معصیت کردند حق تعالی ایشان را ابتلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس از میان بنی اسرائیل جدا شدند و رفتند تا
بشهری رسیدند گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی عزرائیل را فرمود تا در آن شب جان آن هفتاد هزار کس بگیرد
و ایشان با جمیع چهار پایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بکوه یمن رفتند با خود گفتند که زمین هموار پیدا کنیم و شهری بنا کنیم
پس بزمین صنعا رسیدند پنجاه فرسخ درازی و سی فرسخ پهنای آن بود و از یک جانب کوهی بود و جانب دیگر دریا و لیکن در آنجا آب نبود پس چاهی بکندند تا
بآب رسیدند آب از آنجا برآمد و در هوا شد و بهر وادی و صحرا شاخ شاخ فرو رفت تا همه زمین سیراب شد بنی اسرائیل خدا را شکر کردند پس از آن بناها
برآوردند و شهر صنعا را ساختند و تخم کاشتند هر جانب که تخم میافکندند از برکت آن آب ... هفتصد سال برآمد و در آن مدت
هیچکس از ایشان نمرد هر روز بامداد دو رکعت نماز میکردند شبانگاه دو رکعت و عبادت ایشان بیش از این نبود آنگاه بر سر آن چاه گنبدی ساختند از چوب
و بندهای زرین برآوردند بعد از آن بمعصیت مشغول شدند خمر خوردند و لهو و لعب آغاز کردند روزی شیطان یکی از ایشان پرسید که کی را میپرستید گفتند
خدا را گفت خدا را میبینید گفتند نه گفت من خدای شما را بشما نمایم گفت فردا بامداد جامه سیاه بپوشید و بوی خوش بخود دارید و بصحرا بیائید تا
خدای خود را ببینید و بیرون رفتند ابلیس در صحرا تختی نهاد از آهن و فولاد و یکی از سلسله کار خود را بر آن تخت نشاند و ... بر آن تخت نهاد پس آنگروه



آمدند و آن ملعون شیاطین را گفت تا آن تخت را در هوا معلق داشتند چون آن بدیدند همه بیکبار سجده کردند و بحق تعالی عاصی شدند آنگاه هر بت پرستی
و در کوچه و محله بتخانها ساختند بعد از آن حنظله را پیغمبری داده بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کند حنظله آمد گفت ای بنی اسرائیل از بت بر
گردید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما با ظلمت گفتند ما خدا را دیدیم اینک هر بامدادی ما را خدائی داده است حنظله هر چه نصیحت کرد سودی
نداد گفت حق تعالی شما را عذاب میفرستد و شما طاقت آن ندارید قبول نکردند و مردی در میان ایشان بود و نام او طیقود بن طغبانوس بود و او را
دوازده هزار غلام بود و گنجها و ملک بیشمار داشت روزی قوم را گفت بروید حنظله را بیاورید تا او را بکشم پس او را طلب کردند حنظله آمد فریاد
کرد که ای قوم فردا شما را عذاب خواهد رسید و همه بمرگ مفاجات خواهید مرد و ایشان مرگ را فراموش کرده بودند چون صباح برخواستند بعضی لقمه
در دهن و بعضی در سخن تا تمام جان میدادند پس خلقی بسیار بمردند پس بنزد طیقود بن طغبانوس آمدند و گفتند مرگ مفاجات بما آمد و او را کوشکی عظیم
بود که در آن دوازده برج ساخته بودند و هر برجی هزار غلام ایستاده بودند با سلاحهای تمام گفت هر گاه مرگ بیاید با او حرب کنید چون قبل از آن
شنیده بود که عذاب نازل میشود فرموده بود تا گنبدی از آهن و فولاد دو ارز برآورده بودند و تختی در آن گنبد نهاده و در آن وقت طعامی بسیار و شمعی پیش او
در آن گنبد بود و در را محکم کردند گفت اکنون مرگ بیاید با من چه تواند کرد دید در میان گنبد در آمد شخصی دید با هیبت تمام ایستاده از او بترسید
و پرسید که کیستی گفت ملک الموت پس جان او را با دوازده هزار غلام قبض کرد و آب از آن چاه ایستاده خشک شد روزی حنظله آمد و گفت ای قوم معجزه مرا
دیدید اکنون ایمان بیاورید تا این عذاب از شما بر خیزد گفتند این عذاب از شومی تو بما رسید پس او را گرفتند و بکشتند پس ماری از دریا آمد آنگروه
بدم خود جمع کرده بدریا در آمد همه آن گروه که بودند هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده که بئر معطله و قصر مشید و این چاه در پایان کوهیست
شهری بحضرموت و قصر مشید در قله آن کوه واقع شده و در لباب گفته که بنا کننده آن قصر شداد بن عاد است که از آن منظر گویند و در آن شهر روایات وارد شده که چون
چون ثمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس یکبار بیمن آمد در بعضی از منازل او را آیت موت بر او حاضر آمد و آن منزل را حضرموت نام نهادند بعضی برآنند
که در آنجا که موت حاضر شد بر صالح و در آنجا متوفی شد آنجا بلادی ساختند و بر سر آن چاه قرار گرفتند و قصر مشید ساختند و ایشان بعد از مدتی بت پرستی آغاز
کردند و از دین پدران باز گشتند و حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود در بازار کشتند بخواری و زاری تمام و حق تعالی بجهت این ایشان را مستاصل ساخت
و چاه ایشان و قصر ایشان خالی ماند و یک کس از ایشان نماند که از آن چاه آب کشد و در قصر بنشیند و در تفسیر آمده که پادشاهی کافر و نیز مسلمان خود را غضب کرد
خواست بکشد و نیز با چهار هزار کس از اهل اسلام بگریختند و در کوه حضرموت که هوای خوش داشت منزل ساختند هر چند چاه میکندند آب تلخ بیرون میآمد
یکی از رجال الغیب با ایشان بگذشت و موضع چهار چاه نشان داد چون بکندند آب بغایت لطافت و شیرین بیرون آمد ایشان چاه را گشاده ساختند و از پایین
تا بالا از تختهای زر و نقره برآوردند و به پرستش پروردگار مشغول گردیدند بعد از مدتی شیطان بصورت زنی آمد زنان را دلالت کرد که در وقت غایب
شدن شوهران ببعضی مشغول شدند و دیگر باره بشکل مرد پیری بر مردان ظاهر شده بوقت دوری از زنان بوطی بهایم داشت و چون این عمل قبیح میان ایشان پدید آمد
حق تعالی حنظله بن صفوان را بایشان به پیغمبری فرستاد و منع کرد و پند داد آب چاه ایشان بزمین فرو رفت و در وقت ایمان آوردن پیغمبر دعا کرد آب باز آمد دیگر باره
آغاز نافرمانی کردند و نگاه نداشتند حق تعالی بآن پیغمبر خبر داد که بعد از هفت ماه و هفت سال و هفت روز و هفت ساعت عذاب بر ایشان خواهم فرستاد
و ایشان قصری بنا کردند بخشتهای زر و نقره و یاقوت و جواهر مرصع کردانیدند و در غایت استحکام ساختند و چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند
و درها بستند جبرئیل فرود آمد ایشان را با قصر بزمین فرو برده اکنون چاه برجا و ... از آنجا بیرون میآید و در آن ناحیه ... هلاک
میشوند باب پنجم در بیان قصه اصحاب الاخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود بعضی هلاک شدند صاحب کشاف گفته که در زمین از آتش بود النار ذات
الوقود آتشی که صاحب ... بود اذ هم علیها قعود ... آتش کشتگان برای القاء اهل ایمان در آن یعنی چاهی که گودها در زمین کندند و پر از آتش
کردند جهت عذاب کردن مومنین و قصه اصحاب اخدود بطریقی که مسلم در صحیح خود آورده باسناد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که جماعتی مشرکان از اصحاب دقیانوس یمنی بود
در آن زمان که هو بغایت ساحر که مدار ملک او بود ... پادشاه بود بعضی دقیانوس و ... جبار و ستمکار بود و در بعضی از کتب تواریخ ذو نواس
نام بود و چون او نیز پیر شد و بمرض مبتلا شد بعرض ملک رسانید که من پیر شده ام و مرض کلی بمن راه یافته صلاح آنست که پسری قابل و عاقل و هشیاری تا سحر و آداب
بوی تعلیم دهم که بعد از من خلیفه باشد که امور ملک بوی نظام پذیرد ملک را پسند آمد و بر وفق مدعای او پسری بدو سپرد و استاد از روی اهتمام بتعلیم او پرداخت
و در ره مکتب پسر صومعه راهبی بود روزی آن پسر در آنجا رسید که در صومعه در آید و راهب را ببیند بلی روی در آمد دید که مناجات میکند و میگوید یا عزیز
یا عزیز آیا هیچ چیز است که مرا از عذاب تو برهاند و بعزت تو که جسم من در رضای تو گداخته شد پسر از احوال و اقوال وی متعجب شد طریقه رهبانیت را پسندید
و خدا را پرستید و هر روز که نزد راهب میآمد دیر میرفت ساحر او را میزد و آزار میکرد که چرا دیر میآئی پسر شکایت
حال بر راهب عرض کرد راهب با او فرمود اگر ساحر ترا بگوید که چرا دیر آمدی بگو اهل خانه مرا نگاه داشتند و اگر اهل خانه گویند بگو راهب نگاه داشت القصه پسر در
خدمت راهب مرید کامل و مستجاب الدعوة گشت قضا را روزی اژدهائی بر سر راه آمد هوا تاریک شد بر مردم بسته چون پسر آمد با خود گفت امروز نسبت راهب
و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنگی برداشت گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوست تر است این اژدها را بکش و سنگ را بزد آن اژدها را بکشت بر سر او

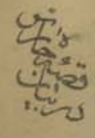
امد کشته شد و در روایتی امده که اسم اعظم بر او خوانده دست بر او مالید گفت از راه بر کرد اژدها بوقت دیگر پاره شد بر سر راه او امد چون سخن بگوش او گفت
وکور وکر وصاحب امراض شد بسبب را شفا میداد چون خبر او در شهر منتشر شد ارباب حاجات روی بدرگاه او اوردند این خبر براهب رسید راهب گفت
ای جوان تو بلائی مبتلا خواهی شد باید که صبر کنی ومرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملک نابینا بود نزد او امد طلب دعا کرد جوان گفت شفا دهنده خداست
واگر متابعت من میکنی خدا چشم تو روشن کند حاجب قبول کرد جوان تلقین شهادت کرد با او شهادت گفت و فی الحال چشم او روشن شد نزد ملک امد
اوران تعجب امد گفت چشم تو چگونه روشن شد گفت مرا خدا بینا ساخت گفت مرا میگوئی گفت نه گفت مگر غیر از من خدائی هست گفت بلی

[illegible]



ابر نوچه کسی که عزیر را میشناسی با انکه صد سالست که گم شده و نام او را کسی نبرد گفت منم عزیر حقتعالی مرا صد سال بمیراند اکنون زنده کرد
اول کرداشتم عجوز گفت علامتی دارم باب عزیر نابینا صدق قول تو بر من روشن کرد دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شد چون چشم گشاد
وصفت او بدید او را بشناخت وگفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل امد ایشان را از این صورت خبر داد ایشان تعجب کردند

[illegible]



واصحاب آن از بقایای قوم ثمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شد او را کشتند و در بعضی از تفاسیر است که ایشان اصحاب حنظله بن صفوان نبی خدای تعالی

ایشان را طیر عظیمی چنان ظاهر گردید ... بود هر لونی از الوان ... طول عنقش ... و میبود آن طیر همیشه ساکن در جبل ایشان

پس حنظله دعا نمود پس صاعقه بر آن طیر ... پس قوم حنظله را بکشتند پس خدای تعالی ایشان را هلاک نمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که

بعد از قتل او گوشت او را بخوردند ... گروهی بودند که شجره صنوبر را میپرستیدند چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که گفت ایشان گروهی بودند که

درخت صنوبر را میپرستیدند ... یافث بن نوح ... بعد طوفان نوح

[illegible]

که آن ماهی با تکس که مطلب ما است خواهد بود پس باز گشتند ... تا بآن موضع رسیدند که ماهی ... بود

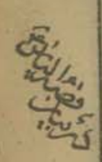
بیرون آمدند و ... خضر ع ... موسی ع بر او سلام کرد خضر ع سر خود را از جامه بیرون کرد و گفت

علیک السلام یا نبی الله لبنی اسرائیل موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت ... احوال ترا ... اعلام فرمود

... خضر ع گفت یا موسی ...

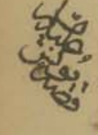
در علم بنی اسرائیل ... علم من و علم تو ... نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا

[illegible]



مشغول شد و الیاس در کوه شام نهاد و در آنجا بعبادت مشغول شد و پادشاه مضطر شد و نزد بتان آمد هر چند دعا کرد اثری ظاهر نشد پیش بعل آمد آنجا نیز اثر
نشد ایشان بخادمان گفت مگر بعل از ما در غضب شد که اجابت دعای ما نمیکند بشام روید و از خدای الیاس که در آنجا هست طلب شفا کنید آنجا نیز هم روان شدند اما
چون بخادمان بدامن کوه رسیدند که الیاس در آنجا بود الیاس خبر دار شد بیرون آمد و ایشان را دعوت کرد و گفت بپادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شو
تا حق تعالی [illegible] پادشاه را چون اعلام کردند گفت چرا او را نزد من نیاوردید که من مدتی است در تجسس او هستم گفتند ای ملک
چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف و هول بر ما غلبه کرد که مجال سخن گفتن نداشتیم ملک لشکر بانجا فرستاد هر چند تجسس کردند نیافتند باز گشتند
ملک گفت او را بحیله باید بدست آورد پنجاه نفر فرستاد که بروند و اظهار ایمان کنند بروند و او را بدست آورند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان کید
دارند همه را هلاک گردان در ساعت آتشی در آمد همه را بسوخت ملک پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند هم چنین [illegible] نفر هلاک شدند مرویست
که پادشاه را وزیری بود مسلمان و صالح و اسلام خود نهان میداشت ملک او را بجانب الیاس فرستاد تا الیاس را بحیله بدام آورد وزیر نزدیک کوه رسید
آواز داد الیاس هم آواز آشنا شنید بیرون آمد و او را در بر گرفت و هر دو بگریه در افتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد با تو باشم و اگر باز گردم وحی آمد
بالیاس که مصلحت آنستکه او با تو باشد و از آن کوه بیرون آمد [illegible] بخانه زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود و یونس را در آن
زن یکی پسرش فوت شده بود چون الیاس را دید با او انس گرفت و مدتی با هم بودند و بعد از آن الیاس از آنجا بیرون آمد و بمقام خود رفت و گفت بار خدایا من
[illegible] یا قبض روح من کن یا هفت سال ایشان را مبتلا گردان بقحط حق تعالی فرمود که هفت سال بسیار است گفت پنج سال خطاب آمد که
هنوز بسیار است گفت سه سال پس حق تعالی باران از ایشان باز گرفت الیاس هم گفت روزی من از کجا باشد فرمود که من روزی تو برسانم القصه مردم از گرسنگی
هلاک شدند تا در سال آخر الیاس در میان قوم در آمد گفت بقوم قحطی از حد گذشت بر بتان تکیه نکنید ایمان آورید تا از عذاب
ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگر میخواهید که بطلان دین شما و حقیت دین من بر شما ظاهر گردد بتان را حاضر کنید نزد ایشان دعا کنید باران ببارد
اگر اجابت شما شود از دین خود بر میگردم و اگر دعای من مستجاب شود تابع من شوید همه برین اقرار دادند و بتها را حاضر کردند و از ایشان باران خواستند اجابت
نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران آمد همه از عهد برگشتند و در انکار افزودند الیاس از میان قوم بیرون آمد و صورت شخصی با اسبی آتشی پیش وی آمد
سوار و الیسع خلیفه خود کرد و حق تعالی او را موکل بیابان کرد هم چنانکه خضر را بدریا و در عرفات با هم ملاقات میکنند و در رمضان با هم در بیت المقدس
افطار میکنند و جمعی از صلحای امت ایشان را می بینند و چون الیاس از میان قوم بیرون آمد خدای تعالی شخصی بر ایشان مسلط ساخت او را با زنش بکشت و در
آن باغ انداخت سباع جمع شده ایشان را خوردند بعد از آن الیسع در میان قوم آمد ایشان را دعوت میکرد و بعضی بوی ایمان آوردند و بعضی نه باب یازدهم
در بیان قصه هود علیه السلام است بدانکه هود پسر عبد الله بن رباح بن جلوس بن عاد بن عوص بن سام بن نوح علیه السلام است قبیله عاد مردمی بودند بلند بالا و طول بعض
ایشان صد و بیست گز و میانه بالا هشتاد گز و کوتاه بالا شصت گز و ایشان در آن زمان در روی زمین قبیله عظیم تر نبود و مال بسیار داشتند عمر دراز که هفت
صد سال باشد و در میان ایشان کسی نمرد و هیچ کس نمیدانست که مرگ چیست و در پرستش بت اوقات میگذرانیدند چون هود علیه السلام بدعوت قوم عاد با آن
مبعوث شد چنانچه حق تعالی فرموده و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره یعنی فرستادیم بسوی عاد برادر و نبی ایشان را که آن هود بود
گفت بقوم بپرستید خدا را که نیست مر شما را هیچ معبودی بجز او ایشان جواب دادند که یا هود ما جئتنا ببینة یعنی نیاوردی بر ما گواهی و ما ترک نمیکنیم خدایان
خود را بقول تو و نیستیم ما که ایمان آوریم بتو مارا از عذاب می ترسانی اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیاور و اگر مارا از آن اندیشه نیست هود
دعا فرمود قحط در میان ایشان افتاد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار کس بودند هفتاد تن ایمان آوردند و باقی بر کفر خود مصر بودند هود بنالید
که بار خدایا ایشان ایمان نمی آورند فرمان آمد که تو با قوم خود آنانکه ایمان آورده اند از میان ایشان بیرون رو پس هود آن هفتاد تن را برداشته بسر کوهی
بر آورد و در آنجا [illegible] در میان قوم در آمد گفت بقوم از خدا بترسید و باو ایمان آورید و اگر نه حق تعالی شمارا بباد هلاک تواند کرد گفتند باد چگونه مارا
هلاک تواند کرد و حال آنکه هیچ بادی نتواند ما را جنبانید مرویست که حق تعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آنرا ریح العقیم خوانند امر کرد میکائیل
[illegible] از آن رها کرد باد از زیر زمین هفتم زمینها را در هم درید بر روی زمین آمد قوم هود دیدند که ابری از زمین بر خواست [illegible]
در آورد و دند اول باد خنک نرم نرم آمد ایشان گفتند الحمد لله خدای تو بادی فرستاد تا خنک شویم هود گفت صبر کنید که قول خدای من و وعده حق
پس مر شیر قوی شد و ایشان را در هوا برد و هفت شبانروز در کوه و دشت ایشان را بر یکدیگر میزد کقوله تعالی سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما
پس روز هشتم شکست در استخوانهای ایشان افتاد و از پای در آمدند و هر سنگ و کلوخی که در آن صحرا بود بر ایشان آمد و در زیر آنها پنهان شدند و مدت
یکسال جان از ایشان بر داشته [illegible] ایشان بماند و بعد از آن هود چهار صد سال بماند و خلایق بسیار از ایشان مؤمنان پیدا شدند و بعد از هود
ابلیس لعین ایشان را وسوسه کرد که خدای نادیده را چرا میپرستید در صحرا سنگی عظیم بیاورید و بر بالای آن بتی بسازید و او را خدمت کنید تا شمارا شفیع باشد
بخدای تعالی آنگاه بکوه رفتند سنگی عظیم بیاوردند و در وادی نهادند و پایهای نقره بر آن ترتیب دادند و بر بالای آن تختی از نقره بساختند و بر بالای او
بتی بساختند هفتصد گز بلند که [illegible] و در زیر آن فرشها افکندند و پرستش آن تمام نمودند حق تعالی [illegible] امر کرد چنانکه همه سجده بت کردند و از او

میشدند تا آنکه [illegible] آن بت را از آن تخت بر داشته و باسمان برد قوم متحیر شدند و ترک بت پرستی نکردند و بتها را [illegible] کردند تا ایشان
آمد صالح پیغمبر چنانکه مذکور میشود انشاء الله باب دوازدهم در بیان قصه صالح پیغمبر علیه السلام است بدانکه صالح پیغمبر را خدای تعالی مبعوث کرد بقوم ثمود
چنانکه در کلام مجید خود فرموده و الی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و صالح پیغمبر پسر ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
بود و چون قوم خود را دعوت نمود ایشان [illegible] مال و توانگری [illegible] صالح کردند و گفتند آیتی بنما که بدان اعتماد کنیم [illegible]
تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ای صالح برای ما از این سنگ شتری بیرون آور [illegible] گفت اگر خدای من
این نوع معجزه بدعای من بشما بنماید بمن و بوحدانیت او اقرار و اعتراف مینمائید [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] صالح دعا کرد تا ماده شتری که ایشان خواهند از این سنگ بیرون آورد [illegible] چهار هزار سال [illegible] در اینجا خلق
کرده ام صالح دست بنماز [illegible] دعا نمود فی الحال آن سنگ شکافته شد ناقه بیرون آمد بهمانطور که ایشان خواسته بودند و در همان ساعت بچه از او
متولد شد آن گروه دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آن شتر در میان چراگاه ایشان میچرید و آب چشمه را همه یکروز میخورد و بمقدار آن شیر داد
و یکروز دیگر [illegible] مدت سی سال آن ناقه با بچه خود در میان ایشان بود با شکل عجیب و هیئت غریب داشت چنانکه گفته اند در صفت وی [illegible]
طول [illegible] صد گز بود و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون بظهر وادی برای علف خوردن مشغول شدی مجموع چهارپایان ثمود
از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی از شدت حرارت مضرت بایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوی ساختی دواب ایشان بر پشت وادی
رفتندی و حکمت در اینجا امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر قتل ناقه مصروف گردانیدند صالح بعد از اعجاز فرمود که ای قوم قد جاءتکم
بینة من ربکم [illegible] پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و پنیر و روغن ساختندی و زر و سیم و جامها [illegible] بهم رسانیدند تا برتبه صاحب مال شدند که هیچکس را کاسه
سفالین نبود همه ظرفهای زر و سیم داشتند چهار صد سال بدین منوال گذشت و بشومی [illegible] نافرمانی پیش گرفتند و سرکشی کردند تا آنکه در صدد آن شدند
که ناقه را بکشند صالح هر چند نصیحت نمود و ایشان را از عذاب خدای تعالی ترسانید فایده نداد و در وادی جهالت افتاده بفرمان ابلیس تلبیس عبادت اصنام میکردند
و کشتن ناقه را با خود قرار دادند چنانکه حق تعالی میفرماید فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم یعنی پی کردند ناقه را و بکشتند و سرکشی نمودند از فرمان پروردگار خود
[illegible] قدار بن سالف [illegible] داشتند که او را بکشد و از کعب الاحبار مرویست که سبب کشتن ناقه آن بود که پادشاه ثمود زنی بود ملکانام چون جمعی بصالح ایمان
آوردند و [illegible] وی در غضب شد زنی را که نام قطامه بود و معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که نام او قبال بود و محبوبه مصدع ایشان را طلبید
و گفت تا با قدار و مصدع مجلس بیارائید و در اثنای شراب خوردن ایشان را بر خود ترغیب نمائید و چون قصد مباشرت نمایند بگوئید این امر صورت نگیرد تا ناقه
صالح را پی نکنید ایشان بفرموده عمل کردند پس آن هر دو [illegible] قدار و مصدع را بر قتل ناقه داشتند اول قدار [illegible] و هر دو ساق ناقه را بهم دوخت مصدع
از عقب در آمد تیغ بر کشید و او را پی کرد ناقه بیفتاد و آوازی بلند بر کشید بچه او آواز مادر شنید در یافت که مادر را کشتند و بر بالای کوه بر آمد [illegible]
زد کوه شکافته شد و فرو رفت صالح گفت ای قوم حرمت خدا را فرو گذاشتید مستعد عذاب شدید باشید ایشان بطریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل شود گفت
عنقریب رسد ایشان ناقه را روز چهار شنبه کشتند صالح [illegible] عذاب روز دیگر است علامات آن است که فردا پنجشنبه است رویهای شما زرد شود و جمعه سرخ
و شنبه سیاه پس از میان قوم بیرون رفت ایشان روز پنجشنبه از خواب بیدار شدند رویهای خود را زرد یافتند دانستند که صالح راست گفته در قهر شدند و هم
چند در طلب او شتافتند که او را بدست آورند و بکشند نیافتند چون روز جمعه شد رویهای خود را سرخ یافتند یقین ایشان زیاده شد در روز شنبه رویهای
خود را همچون قیر سیاه دیدند پس با هم نشستند و کفن بر خود راست کردند و حنوط مالیدند و حنوط صبر و مشک بود و از مقاتل منقولست که [illegible]
بدست پیدا شد [illegible] روز اول زرد روز دوم سرخ روز سیم سیاه و روز چهارم شکافته شد القصه باسمان مینگریستند تا عذاب خدا از
کدام جهت نازل خواهد شد روز چاشت شد آوازی از آسمان بر آمد که هر که در دنیا بود شنید از هول و بلا [illegible] و دلهای ثمود از هیبت و سطوت آن
باز شد پس همه بیکبار هلاک شدند و در عقب آن صاعقه از آسمان آمد و همه را بسوخت مرویست که صالح بعد از هلاک ثمود بمکه آمد عبادت میکرد
تا متوفی شد و در زاد المسافرین آورده که در آن روز که وعده عذاب بود [illegible] داشتند در خانهای خود ساکن شدند قبرها کندند و منتظر عذاب
شدند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند و [illegible] که ناگاه جبرئیل بر صورت اصلی خود پای [illegible]
بر زمین و سر بر آسمان و پرها گسترده از مشرق تا مغرب افق را پوشیده نمود ایشان را مشاهده نمودند بفریاد آمدند جبرئیل نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله همه
بیکبار مردند و زلزله در خانهای ایشان افتاد سقفها بر ایشان فرو آمد و [illegible] که حق تعالی بدان صیحه هلاک کرد ایشان را که از قوم ثمود بودند در



مشرق و مغرب [illegible] قبیله ثقیف است و آنانکه بصالح ایمان آورده بودند باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس علیه السلام است بدانکه
یونس پیغمبر را خدای تعالی باهل نینوی فرستاد که ایشان را دعوت کرد و ایشان انکار کرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدا کرد گفت الهی قوم مرا انکار میکنند حق
تعالی فرمود ای یونس قوم خود را خبر کن که اگر [illegible] ایمان نیاورده اند عذاب خواهد آمد یونس ایشان را خبر داده و از میان قوم بیرون رفت و در شکاف کوهی
پنهان شد چنانچه حق تعالی فرموده و ذا النون اذ ذهب مغاضبا یعنی یاد کن یونس را چون بیرون رفت خشمناک و از ابن عباس مرویست که یونس [illegible] در زمین فلسطین

بودند پس قصد کرد و رفت و در کوه پنهان شد گمان کرد که روزی او را میسر شد و با و تنگ نشود چنانچه حق تعالی فرموده فظن ان لن نقدر علیه یعنی گمان برد که
تنگ نمیکنیم بر او تکلیف و مشقت بر او و در عیون اخبار الرضا علیه السلام مرویست که ظن بمعنی یقین است و قدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنست که یونس یقین
میدانست که ما روزی بر او تنگ نخواهیم کرد هر جا که رود و اما بعضی از مفسرین تفسیر کرده اند بمعنی که یونس گمان برد که ما قادر نیستیم بر اخذ
او و عاجز از عقوبت او ایم و مذهب کفر و زندقه است و موجب کفر انبیا است نعوذ بالله از این اقوال فاسده که این موافق مذهب بعضی از اشاعره است
که چون یونس از میان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا بموج در آمد و نزدیک بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان
بنده گریخته باشد و عادت آن روزگاران بود که در چنین حالی قرعه میزدند بنام هر کس بر می آمد بدریا میانداختند یونس گفت همانا بنده گریخته
منم مرا بدریا اندازید گفتند معاذ الله تو سیمای صالحان داری تا قرعه این کار نکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه این کار واقع شد یونس
برخاست بکنار کشتی آمد تا خود را بدریا اندازد ماهی بیامد دهن باز کرد گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی گردانیم پس بر کنار دیگر بردند ماهی
از انجا برگشت و بهمان موضع آمد دهن باز کرد الحاصل هر طرف که میرفت ماهی میامد و دهن میگشاد پس یونس سر توکل بر سر کشید و خود را در دریا انداخت

[illegible]

و مبارز بید حق تعالی بر کوه او را امر کرد بیامد پستان در دهن او میگذارد و میمکید تا وقتی که پوستش محکم گشت و گوشت او بحال اول برگردید روزی بصحرا رفته بود چون
باز آمد دید درخت کدو خشک شده بود دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دلتنگ میشوی برای صد هزار نفس که هلاک میشدند
دلتنگ نمیشدی اگر من هزار ساله کار را بایام تو میدادم که بگذارم عقوبت نمایم برو بنزد قوم که عذاب را از ایشان برداشتم
از تو شان بپوشید پس متوجه ایشان شد قوله تعالی و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس یا بیشتر که صد و بیست
هزار بودند و بقولی صد و سی هزار بودند و این صد و هفتاد هزار القصه چون خبر رسید یونس بشهر نینوی رسید ملک با جمیع گروه باستقبال یونس بیرون آمدند
فآمنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند و بگرویدند و ایمان خود را بدست یونس پس برخورداری دادیم ایشان را از منافع لذات و اعمار و اموال
تا انقضای اجل و در اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب بر ایشان نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس باب چهاردهم در ذکر قصه ادریس علیه السلام

[illegible]

باب چهاردهم در ذکر قصه ادریس علیه السلام

در بیان قصهٔ زکریا و یحیی علیهما السلام

متولد شد القصه زکریا از اجابت دعا مسرور شد اما نمیدانست که عقیم بچه خواهد کرد یا مگر دیگر بطلوع خواهد شد پس از جهت قوله تعالی رب اجعل لی آیة قال
آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت ای پروردگار من بنما مرا علامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود خدا تعالی که نشانهٔ تو این است که سخن نتوانی گفت با
مردمان سه شبانه روز و حال آنکه صحیح تن و درست باشی القصه بعد از این بشارت فراغت یافته بود بعبادت و تسبیح مشغول شد ناگاه زبان او بسته شد [illegible]
سخن نتوانست بگوید و مردمان منتظر بودند که زکریا بیرون آید و نماز گذارد فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا پس بیرون آمد
از مصلای خود چون مردمان بحال او و عدم قدرت تکلم او وقوف یافتند پس اشارت کرد زکریا بایشان که نماز گذارید بامداد و شبانگاه و تسبیح گوئید [illegible]
در بامداد و شبانگاه و بعد از سه شبانه روز که بدین منوال گذشت زکریا بحال آمد یحیی بعد از انقضاء مدت حمل متولد شد و در کودکی پلاس میپوشید
و با اخیار بعبادت مشغول بود تا وقتیکه وحی باو رسید و از حق تعالی خطاب مستطاب باو رسید که یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا یعنی ای یحیی فرا
گیر کتاب توریة را بقوتی که بتو دادیم بر احکام آن و عمل کن بر آن و دادیم یحیی را حکمت که آن فهم توریة بود در سه سالگی ابن عباس گوید [illegible]
در حالت سه سالگی و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا یعنی و رحمت و عطوفت از پیش خود دادیم بر او که بجهت آن مردم را بطاعت میخواند و از معصیت دور میکرد
گویند مراد بحنان کمال خوف و خشیت و نهایت ترس او بود [illegible] و ترسنده و پرهیزکار از جمیع خلق بود و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا
یعنی و بود نیکوکار با پدر و مادر خود و مهربان و فرمانبردار ایشان و نبود سرکش و عاصی مر امر پروردگار خود را و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث
حیا یعنی و سلام از ما بر یحیی است روزیکه متولد شد و روزیکه بمیرد و روزیکه برانگیخته شود [illegible]
حق تعالی بر [illegible] خوف و خشیت یحیی داده بود که چون احوال قیامت میشنید [illegible]
قناعت کردی از طعامها بنان [illegible]
بود که گوشت و پوست [illegible]
او را برداشتی [illegible]
مادر وداع [illegible]
بصورت [illegible]
را [illegible]
و گفت [illegible]
بیکند و قدم از مسجد بیرون نهاد [illegible]
علیه السلام است خواهی که شوی قطره بدریا واصل بکن در تقوی کردار یحیی بدل [illegible]
از منبر [illegible]
تا [illegible]
چهار [illegible]
و [illegible]
کرد [illegible]
پیر [illegible]
مادرش [illegible]
[illegible]
مکر [illegible]
هرکه [illegible]
و [illegible]
که خدا تعالی [illegible]
است [illegible]
در علم و حلم و کثرت عبادت و تقوی [illegible]
کردند [illegible]
بعبادت [illegible]

و قتل [illegible] و قصهٔ بخت النصر

کردید که خدا تعالی او را بچه مرتبه تعریف و توصیف نموده و مدح نموده و از اوصاف حمیده او ذکر نموده و بچه مرتبه او را بلا و محنت مبتلا گردانیده است و از جمله محنتهای
آنجناب آنکه او را شهید کردند اما سبب شهید شدن آنجناب سبب قتل زکریا آنکه پادشاه آن زمان را زنی بود از شوهر دیگر دختری داشت و بغایت جمیله
پیر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که این دختر بر تو حرام است ملک ترک آن دختر کرد [illegible]
از این سخن [illegible]
این صورت [illegible] یحیی [illegible]
دعای بد [illegible]
ذکریا [illegible]
بدرون [illegible]
او [illegible]
میان [illegible]
و بر سر درخت نهاده خواستند که [illegible]
اره بر سر زکریا رسید گفت خدایا [illegible]
مادر [illegible]
بیاورند [illegible]
دلا [illegible]
علمای ایشان [illegible]
کردند [illegible]
ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده [illegible]
هزار [illegible]
کرده [illegible]
او [illegible]
حق تعالی [illegible]
تا [illegible]
دید [illegible]
مردم [illegible]
دو [illegible]
روز [illegible]
و [illegible]
او [illegible]
مرا [illegible]
و [illegible]
خود [illegible]
چون بخت النصر [illegible]
تا [illegible]
در [illegible]
درهم [illegible]
ده [illegible]
[illegible]

در بیان قصهٔ بخت النصر

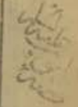
و دست و پای او را بوسیدند و گفتند اگر فرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو بدهیم [illegible] پنج هزار کس [illegible]

[illegible]

پس مردم دانستند که او را کسی مجابا نکند [illegible]

صبح برآمد و مردم از خانها بیرون آمدند [illegible]

[illegible]



[illegible]

و قصهٔ حضرت ایوب علیه السلام

بر عاشقان سوخته باران رحمت است   اری لشکر محنت چون هجوم کند درگاه بیگانگان طلبد [illegible] سپاه محنت چون غلو کند [illegible] آشنایان جوید تا

نزول کند و در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانکه آسمان خزانه [illegible] و بهشت خزانه حور و غلمان و سینهای احرار و محبان

مخزن اسرار و انوار است و دلهای دوستان ما مخزن اندوه و غم و من دل شکسته را دوست دارم [illegible]

و در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه کند [illegible]

[illegible]

و وجهی و جاه و در خدمت گذاری او دقیقه فرو نگذاشت ابلیس چندین که خواست بحیله و تلبیس که در بنیان صبر او رخنه اندازد نتوانست پس آن ملعون با
اتباع خود در این باب مشورت کرد گفتند که تو پیشوای مائی و ما آنچه دانیم از اسباب ضلالت و مکر و حیله از تو تعلیم گرفته‌ایم

[illegible]

[illegible]

صنعت زده پرسید که این چه کس است که مرا پدید آورده اید گفتند خدای همه است گفت اینها عجب بر حوالی تخت او چه کسانند گفتند فرزندان تو اند ابراهیم ع
تبسم نموده گفت چگونه است که این خدای ایشان دیگر از ابراهیم خود را فرزند آزر که عم ابراهیم بود تولا منع نموده که این چه سخن است میگوئی ما را بجز نمرود خدائی نیست ابراهیم ع
فرمود چنانکه خدا خبر داده اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی ابراهیم چون مر پدر خود را یعنی عم خود را که بمنزله پدر بود در تربیت او
و گفت مر قوم خود را که اهل بابل باشند چیست این صورتها که پرستش شما برانها مجاور و مقیم اند و انها هفتاد و دو بت بودند قالوا وجدنا آباءنا لها عابدین یعنی
گفتند یافته ایم ما پدران خود را مر این بتان را پرستندگان ما نیز تقلید بایشان میکنیم قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین یعنی ابراهیم گفت هر اینه بتحقیق
که شما و پدران شما بوده اید در گمراهی آشکار قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین یعنی آورده بما سخن راست یا تو از بازی کنندگانی قال بل ربکم رب السموات
والارض الذی فطرهن و انا علی ذلکم من الشاهدین یعنی ابراهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار شما آفریننده آسمانها و زمینها است و من بر آنچه
گفتم شما را از جملهٔ گواهانم و در اخبار آمده که آزر بت تراش بود و با ابراهیم میداد که ببازار ببرد و بفروشد ابراهیم علیه السلام ریسمان در پای او بسته کشان کشان میبرد
و روی و میگفت که چیزی بخرد خدائی که نه میبیند و نمیشنود و هیچکس را نفع و ضرر از او نمیتوان رسید پس بیاوردی و نزد آزر انداختی و گفتی این را کی میخرد
و مردم شکایت ابراهیم را باو آوردندی و او ابراهیم را سرزنش و ملامت کردی ابراهیم جواب دادی که شرم نداری که جمادی را که خود میتراشی و هیچ نفع و ضرر از او
متصور نیست و دهن نمیشنود از او صلوات پرستش میکنید آورده اند که نمرود را هر سال دو جشن بود یکی را مهرگان گفتند و دیگری را نوروز بعد
از آن روزی بجشن بیرون رفتند و گفت ای ابراهیم تو نیز با ما بصحرا آی تا دین و آئین ما را تماشا کنی و ایشان را عادت چنین بود که قبل از رفتن بصحرا بتان را بیاراستندی
و طعامهای ملون آوردندی و نزدیک بتان نهادندی تا برکت انها بطعام برسد و چون باز گشتندی بتخانه آمدندی و بتان را نماز بردندی و آن طعامها را بخوردندی
و طعامهای عجیب پختندی گفتند ای ابراهیم یقین میدانیم که اگر آداب ما را ببینی زبان از سرزنش ما کوتاه کنی و بدین ما در آئی چون صباح شد خواستند که بصحرا
روند او را گفتند ای ابراهیم بیا بیرون رویم گفت من بیمارم و این قول خدای تعالی که اخبار نموده فقال انی سقیم یعنی ابراهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا
بیرون رفتند و عشرت ما الاکرام ابراهیم ع تنها از قوم خود تبری برداشت و بتخانه رفت و بتان را یک بیک بشکست و خورد خورد ساخت و اینست قول خدای تعالی
کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم یعنی همه بتان را خورد کرده مگر بت بزرگ را و تبر در گردن وی نهاد و از بتخانه بیرون آمد چون نمرود بتان در آخر روز بتخانه در
آمدند از این متعجب شدند گفتند آیا اینجا که کرده و در دروایتی آمده که ابلیس بصحرا رفت چنان بجز و شیون کرد حتی ایشان بطیش مبدل کردید گفت بقوم خداها
شما را درهم شکستند قوم سراسیمه گشتند و گفتند هر که این کار کرده باید بیاورید تا سیاست کنیم یکی گفت این با ابراهیم کرده ابراهیم حاضر کردند و گفتند که این بتان ما را تو
شکستی قوله تعالی أانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا یعنی گفتند آیا تو کردهٔ این عمل را بخدایان ما ای ابراهیم گفت بلکه این بزرگ کرده است
فسئلوهم ان کانوا ینطقون پس از او بپرسید اگر هستند نطق کننده و سخن گو چون این سخن از ابراهیم شنیدند گفتند ای ابراهیم ایشان سخن نگویند و از این سوال منفعل
سر در پیش افکندند ابراهیم ع گفت آیا پرستش میکنید بجز خدا اگر او سود نرساند بشما چیزی اگر پرستش او نکنید و زیان نکند شما را اگر ترک پرستش کنید
و نا خوشی باد شما را و هر آن چیز که شما میپرستید بجز از خدا لعنت باد بر شما پس قبیح عمل خود را چون ایشان از جواب عاجز شدند همه متفق الکلمه گفتند
اورا کداخته شود و یاری کنید خدایان خود را با انتقام کشیدن از وی اگر هستید نصرت کنندگان مر خدایان خود را القائل ابتغوا جرمی بود از کرد
فارس او درجوتون نام و بجهة این قول خدا بتعالی او را بزمین برد تا روز قیامت فرو میرود و حکم کرد که حظیره در پیش کوهی بنا کردند که چهار فرسخ در چهار فرسخ
وار تفاع اند بوار صد کز انرا از خشت پخته بنا کردند و قریب بیکماه هیزم جمع کردند و از اوپر کردند و روغن فراوان بران هیزم ریختند و آتش در ان زدند
بعد از آن گفتند که او را چون توان در آتش انداخت ابلیس بصورت آدمی در آمد و در کرانرا گفت تا منجنیق بسازند و کسی تا آنوقت در دنیا منجنیق ندیده بود
و نساخته بود ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که مردم را بمنجنیق در دوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد منجنیق بساختند و چهار صد گز در حلقه
منجنیق افکندند و هر روز در پکرس را کرفته و ابراهیم را در آن نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خواست و زمین و آسمان بخروش آمد
ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب غیر ابراهیم یک بنده نیست که ترا بوحدانیت بپرستد ما را دستوری ده تا او را امداد کاری نمائیم خطاب در رسید که اگر بدی
رو بدرگاه از شما مدد طلبید مدد و معاونت دهید تا شبدل اول ملک باد بیامد و بر خلیل الله سلام کرد و حضرت ابراهیم جواب داد و گفت تو کیستی گفت من بر سکبان بادها
سلام میکنی گفت که من فرشته ام که موکل بر بادها ام تا نرا دهم اگر فرمائی آتش را بادم را امر کنم تا خوار آتش را بر دارند و بر خانهای نمرود بان افکنند و همه را بسوزانند
ابراهیم فرمود نمیخواهم که حال پناه ملک خازن نیز دیگر مالک آب آمد و گفت یا خلیل الله ما برها محکوم بحکم تو ایم اگر امر کنی بکویم تا سحاب قطرات بران جمرات افشانند تا
فرو نشانند ابراهیم گفت مهم خود را بحضرت او گذاشته ام و چشم امید از این و آن بر داشته ام دیگر ملک جبال در رسید و گفت ای برگزیده ملک و صاحب خلت حکم فرما
تا کوههای بابل را بر سر نمرود و یاران نمرود آورم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق در مهم من مدخلی باشد و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد با آتش نزدیک شد جبرئیل امد و گفت
یا خلیل هیچ احتیاجی داری گفت دارم اما بتو ندارم گفت بدانکس که داری بخواه ابراهیم گفت و حالی می بیند شعر از باب حاجتیم و زبان سوال نیست
از حضرت کریم تمنا چه حاجت است بعد از آن خدای تعالی فرمود که ای آتش سرد باش بر ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم چنانکه حق تعالی میفرماید قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم گفته اند که عباس گوید اگر خدای تعالی نفرمودی وسلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم هلاک شدی پس فرشتگان ابراهیم را با روی گرفتند او را در

در میان آتش نهادند و حق تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد و بروایتی گوید بلای دوست بطریق تسلیم بر امد در بوته محبت مولای خود از سر صدق و صفا
تن را بهر آنچه از کوره محنت خالص و سلیم بیرون آمد بر محک امتحان تمام عیار آمد شعر از خنجر دوست هر که قربان گردد شک نیست که پای تا بسر جان گردد
چون ابراهیم بر سر آتش رسید هر چه کرد اوراعند لیب کوشت اب میگشت و بر آتش هر شب چون ابراهیم فرو نامد حق تعالی چشمه آبی پدید آورد در میان
آنچشمه تختی نهاده و جبرئیل با او بروان تخت نشستند و آنکه درختان که سوخته بودند سبز گشتند و از چهار جانب آن تخت بنفشه و ریاحین پدید آمد
و نام آن نامهای خدا ابراهیم ع دعا کرد حق تعالی او را هزار نام بیاموخت هر سال در فصل بهار بان هزار اسم حق تعالی را میخواند پس خوانمو
میکرد تا سال دیگر و او را هزار دستان بدین سبب گفته اند نمرود بر بالای مناره بر آمد بنگریست تا تفحص آن کند که ابراهیم را چه حال است دید که در
میان آتش بر تختی نشسته و درختان بروی سایه افکنده و سبزه و ریاحین دمیده گفت ای دریغ که رنج من همه ضایع شد فرمود تا سنگهای عظیم بیاورد
و در منجنیق نهاده بر ابراهیم میانداختند آنسنگها معلق در هوا ایستاده در هم وصل شد بطریق ابر و باران از آن میبارید و بتان آنها را فرو نشست
و نمرود را دختری بود نام او رعنا مادر یا نمرود بود پس از آنجا آواز داد که ای ابراهیم بنده خدا که است خدائی که تو داری برای خدای تو ای ابراهیم
ده خروس زرد و ده خروس سپید ما هم تا این کرامت که بتو داده بمن نیز بدهد ابراهیم فرمود که خدای من عطای بی بها میدهد تا مانگفت ای نمرود این کرامت
از آنست که آتش فرشته است هر که را عذاب کند و هر که را نخواهد نکند پس از سخن آتش پرستی اختیار کردند چون این بگفت دختر آتش بیامد و چشم او
نشستن دید بسوخت خاکستر گردید و شنید از خلاصه و بسوخت دختر نمرود بر بالا آمد ابراهیم را دید که در میان آتش نشسته و چشمه آب بیرون آمده درختان
سایه بر او افکنده نمرود گفت ای دختر ابراهیم را میبینی گفت ای پدر تو این کرامت میبینی چرا
بمنکوئی خدای ابراهیم بر حق است نمرود بانک بر دختر زد که این چه گفتار ناصواب است دختر بیایین آمد آواز داده نظم آنچشم رخ زلف تو و آتش دیدم
که جز این ندیده و مثل تو ندیده در عشق تو مشهورم و از وصل تو محرومم کرده ز هن الوده و یوسف ندیدیم ناصح سخن تو العجیم میشنوی خود دیده همه
عمر ضمیر نشنیده و گفت ای ابراهیم ایمان عرضه کن فرمود بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله پس دختر ایمان آورده گفت ای ابراهیم بروم و پدرم را دعوت کنم چون
بنزد پدر آمد گفت او را بگیرید تا پاره پاره کنم چون قصد وی کردند ابری بیامد و آن دختر را در ربود و بکار کوه قاف برد و آن دختر بعبادت در آنجا مشغول است تا در روز
قیامت چون مردم او را بدیدند بسیاری ایمان آوردند و بعد از چهل روز آن حظیره بیرون آمد و راه شام پیش گرفت چون بشهر حران رسید که مردم همه بت پرست بودند
پرسید که چه واقعه گفتند امیر ما دختر داود که در روی زمین مثلی ندارد و ملوک اطراف بخواستگاری او رسل و رسائل فرستاده اند ابا نموده میگوید که من کسی را که
خود پسندم شوهر بسازم اکنون هشت روز است که مردم بانتظار تمام بمیدان روند و اند و دختر بمیدان آمده بر ایشان مینگریست و باز میگشت و ابراهیم رفت در
کوشه بنشست با جامه کهنه دختر بمیدان آمد با هشت هزار کنیز و بریختی زرین در دست داشت مرصع بدر و جواهر چون نزدیک آمد نور حضرت مصطفوی در جبین
مبارک او مشاهده نموده آن ترنج را در کنار ابراهیم انداخت و روی بکوشک نهاده زبان حالش بدین مقال مترنم بود لذت صد ساله ایام شب پرداشتم شکر
شکار و روی دهر در دل غماند پس پدر او زمان آمد و ابراهیم را بر داشته بکوشک برد نا حال چون نان خورده بروی او بدید روی بدختر آورده گفت این پاره
بنکو شوهری کردی ولیکن غریبست بیچیز است دختر گفت ای پدر مرا نظر بحسن و جمال او است نه بر مال و منال و زبان حال ابراهیم بدین مقال مترنم بود شعر
مرا بدلو مرضی مبین و خواه و مدار کر باد شاه و هدیکر چه در سفال بود پس ساره را با ابراهیم عقد و نکاح بست چون یک چند بر آمد ابراهیم قصد شام
کرده ساره گفت من بیتو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روان شدند چون بنزدیک شهر مصر رسیدند ملک آنجا را عادت آن بود که هر کس چیز
خوب داشتی از او بعنف گرفتی ابراهیم ساره را در صندوقی کرده در صندوق را قفل نموده تا ایل سالم بماند چون بشهر رسید باده شاه بفرستاد ابراهیم
با آن صندوق طلب نمود و پرسید که این چه چیز است گفت بت است گفت چرا در صندوق است گفت خواهر منست یعنی در اسلام و مال نمی
پس ملک قصد کرد که ساره را از ابراهیم بعناند ابراهیم با نمرود ملک التماس نمود فرمود و خود بحرم رفته قصد کرد که بساره دست درازی کند پایش
بماند بدو زمین خواست او را پیش آورد دستهایش خشک شد گفت ای زن دعا کن تا من خوب شوم و ترا بیازارم ساره دعا کرد ملک صحت یافت دیگر باره قصد
وی کرد با سه مرتبه این واقع شد بعد از آن ملک گفت این زن از کاملان است بگذار و مدارا خواهی نمود و بفرمود که کنیزکی بساره داد ند و گفت اینک بساره هاجر
یعنی این کنیز پاداش من داشت با ابراهیم را از زندان بیرون آورده خلعت طلبید و ایشان را آزاد کرده پس ابراهیم گفت این کنیز چیست ساره گفت هاجر
یعنی این پاداش مرد منست پس ابراهیم او را هاجر نام نهاد و چون ببیت المقدس بزمین شام فلسطین رسید جبرئیل ع آمد گفت ای ابراهیم حق تعالی میفرماید
که نظر برو در زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما انرا بتو ارزانی خواهیم فرمود ابراهیم چشم باز کرد هر جا که چشمش رسید و زمین برم همه درختان میوه دار بدید بعد ابراهیم
در آن زمین مقام ساخت و بنا ها کرد و بعضی فرزندان سام بن نوح آنجا بودند در ها بنا کردند تا چهار صد پاره ده بیرون رسید و همه شریعت از ابراهیم فرا گرفتند
گفتند پس ای ابراهیم ما را قبله باید که روی بدان آورده خدای را عبادت باید کرد حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا سنگی از بهشت آورده آنجا که بیت المقدس بنهاد
و گفت این قبله است و قبله آن پیغمبران که بعد از تو باشند و آنسنگ را صخره گویند بعد از آن از حق تعالی فرمان رسید ای ابراهیم نزد نمرود رو و او را دعوت کن ابراهیم
بزمین بابل که کوفه است آمد گفت ای نمرود بخدای ایمان آور گفت مرا خدای تو احتیاج نیست و من میخواهم که ملک آسمان که بدست او است از او بستانم نمرود بتعلیم ابلیس

ابلیس لعین نابود شد ساخت منجنیق که هرگز کس بر او عیب کرد و با سامان شد و چون لشکر و پادشاه بر وقت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل با امر ملک جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده
کرده باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که نمرود دشمن ترا بخون بیگناهی بیالود حق تعالی ندا کرد که ای ماهی بدین زخمی که نمرود رسید من کشتن ماهی را تا قیامت حرام کردم القصه
چون جبرئیل آن تیر را باز انداخت آن نابکار برگشته گفت کار خدای آسمان را ساختم ابراهیم گفت ای نمرود از این سخن باطل باز گرد و روی بحق آور که خدای من بر همه
کس و همه چیز قادر است و مرگ بر او روا نیست نمرود گفت ای ابراهیم من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر جمع کند تا با یکدیگر مجادله کنیم نمرود کس
عالم فرستاد تا لشکر بیامد تا مدت هفت سال و چون جمع شدند سیصد فرسنگ تا سیصد فرسنگ لشکرگاه او بود که جهان از دم بودند دو روزی ابراهیم علیه السلام آمد گفت ای نمرود
از خدا بترس و از جهل بر کرد و بوی ایمان آور تا در آخرت هم نعمت بتو ارزانی فرماید نمرود گفت مرا با خدای تو احتیاج نیست ابراهیم گفت خداوند اینک پشه

و ذکری در این باب یکی ابراهیم علیه السلام دانست که شیطانست بتر استعاذه برکات لا حول و لا قوة الا بالله نهاد و بجانب وی افکند ابلیس دور شد گفت ای ابراهیم نه
خوابی که دیدی شیطانیست ابراهیم بگفت تو شیطانی ترا باید دست باشد ابلیس گفت بادی میدهد که بدست خود فرزند را بکشی
ذو الجلال اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی رسد که همه را بدست خود بکشم فرمان بجا آرم و هیچ باک ندارم که جز رضای دوست چیز دیگر
نخواهم و چه خوش گفته است در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ابلیس خجل شد و سوسه خلیل محروم
ماند نزد اسمعیل علیه السلام رفت گفت ای پسر گلستان و سالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست گفت غلط کردی بقربانی میبرد و میگوید که خدای من
امر کرده که فرزند را قربانی کنم اسمعیل گفت ای پیر ذلیل بیت ننالم سر ز فرمانش بتیغم گر زند هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربانش شوم

جان بوادن شمع دیانت و برابر شهادتین روان کردان و گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تو برآوردیم از علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که چون
حقتعالی اسمعیل را عطا فرمود ابراهیم را بخاطر رسید که اگر فرزند خود را بدست خود قربانی کردمی ثواب یافتمی حقتعالی بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله
خلایق کرا دوست تر داری گفت محمد را خطاب آمد که او را دوست تر داری یا خود را ابراهیم گفت خدایا که محمد را از خود دوست تر میدارم و فرزندان او را نزد من
دوست تر از اولاد من حقتعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان او را شهید کنند در کربلا تشنه و گرسنه ابراهیم چون این را شنید قطرات عبرات از چشم تا
چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب عزت در رسید که ابراهیم گریستن تو بر حسین بن علی علیهما السلام برابر است که فرزند خود را قربان بکردی پس اجر ترا نایل
کردم که ثواب گریستن بر ماتم امام حسین علیه السلام چه مقدار است و قدر و منزلت آن شهید مظلوم نزد حقتعالی بچه مثابه است القصه ابراهیم ع اسمعیل را
همراه برده راه شام پیش گرفت چون سالی چند برآمد جبرئیل آمد که ای ابراهیم حقتعالی میفرماید که در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنا کنم گفت
در شتر نشین و برو هر کجا که این ابر بالای سر تو سیر و ابراهیم دست بدعا برداشت رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله من الثمرات یعنی بار خدایا بگردان
این بلد را بلد امن از قحط و منزه و عمران از عذاب و روزی ده اهلش را از میوه های گوناگون حقتعالی او را اجابت فرموده جبرئیل را فرمان داد که [illegible]
برود در حوالی مکه دوازده فرسخ زمین سنگستان را بحوالی شام ببرد و از دوازده فرسخ زمین حوالی شام را اگر خاک نرم دارد و انواع اشجار میوه دار بر
داشته بجای او و چون در شام زمین شام را بحوالی مکه آورد آن را بر گرد کعبه گذاشت و آن را طایف خوانند بعد از آن ابراهیم ع روزی را بمؤمنان تخصیص
فرموده گفت روزی ده قوله تعالی من آمن بالله والیوم الآخر هر که ایمان آورد از آنکه ساکن این شهر باشند بخدا و روز بازپسین قال ومن کفر فامتعه
قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار وبئس المصیر حقتعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنان او کافران را پس برخوردار گردانم مؤمنان او مضطر گردانم
کافران را بعد بیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ و دیگر عرض کرد قوله تعالی ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ای پروردگار ما از ما بپذیر که تو شنوا
و دانائی بگفتار و کردار ربنا واجعلنا مسلمین لک ومن ذریتنا امة مسلمة لک وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت التواب الرحیم یعنی ای خدای ما بگردان در دین
ثابت بر اسلام و گردن نهنده مر ترا و بگردان از فرزندان ما گروهی گردن نهنده و فرمان برنده مر ترا و بنما ما را موضع کردن افعال حج بجا باید آورد و چون
میقات احرام و عرفات و موقف و مزدلفه و جمرات از افعال حج و ببین بر تو بر ما بازگشت بر ما بدرستیکه توئی توبه پذیرنده توبه تقصیر کنندگان و بخشاینده
بر گناهکاران بدانکه توبه پیغمبران بر سبیل خضوع و خشوع است نه توبه از گناه القصه چون خانه تمام شد ابراهیم متوجه شام گردید آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام
چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلاده زرین در پی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند ابراهیم را برای این چندان مطیع حضرت حق است که
وی را چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که ابراهیم را بر ایشان بنماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن با واز
خوش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل بیامد و باواز خوش حقتعالی را بخواند سبحان ذی الملک والملکوت ابراهیم ع چون شنید هفت لحظه از آواز شنیدن نام دوست
در حرکت آمد و گفت یاد بر او و دیگر این کیست که نام دوست من باین خوشی میبرد تا جان و مال خویش فدای او کنم ابیات بیا که باز بگو نام دوست تا جان
مال بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز پیام کلام دوست تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن هر کو فتاد مست
محبت بجام دوست ابراهیم راست نگاه کرد شخصی دید که بر سر بلندی ایستاده پیش وی رفت و گفت تو بودی که نام دوست من باین خوشی بردی گفت آری
گفت بار دیگر بگو تا ثلثی از گوسفندان خود بتو دهم جبرئیل ع یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن تا ثلث دیگر بدهم جبرئیل ع بار دیگر یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن دوست
جملگی گوسفندان ترا است جبرئیل ع یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر میشد و ولوله در وی میافتاد ابراهیم گفت جمله گوسفندان مرا است یکبار دیگر
نام دوست ببر و مملوک بنده کن در گوش من کن جبرئیل ع بار دیگر یاد کرد و گفت ای ابراهیم من جبرئیلم و فرستاده رب جلیلم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی
باستحقاق دوستی خود گرفته جای آن دارد که ترا دوست گیرد زیرا که تو در دوستی صادق بوده و در طاعت مخلص و در عهد وفادار و در توکل نیکوکار و در تحمل بردبار
و من باز ماندم نزد تو آمده ام القصه ابراهیم ع چنان بود که بی مهمان طعام نخوردی تا هفته او را مهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند
و ابراهیم را سلام دادند ابراهیم ع ایشان را بخانه برد و چنانکه در حکایت لوط بیان خواهد شد بشارت دادند ابراهیم را باسحق ساره از این متعجب شد و گفت
قوله تعالی یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب یعنی ای وای بر من آیا بزایم و حال آنکه من پیرم و شوهر من پیر است بدرستیکه این عجب است
قالوا أتعجبین من امر الله یعنی گفتند ملائکه که ای ساره آیا تعجب مینمائی از امر حقتعالی روایتست که حقتعالی چهار فرزند با براهیم کرامت فرمود اسمعیل را
از هاجر و اسحق را از ساره و مدین و مداین از زنان دیگر اما اسمعیل را پسری بود نام او قیدار ملک همه عرب شد [illegible] ملوک عرب
همه تابع او بودند و از اسحق پسری آمد نام او یعقوب از وی دوازده پسر بیامد یکی از آن یوسف که قصه ایشان بتفصیل مذکور خواهد
شد و از مدین شعیب پیغمبر پیدا شد و از مداین ملوک عجم پیدا آمدند پس عمر شریف ابراهیم ع بصد و بیست سال رسید پسران خود را بخواند اسمعیل را
مکه و مدین را [illegible] و مداین را از عراق عجم و اسحق همیشه با پدر خود بود ایشان را وصیت فرمود قوله تعالی ووصی بها ابراهیم بنیه یعنی وصیت فرمود
ابراهیم بر پسران خود و وصیت کرد یعقوب که پسرزاده او بود بر پسران خود که ای پسران من بدرستیکه حقتعالی برگزید از برای شما دین را و شما برگزیدید که
دین را دوست و پاکیزه گردانید پس نباید که از دنیا بروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل ع عرض کرد که ای پدر حقتعالی ترا پیغمبر کرد و خلعت خلت پوشانید

و بتو هیچ بدانم این مرتبه از کجا و از چه یافتی فرمود که حقتعالی مرا دوست داشت و مرا خلیل گردانید اول آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم
دوم آنکه هرگز بی مهمان روزه نگشادم سیم هرگاه دو کار پیش آمد یکی کار دین و یکی کار دنیا کار دین را اختیار کردم و کار دنیا را از دست گذاشتم چون فرزندان
وصیت کرد و رخصت داد فرزندان بجای خود رفتند و اسحق با پدر بود چون ابراهیم ع وفات یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران بار دیگر آمدند و تعزیت
پدر داشتند اسمعیل مر اسحق را گفت ای برادر مرا یادگاری از پدر بده تا آن را با خود نگاه دارم اسحق گفت بنده زاده را در میراث دخلی نیست اسمعیل ع
از سخن اسحق برهم شد جبرئیل ع آمد و با اسحق گفت چرا اسمعیل را برنجانیدی گفت که شنیده ام که پیغمبر آخر الزمان از پشت وی خواهد بود و بدین سرزنش
کرا اسمعیل را کردی حقتعالی میفرماید که بعزت خودم که حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسمعیل که امت محمد صلی الله علیه و آله باشند فرزندان ترا
کرامت پیغمبران دهم و باشند بعبادت [illegible] بفروشند و خدمت فرمایند پس اسحق ع چندان گریست که هر دو چشمان وی نابینا شد بعد از دو سال
حقتعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را بشارت داد که ما از پشت تو چهار هزار پیغمبر پیدا آوردیم که یکی از ایشان هفتاد هزار سخن بیواسطه از من بشنود اسحق شکر حقتعالی
بجا آورد و از گفته خود پشیمان بود تا از دنیا بیرون رفت پس ای عاقل دانا و ای زیرک توانا چگونه [illegible] معاندین نسبت بر پیغمبر آخر الزمان [illegible] میکنند
که پیغمبر آخر الزمان [illegible] که کتاب و ایمان چیست [illegible] ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان [illegible] بصواب اعلی الصواب بتفصیل بیان
نموده ام و معنی شریف این نیست که بظاهر مفهوم است اینجا جای بیان آن نیست پس [illegible] محمد و آل محمد که کسی در شان و جلالت و رتبه
بر پایه او نرسد چه در ملک و چه در فلک و چه در عرش و چه در کرسی و چه در انس و چه در جن و در روایتست که موسی ع هفتاد هزار سخن بیواسطه در کوه طور از خالق
شنید و ما محمد صلی الله علیه و آله و فراز عرش جلیل بر بساط نور دوازده هزار کلمه بیکام و زبان از خدای خود شنید و خطاب حضرت در رسید که چهار هزار پنهان دار
و چهار هزار با امت بگو و چهار هزار خواهی بگو و خواهی مگو و در خبر است که جبرئیل از نزد ملک جلیل چهار صد هفتاد بار بموسی آمد پیغام رسانید و [illegible]
مرتبه بمحمد صلی الله علیه و آله [illegible] کرم و سلام ملک علام [illegible] الجلال والاکرام آورد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در احادیث حضرت رسالت منقول است که حق
تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض فرمودند که گشود خداوند عالم حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه
در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه که حامل اینها بودند همه را بدید و از برای حضرت رسول و اوصیای کرام آنحضرت علیهم السلام نیز چنین کرد

باب هجدهم در بنای قصه حضرت یعقوب و یوسف ع آورده اند که حضرت یعقوب ع دوازده پسر داشت و یوسف را از همه عزیزتر داشت و دوست تر و نظر بر بیت
جمال او گماشتی زیرا که او بحلیه جمال آراسته بود و هم بزیور کمال پیراسته صورت جمال او از کمال معنی خبر میداد بیت معنیش در آن صورت جلوه مینمود برادران در آن
جهت دیگر حسد بر ایشان در دل داشتند [illegible] تهمت بر لوح سینه ایشان نقش میشد و گویند که در سرای یعقوب درختی بود هرگاه پسری ویرا آمدی از آن درخت
شاخی بر آمدی و آن پسر چون ببالیدی قوی گردیدی یعقوب آن شاخ را بریدی و بوی دادی و گفتی که این عصای تست که با تو نشو و نما یافته است چون یوسف متولد شد از آن درخت
شاخی نرست چون هفت ساله گردید بپدر گفت ای پدر بزرگوار هر یک از برادران را عصا داده چرا بمن نمیدهی خطاب از جانب رب العزت در رسید که ای یعقوب
چوب بخواه تا بدهم یعقوب ع دعا کرد حقتعالی جبرئیل را بوی فرستاد با عصا از چوب بهشت و گفت این را بیوسف ده و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف ع در خواب
دید که او عصا را بر زمین زد و برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند عصای یوسف سبز شد و بر آورد و شاخها بکشید و عصاهای برادران بر حال خود بماند پس
بلوی برآمد و عصای برادران را از بیخ بر کنده در دریا انداخت و عصای یوسف بر حال خود بماند یوسف ع از خواب برآمد ترسان و هراسان نزد پدر رفت یعقوب
گفت ای قرة العین من ترا چه رسید یوسف خواب خود را تقریر کرد چون برادران ازین خواب خبر یافتند حسد ایشان زیاده شد با خود گفتند که این خواب دلالت میکند
بر اینکه وی پیشوای مردمان شود ما همه محکوم وی شویم و از وهب منقولست که یوسف ع در دوازده سالگی در شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود که آفتاب و ماه و ستارگان
از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف ع از دهشت آن خواب بیدار شد و بر پدر گفت یعقوب ع دانست که او مرتبه رفیع خواهد یافت فکر فرمود که اگر این خواب را
برادران بشنوند در تعبیر خواب فوق علم دارند هر آینه قصد وی کنند گفت ای یوسف این خواب را بر برادران مگو چنانکه حقتعالی فرموده از راه اخبار قال رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا القصه یعقوب ع گفت ای یوسف همچنانکه ترا برگزید باین خواب ترا هم
برگزیند به نبوت و پادشاهی و تعبیر خواب آموزد و روایتست که در عهد یوسف ع تعبیر خواب بهتر از همه علوم بود و در بیست که حقتعالی چهار دانگ حسن یوسف را
ارزانی فرموده بود و دو دانگ دیگر به بندگان جمیعا قسمت کرد ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود در شب معراج
چون بر آسمان بردند یوسف ع را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست یوسف اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف چگونه بود
فرمود که چون ماه شب چهارده و در روایت آمده که حقتعالی صورت پیغمبران بادم ع نمودی یک یک را دید تا نوبت بیوسف رسید دید تاجی بر سر نهاده و قضیب
پادشاهی بر دست گرفته و ردای کرامت بر دوش افکنده و بر طرف راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر طرف چپ او هفتاد هزار و همه بتسبیح و تهلیل او از بر داشته
و در پیش او درختی سبز بود که او را سعادت گفتندی آدم گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان تو که همه برادران بر وی حسد برند بجهت آنچه عطا خواهم کرد با
آدم ع گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود حسنی تمام از حسن آدم ع او را در بر گرفت و گفت لا تاسف یا بنی و انت یوسف یعنی اندوه مخور ای پسر من که تو یوسفی و در حسن
نادره زمانی [illegible] ابو یوسف نام نهادم بود و در خبر است که در شب تار از روی نور رخ یوسف چون روز [illegible]

در بنای قصه حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام

ابروی و شیرین سخن و زهره جبین و شیرین‌سخن و سرخ لب و باحلم و ادب فراخ چشم و کشیده بینی و سرخ لب گلنار خد و باریک میان و خورد دندان بود و بر رخ راست او
خالی بود سیاه و در میان دو چشم او علامتی نورانی بود که پیدا شدی ماه تابان است چون بخندیدی یا سخن کردی نوری از دندانهای او بتافتی که در و دیوار را
روشن کردی الغصه چون یوسف آن خواب دید کو را بپدر بیان کرد بعضی از برادران او شنیدند نماز شام که برادران بخانه آمدند صورت حال را باز نمودند
ایشان را عرق حسد در حرکت آمد بهر دفع او مشغول شدند و با یکدیگر گفتند که ما مردم کار دیده و کاردان و با قوت و شوکت و یوسف و ابن یامین خوردند
و ضعیف پدر و مادر در بارهٔ ایشان بکرامت چنانکه خدا تعالی اخبار فرموده اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین
یوسف پدر را فریفته و خوابهای دروغ بافته فکری در بارهٔ او باید کرد تا از پدر دور افتد تا چون پدر او را نبیند مهر او را دوست ندارد یکی گفت بکشید یوسف را
تا از بلای او برهید چنانکه حق تعالی خبر داده اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین و در تفسیر آمده که شیطان بصورت
پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف میخواهد که شما را بندهٔ خود گرداند اکنون چه میکنید گفتند او را بکشید یا بیفکنید او را در زمینی که درندگان باشند تا از او
خلاصی یابید بعد توبه کنید و این یکی از کیدهای شیطان است که مردم را وسوسه میکند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران
گویند یهودا بود که در عقل و رای از ایشان بیشتر بود گفت نکشید بلکه او را در چاه افکنید تا شاید بعضی از راه گذاران او را فرا گیرند و به ناحیه دیگر برند پس همه
بر این متفق شدند چنانکه حق تعالی فرموده قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین آورده اند که روزی یعقوب ع
طعامی پخته بود در جوار او درویشی بود بوی آن طعام میشنید و کسی وی را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون درویش را از طعام محروم ساختی ببلا
راضی شو و آماده باش القصه چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهار است سبزها از زمین دمیده چه شود که یوسف با ما بصحرا فرستی تا در گل تماشا
بکند یعقوب گفت من به بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد و اندیشه دارم که شما در گلزار باشید و من بخار هجران یوسف گرفتار پس فرزندان
از آن پدر محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها نمودند و از تماشاهای سبزه و صحرا بوی در میان آوردند یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها
بدید خاطر مبارکش بآن متوجه شده و با برادران پیش پدر آمد طلب رخصت نمود یعقوب ع در فکر بود و در زار افتاد پسران گفتند ای پدر چه تامل میکنی سبب
چیست که ما را بر یوسف امین نداری بفرست او را با ما بگذار تا گله چرانیم و بازی کنیم و خاطر مبارک خود پریشان مساز که ما او را نگاهبانیم چنانکه حق تعالی از قول ایشان
میفرماید قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب ع فرمود اندوه من از آنست که او را از نزد من ببرید
و از او غافل شوید و گرگ او را بدرد که در آن زمین گرگ درنده بسیار است چنانکه خدا تعالی فرموده قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون
بعد از آن گفتند ای پدر این چه سخن است که میگوئی ما گروهی دلاوریم بهر بیابانی که شیر نر شکار میکنیم میگذاریم که گرگ بدو برسد پس ما خائب و خاسر باشیم
چنانکه خدا تعالی میفرماید قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون پس یعقوب مبالغه فرزندان و مکالمهٔ ایشان را شنید و میل یوسف بگشت
و تماشای کوه و صحرا مشاهده نمود دل بر الم هجران نهاده بقضای الهی رضا داد پس بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و مویش را شانه کردند و جامه‌های خویش در پوشانید
و پیراهن ابراهیم که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقتی که او را در آتش انداختند او را بپوشانید و او را به برادران سپرده و زبان فصاحت بنکوهش جهانیان میرسانید
کار ایشان برای شب وصال باشد او روز فراقست آن ایشان بکار آید پس فرمود و به بیرون دروازه در زیر شجرة الوداع و آنرا درختی بود که هر که بسفر رفتی
یاران وی او را در آنجا وداع کردندی و دوستان او تا بدان محل بمتابعت رفتندی پسران بفرمان پدر از شهر بیرون رفتند و در زیر آن درخت قرار گرفتند
یعقوب با جامهٔ سیمین عصا در دست گرفته روی بدروازه نهاد چون هر کس دید که یعقوب متابعت فرزندان نماید هر که آن صورت را مشاهده
نمود تعجب میکرد و از سر حال و حقیقت حال بیخبر بود تا چون نظر یعقوب بر فرزندان افتاد هم از جا برجسته و پای پدر را بوسیدند یعقوب بهیچکدام التفات
نکرد یوسف را در بر گرفته و روی بروی او نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پسر بوی جد و جد خود میشنوم و از بدنش بوی بهشت میشنوم پس گفت
ای فرزندان در چند او آرام دل مستمند اگر نه تو انستی تو را بر گردن گرفتمی اما ضعیف و نحیفم و منتظر دیدار شما از آنها که تا شب در صحرا نمانی دیر آمده شب در
صحرا نمانی بیم است که از آتش فراق بسوزم پس یوسف ع قدم کرده تا پشت پای پدر را بوسید پدر سر مبارکش را برداشت و از پیشانی یوسف بوسه داد و فرمود ای قرة
العین من زمانی مرا بیادگار گیر و ساعتی در بغل من قرار دار که کسی نداند فردا چه بر سر ما آید و چه بر تو شود ای یوسف ترا چند وصیت میکنم بشنو و در خاطر نگاه
دار اول آنکه ای فرزند خدا را هیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر او از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ همنشین در سفر و هم زبان در حضر
برابر ذکر او نیست دوم اگر به بلا و محنت مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل خدا بجو که هر که سر رشته امید از دست ندهد اگر چه بحبل المتین کرم او نرسد زود رسد
سیم آنکه این کلمات را پیشه بگو حسبی الله و نعم الوکیل که جد تو ابراهیم در آتش این کلمه گفت ضرر آتش از او مندفع شد چهارم اینکه پدر مرا فراموش
مکن که من ترا فراموش نخواهم کرد آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید که گرگ یوسف را ربوده
از گناه پدر را زبیم این خواب بسرا آمد و پرسید که یوسف کجا است گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر او را اجابت نمود گفتند ای دختر اگر قضا کار
خود کرده بعد فراق یوسف دیده از دل ما برآورد پس بتعجیل تمام روی بدو آورد و از آن تکلفات نهاد و پیاده از عقب برادران دوید تا اینکه یوسف را در بر گرفت و گفت ای برادر
بر کرد و این سفر خطر است و بعضی گفته اند تا بزیر درخت شجرة الوداع رسیدند پدر دید که با یوسف در سخن است او نیز بپای یوسف افتاد و گفت ای برادر با جانب برای

چنان انکار کرد که من نیز یکی از کنیزان تو ام مرا با خود ببر تا هر منزلی که نزول کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و اگر مرا نمیبری زینهار که روی این عاجزه را بدود فراق تو
اشتیاق سیاه نسازی و جگر این ضعیفه را با آتش هجران نسوزی یوسف با آن خواهر یکزمان در آویخت و یوسف از گوشه زاری میکریست یعقوب نظر میکرد و اشک حسرت
میبارید و دنیا از جانبی مینالید و در آن محل درهای آسمان گشوده بودند و فرشتگان سماوات و حور العین ایستاده و معبران درگاه احدیت از فغان و خروش
آمده زبان حکم ازلی میفرمود ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میگوئی از فراق چهل ساله خبر نداری و تقدیر پادشاه لم یزلی میگفت که ای پیغمبر از غریبی یوسف
و محنت او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع نموده نظم میکند آنبوه وداع دوستان خویش را تازه داغی مینهد مر سینه‌های ریش را پس یوسف دست پدر بزرگوار
و دست خواهر را مادر خود را بوسه داد ایشان را وداع کرده با برادران روی براه نهاد یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید و روی یوسف را
بنگرم آواز هم بزرگ گفت من یوسف را بتو میسپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر برادران نکنی و دلیل قبول کرد اما چون چند قدمی دور شدند
یعقوب آواز داد که آهسته بروید و از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته آهسته رفتند و یعقوب بر ایشان مینگریست چون نزدیک بود که از پدر غایب
شوند یعقوب آهی سرد از دل پر درد برکشید گفت ای فرزندان یوسف را باز دهید تا یکبار دیگرش ببینم و از بوستان جمالش میوه بچینم یوسف را نزد پدر
آوردند یعقوب او را در بر گرفت گفت ای فرزند چند روزی آرام دل دردمند از وصال مهر پدر دست بر داشتی و پدر را در فراق خود بگذاشتی یوسف
پدر را تسلی داده و وداع کرده روی براه آورد و چون از دیدار پدر غایب شدند یعقوب با دل بریان و دیده گریان آهسته آهسته قدم میزد بهر قدمی آه دردمندانه
و هر قدمی آه از سینه میکشید چون یعقوب مراجعت نمود بر در درخت وداع نشست از هر شاخی آواز الفراق شنید دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر است پس آنکه
دیگر از تجمد مرو بیست که فرزندان یعقوب تا در مد نظر پدر بودند یوسف را گاهی این بر دوش گرفتی گاهی آن در آغوش گرفتی چون پا بزمین
صحرا نهادند بر وی دست جفا کاری گشادند او را بر زمین زدند که ای فرزند راحیل چند بار تو کشیم و شربت تلخ تو چشیم پیاده روان و در پیش
روان یوسف یکبار بدو آمد که ای برادران چه گناه کرده‌ام که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب خواب
ماه و ستارگان و آفتاب در خواه تا بفریاد تو رسند یوسف گفت شما را چه باشد آخر یکی از حال پدر یاد کنید بر پیری و کودکی و ضعیف حال من رحم کنید
بسخن او التفات ننموده طپانچه بر رخسار او میزدند و او را میدوانیدند چون قدمی چند بدوید نعلینش بکشیدند از سر بخوان پای برهنه بر سر خار و خاشاک
میرفت تا پای مبارکش مجروح شد بیچاره آواز میداد و فریاد میکرد و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت چون تشنه یعقوب بسوز
تشنگی بر یوسف ع غلبه نمود بهر یکی یارای سخن کردن نداشت روی بروبیل کرد که ای برادر تو از همه بزرگتری و بجای پدر مرا بتو سپرده باید که بزرگی کنی و بر خوردی من
رحم آری روبیل بگفتار او التفات نکرده طپانچه بر روی مبارکش زد مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مرا شربت آب ده تا دمی آب در کشم و خود را از باد عطش وا
کشم و آن مشربه بود که یعقوب از برای یوسف نگاه داشته مقدار یک شربت آب در آن بود و بدانجا بخت شمعون سپرده و فرموده بود که هنوز از آن لب یوسف بوی شیر میآید
و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی دهید چون یوسف ع آب طلبید هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت گفت ما را داعیه آنست که خون
از حلق تو بریزیم چه جای آنکه آب بر گلوی تو بریزیم یوسف چون این بشنید بر خود لرزید و آب و نان فراموش کرد چون قصد برادران معلوم شد روی بقبله
دعا آورد و عرض کرد که ای خداوند بحق جدم ابراهیم که او را از آتش نجات دادی که بر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا چون این مناجات بشنید بحب اخوت در حرکت آمد
عرق مروتش بر جوش آمد روی بیوسف کرد که ای برادر تا جان در بدن دارم نگذارم که قصد کشتن تو کنند برادران چون حمایت یهودا دیدند دست از کشتن
ادب کشیدند از سر قتل یوسف در گذشتند و رای ایشان چنان قرار گرفت که او را در چاه اندازند چنانکه حق تعالی میفرماید فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب
چاهی بود در سه فرسنگی کنعان بقول اصح و سر آن چاه تنگ بود و شداد آنرا کنده و عمق آن هفتاد گز و بیشتر گفته اند و از جاده دور افتاده بود یوسف را بر سر آن چاه آوردند
هر چند زاری میکرد و چنگ در دامن یکیک میزد فایده نداشت هر چند از ابر دیده اشک حسرت میبارید از زمین قهر برادران گیاه مروت نمیرست یوسف چون دانست که
بیداد میکنند گفت امان دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت پیغمبر زاده‌ام و با پدر در محراب عبادت ایستاده ام پس از برادران
در خواست کرد تا یوسف را گذاشتند دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار تو باز گذاشتم و چون از نماز فارغ
شد برادران گفتند پیراهن از بدن بیرون کن یوسف گفت ای برادران بنده را عورت پوش میباید و در ده بیکفن نشاید بگذارید اگر بمیرم کفن من باشد و اگر
بمیرم ستر عورت من باشد گفتند این پیراهن را بیرون باید کرد غرض ایشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد
القصه بعنف پیراهن از بدن یوسف بیرون آوردند و رسن در میان بستند و او را فرو گذاشتند همینکه یوسف بنیمه چاه رسید گفت ای برادران هر چه کردید بود
کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید شما را نصیحت میکنم که پدر را نیکو دارید بجانب او رفق کنید و چنان نکنید که او بداند با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم کند
و شما را عقوبت کند و مرا طاقت آن نیست که یعقوب بپدر درماند و سیل از آن سخن در هم کشید و کارد برداشته ریسمان ببرید یوسف بنیمه چاه رسیده بود که رسن
بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نیابم و در مشقت عمر منقطع شد دل او از جان برداشته بالکلیه خود را بحق سپرد در آن حال جبرئیل رسید
بیان بود تا از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را در هوا برگرفت و آهسته بر سنگی نشاند یوسف از هوش و بیهوش شده بود و او بر سر سنگی نشاند خطاب رسید که
ای جبرئیل پیراهن بهشت باو بپوشان و شربتی از انهار جنت بوی بنوشان و سر او را در کنار گیر و [illegible] چون بهوش آید سلام من بگو و بشارت بگو که

محبوس کنند ما را برای تحفه چاه و نبوت او فرید ایم نه او برای تحفه چاه و مذلت جبرئیل ع گفت الهی اگر اجازت دهی من خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا از فانی تسلی یابد
فرمان رسید که چنین کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده سر یوسف را در کنار گرفت چون بهوش آمد سر خود را در کنار پدر دید بر جست و هر دو دست خود را در گردن

بغایت رسید جبرئیل ع نازل شد یعقوب را منع نمود از ذکر یوسف که یوسف را بر زبان نیاورد
و درد و الم باند درون یعقوب ع غلبه کرد

در بیان اهل القصص قال الله ... بمصر ... از زمان پادشاه مصر ریان بن ولید عملیقی بود و زمام امور مملکت خود را بدست قطفیر ... عزیز مصر ... گذاشته بود
نهاد ... او را عزیز میگفتند چون کاروان بمصر آمد کاشکان عزیز ... آمدند یوسف را ... او را ... کشته ... عزیز ...
و او زنی داشت راعیل نام و نام مشهور او زلیخا بود و چون عزیز خبر یوسف ... بنده بمالک بن ذعر پیغام داد که غلام ... بیاور ...
سر ... او را ... جامهای فاخر ... پوشانید ... و جلوه جمال ... مصریان ... خریداران ...
اضافه میکردند تا ... سیم و زر ... و مشک ... عزیز مصر ... مبلغ خرید ... زلیخا ...
کرامی دار ... اکرمی مثواه ... یوسف ... بموضع ...
کرم احسن منازل باشد ... روایت ... شعر

داد ما ... عشق کی نهان ماند ... در بیان حسن صورت یوسف علیه السلام است بدانکه بصورت یوسف ... زلیخا شیفته شد ...
با ... بود چنانکه مذکور ... و روایت شده که حسن صد هزار جزو است ... یوسف ...
سئل اعرابی عن النبی صلی الله علیه وآله ... قال النبی صلی الله علیه وآله ... یوسف ...
دو چیز عجیب ... آدم ... نور عظیم ...
... طوبی ... آدم ... یوسف ...
براد آدم یوسف ...
از نور عرش بود چون ماه در شب ...

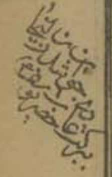
در بیان قصهٔ حضرت یوسف علیه السلام

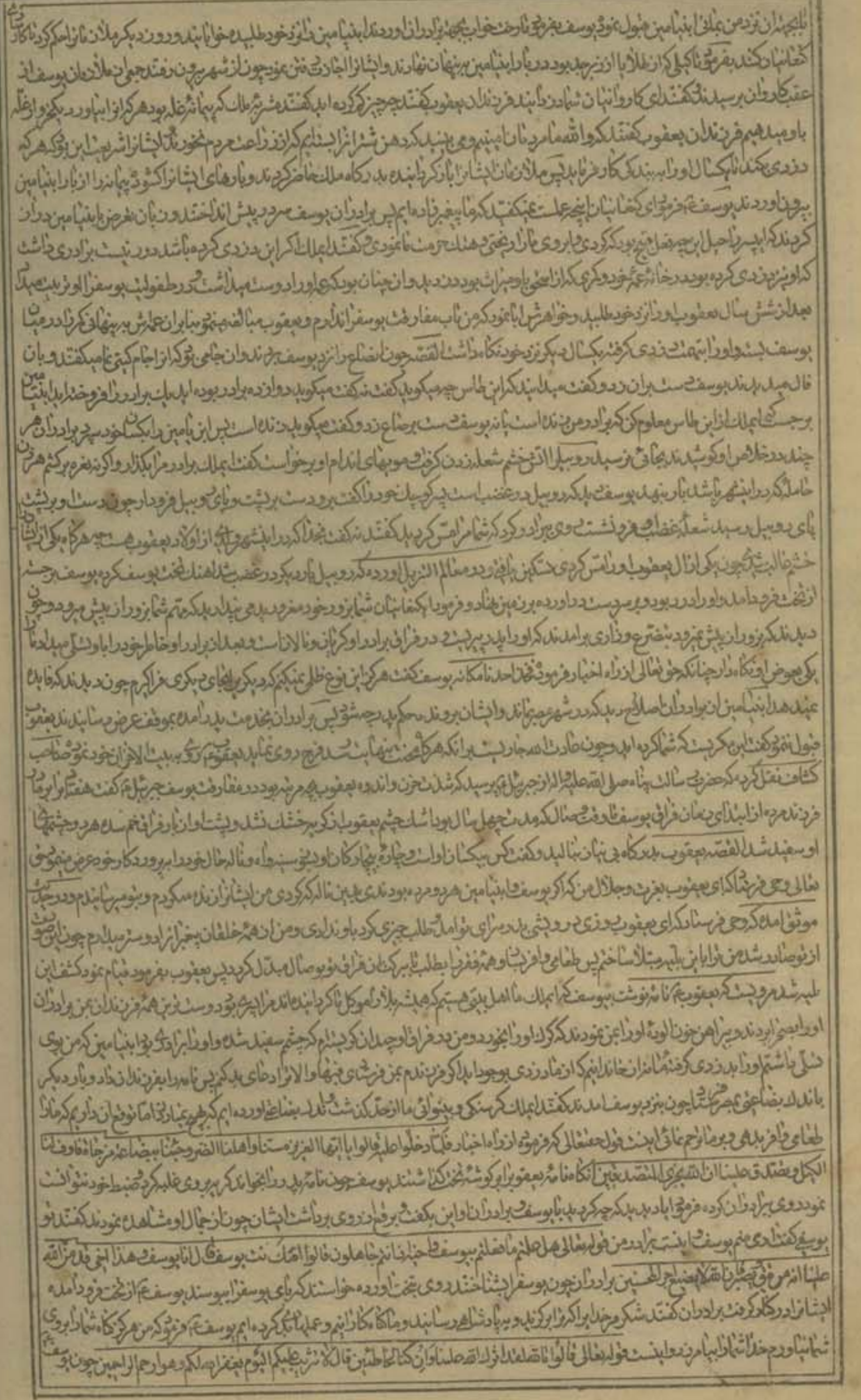
تزند و اقا نورا ینت جمال محمدی صلی الله علیه و آله در احوال آنحضرت بیان خواهد شد انشاء الله که جمال یوسفی قطره ایست در جنب دریای جمال المصطفی چون زلیخا جرئت
و اشفتگی زنان را دید گفت این آن بنده کنعانیست که شما مرا در دوستی او ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بر طرف منست اکر مراد من حاصل نگردد
هر اینه او را در زندان کنم قوله تعالی قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین و چون
یوسف علیه السلام این از زلیخا بشنید روی از آن مجلس برتافت و زنان از عقب وی بیرون آمدند که او را در باب ملامت کنند که زلیخا هر یکی او را بخود دعوت
نمودند یوسف که آن ملاقات ایشان بدید بنالید گفت پروردگارا زندان نزد من دوست تر است از آنچه مرا با آن میخوانند حق تعالی دعای او را اجابت
نمود چنانکه میفرماید قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع

و بیان خود را با اعرابی داد

ملک را پسند آمد خواست بگوش خود از زنان یوسف علیه السلام بشنود کس را بطلب او فرستاد یوسف گفت که ملک را اعلام کنید که حال از زنان اگر در مجلس تحقیق نماید
تحقیق نماید اگر گناهی شود از ایشان را بر بیند و مطلب یوسف این بود که بیگناهی خود را ظاهر سازد و در حق او بدگمان نشوند چون این خبر بملک رسید بفرمود تا زنان را حاضر کردند و زلیخا را
نیز بمجلس در آوردند و از ایشان پرسید که سبب چیست [illegible] ایشان [illegible] زلیخا نیز [illegible] گفت بملک یوسف
است بیگناه و من او را مراود نکردم و او در وصال او بودم و او معصوم است ملک به یوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خود معترف شدند و بر عصمت تو گواهی دادند
بیرون آی تا ایشان را در حضور عقوبت کنم یوسف گفت ملک را اعلام نمائید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه مدعای من آنست که بر عزیز ظاهر باشد که من خیانت
در حرم او نکرده ام چون خبر بملک رسید از عفت او خوشحال شده شوق ملاقات او مستولی شد گفت یوسف را نزد من آورید تا او را از خواص کردانم و بمصاحبت خود ابواب کرامت
اندکی ملک با آن هفتاد حاجب با هفتاد تمام که بالاسترها بالجام و اسبان با ستام [illegible] فرزندان فرستاد و بتعظیم تمام یوسف را از زندان بیرون آوردند و [illegible] وقت بیرون آمدن
یوسف بر در زندان [illegible] یوسف ایشان را [illegible] خلعت ملک را در پوشید و [illegible] بارگاه شد و در خدمت ملک
[illegible] آورد و ملک او را احترام نمود [illegible] اعزاز و اکرام تمام بر تخت خود بنشاند و اول بعبریه سخن گفتند بعد از آن بعبرانی [illegible] و از وهب منقولست که ملک
هفتاد زبان میدانست هر زبانی که با یوسف تکلم نمود یوسف جواب او را باز داد بعد از آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب را از تو بشنوم گفت ای ملک
اول بگویم که تو چه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیر او کنم تو هفت گاو فربه دیدی سفید و درخشان بودند که از نیل بیرون آمدند [illegible]
[illegible] از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که آب نیل بزمین فرو شد و زمین پیدا آمد و از میان گل هفت گاو لاغر بر آمد [illegible]
و هر یک دندان و چنگال داشتند چون دندان و چنگال سگان [illegible] بر گاوان فربه حمله کردند و ایشان را بدریدند و بخوردند و استخوانهای
ایشان را شکستند و مغز استخوانها میمکیدند و تو از آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشک همان
[illegible] تعجب کنی چگونه دید که هفت خوشه سبز و هفت سیاه و خشک بر آمد بعد از آن بادی بر آمد خوشهای سیاه و خشک را بر خوشهای سبز بزد
و آتش از آنها بر آمد خوشهای سبز را بسوخت پس از وحشت و خوف این واقعه از خواب بیدار شدی ملک گفت این صورت [illegible]
کردی [illegible] مرا بعضی فراموش شده بود اکنون که تو گفتی [illegible] بعد از آن [illegible] شد [illegible] ملک گفت ای صدیق [illegible]
صواب [illegible] این باب چیست تا بدان عمل نمایم یوسف فرمود که ای ملک صلاح آنست که [illegible] هر کس [illegible] و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] گندم [illegible] با خوشه [illegible] انبار کند تا از آفات ایمن باشد [illegible]
در [illegible] بپایان رسد [illegible] هفت سال [illegible] حاصل [illegible] بر داری [illegible]
قحط مردم از اطراف و اکناف عالم [illegible] ملک چون این سخنان از یوسف شنید گفت ای یوسف
امروز نزد من مکین و محتشمی هر چه میخواهی از مال و غیره از من بخواه [illegible] یوسف گفت [illegible] خزاین [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] خاص خود را بر او پوشانیدند و [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] امرا و سلاطین خود [illegible] بر تخت شاهی [illegible]
یوسف [illegible] از ابن عباس [illegible] یوسف [illegible] ملک [illegible]
حال [illegible] منصب [illegible] بعد از یکسال [illegible] هفت سال [illegible]
هر [illegible] حاصل [illegible] در شب اول [illegible] طعامها [illegible]
ملک از خواب بیدار شد گفت [illegible] یوسف [illegible] طعامها را حاضر کردند [illegible]
[illegible] یوسف گفت [illegible] سالهای قحط [illegible] طعام [illegible] ملک [illegible]
یوسف [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سالهای قحط در آمد اهل مصر [illegible] یوسف [illegible] سال اول [illegible]
ابتیاع نمودند و در سال دوم بطلا و جواهر و در سال سیم [illegible] و در سال چهارم [illegible] و در سال پنجم باملاک و اسباب و در سال
ششم بفرزندان و در سال هفتم [illegible] یوسف [illegible] حاصل شد [illegible] ملک [illegible]
ملک فرمود [illegible] یوسف در حضور ملک همه را آزاد کرد و اموال [illegible] ایشان داد چون ملک این احسان از او مشاهده نمود
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان [illegible] عبده و رسوله و حکمت [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] سالهای قحط [illegible] کنعان [illegible] اولاد یعقوب
[illegible] یعقوب [illegible] گفت [illegible] بنیامین [illegible]
فراق یوسف [illegible] بنیامین [illegible]

باخود بردند و بخدمت یوسف آمدند یوسف در نظر اول ایشان را بشناخت و ایشان او را نشناختند چه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند و در تخت پادشاهی
نشسته و در لباس ملوکی و فر و رفعت [illegible] در پس پرده با ایشان سخن گفت و حکما گفته اند که حکمت در نشناختن برادران این بود که ایشان عصیان کرده بودند و معصیت
در یک خاصیت آثار بد میکند یوسف فرمود که شما چه کسانید گفتند جماعت شبانیم و قحط رسیده آمده ایم تا ما را آذوقه بدهی یوسف فرمود که مبادا شما جاسوسان
باشید که باین صورت آمده باشید که کیفیت مملکت مرا تحقیق نموده [illegible] گفتند معاذ الله با ملک همه پسر یک پدریم که او را یعقوب
گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی از ما در صغر سن گم شد و یکی دیگر که از مادر او بود پدر برای خدمت خود نگاهداشت و ما
ده نفر بطلب آذوقه آمده ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نمیشود یکی از شما اینجا باشد و باقی بروید و او را بیاورید
بیاورید [illegible] قرعه زدند بنام شمعون آمد شمعون را نشاند یوسف فرمود تا بضاعت که آورده بودند عوض گندم بدادند و بضاعتها را پنهان از ایشان در
میان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب این باز گردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان باز گشته بخدمت پدر آمدند پدر از احوال ملک پرسید
که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ما وصف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه قدر التفات فرمود یعقوب فرمود شمعون کجاست گفتند او را بگرو نگاهداشته
که ابن یامین را همراه ببریم و اگر او را همراه نبریم دیگر با گندم نخواهد داد پس ابن یامین را همراه ببریم تا گندم آوریم یعقوب گفت شما را چگونه امین شمارم که پیش از
این نیز امین ساختم و آخر آنچه بدیدم او را بخدا میسپارم که بهترین حافظانست چون بارها گشودند بضاعتهای خود را در میان بارها دیدند گفتند ای پدر چنین
و چنین است این نیکوئی دیگر است که ملک بما کرده است القصه بعد از سوگند غلاظ و شداد ابن یامین همراه برادران کرده روانه مصر ساخت و وصیت کرد که
ای فرزندان همه از یک دروازه بشهر مصر داخل نشوید تا کاه چشم بد بشما نرسد چون نزد یوسف رسیدند بر تخت نشسته و برقع انداخته بود پرسید که چه کسانید گفتند
کنعانیانیم و برادر خود را همراه آورده ایم آن پدر تعهد کرده که نفس خود در محافظت او بکنیم یوسف پیش ایشان امر فرمود بعد از آن ایشان را بخانه منقش
[illegible] بردند که همه آن خانه مذهب و منقش بصورت یعقوب و اولاد یعقوب و واقعات در میانه برادران مثل آنکه صورت شمعون که کارد بدست گرفته
و بدست چپ گیسوی یوسف بقصد قتل گرفته و مثل صورت روبیل که پناه برد امن او برده بعد از آن شمعون و مثل صورت چاه و برهنه یوسف را بچاه افکندن و باز بیرون
آوردن و زنجیر در گردن افکندن و بمالک فروختن و سایر احوال و برخی منقوش و برخی بعبری نوشته اول کسیکه باین احوال منفطن شد روبیل بود برادران
گفت که این صورتها نگاه کنید که همه بیان احوال ما است بی یوسف چون برادران نگاه کردند خجلت بر دل ایشان مستولی شد بخیال بکار رفتن و طعام خوردن
باز ماندند پس یوسف ابن یامین را [illegible] سبب [illegible] برادر و مفقود الاثری بود که فراموش ما شده بود و اوقات او در اینجا نوشته و ثبت شده ببینیم تا در فراق ایشان
گریه میکردم او را و ناکل تمام نماند التماس نمود که [illegible] یوسف [illegible] احوال یوسف [illegible] ایشان را بیمان [illegible]
آراسته پیش ایشان آورده و فرمود که هر دو برادر که از یک مادر و پدر باشند با هم طعام خورند و هر کس برادر خوان نشستند ابن یامین تنها ماند [illegible]
تا بیهوش شد یوسف فرمود [illegible] بیهوش آمد یوسف گفت [illegible] چرا شد گفت [illegible] برادری بود یوسف نام اکنون [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] طعام [illegible] ابن یامین را
چون نظر [illegible] یوسف [illegible] گفت [illegible] چه مانند است [illegible] برادرم یوسف که او را انگشتان [illegible]
[illegible] یوسف فرمود طعام [illegible] بیا [illegible] طعام امر کرد تا ابن یامین بجای خود [illegible] برادران [illegible]
[illegible] گفت [illegible] برادران او را [illegible] پیراهن خون آلود [illegible]
پیراهن [illegible] یوسف گفت [illegible] یوسف [illegible] ابن یامین جواب [illegible] برادران گفتند
[illegible] هفت سال [illegible] یوسف [illegible] پیراهن [illegible] یوسف [illegible] برادران
[illegible] اهل [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ابن یامین [illegible] اولاد یعقوب [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ابن یامین [illegible] یوسف [illegible]
یوسف [illegible] گفت [illegible]
آنگاه [illegible] یوسف [illegible] ابن یامین [illegible] کما قال الله تعالی [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] برادران [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] برادر [illegible]





تخت نشانید ایشان جهت تعظیم یوسف بسجده در افتادند و برادران نیز بسجده در افتادند یوسف مسرور شد گفت یا ابت این تاویل خواب منست که پیش از این دیدم [illegible]

یوسف تخت شاهی را و [illegible] مصر بود و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند یوسف [illegible] گفت این همه بندگان و پرستاران [illegible]

[illegible]

آنکه حق تعالی خطاب پیغمبر ما میفرماید و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم جهت یاد کردن نعمت خود بر بنی

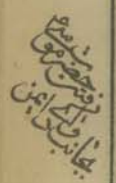
اسرائیل پیغمبر ما میگوید یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که رهانیدیم شما را یعنی اجداد شما را از متعلقان فرعون که [illegible] شما را [illegible]

پسران شما را و باقی میگذاشتند دختران شما را [illegible]

[illegible]

هرچه تمامتر بود بر روی او زد و از ریش او مویی چند برکند فرعون در خشم شد گفت من این را میگفتم که این همان طفلست که ملک من بدست او خراب خواهد شد آسیه گفت
این از بنی اسرائیل خواهد بود و این طفل است و این کودک نادانی کرد اگر خواهی بدانی و امتحان کنی بکن هر چه میخواهی پس بفرمود تا طشتی پر از آتش و یکی پر از یاقوت
بیاوردند و گفت در پیش او بنهید اگر دست به یاقوت دراز کند که کار است و اگر به آتش کند کار نیست موسی خواست که دست به یاقوت دراز کند جبرئیل دست
او را بجانب آتش برد و آتش برداشت و در دهن انداخت دهن او بسوخت و زبان بگرفت آسیه گفت دیدی که نادانی بود و این کار کرده پس از آن لکنتی در زبان موسی بماند القصه
موسی چون بزرگ شد اهل مصر او را حرمت میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد و خلق از کوچه ها در خانه ها خفته بودند قبطی یکی از بنی اسرائیل را گرفته بود و بیگار
فرموده و این قبطی از سپهسالار فرعون بود و بعضی گویند خباز فرعون بود موسی گفت او را رها کن قبول نکرد موسی مشتی بر آن قبطی زد بیفتاد و بمرد قوله تعالی
فوکزه موسی فقضی علیه گفت این کار از کردار شیطانست بدرستیکه شیطان دشمنی است گمراه کننده که دشمنی او … چنانکه حق تعالی میفرماید قال
هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین پس چون آن قبطی کشته شد و کسی در آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیل پس موسی گفت کاری افتاد موسی برفت یاران قبطی
بیامدند او را دیدند که افتاده برداشتند و دفن کردند روز دیگر موسی بجائی رفت دید همان شخص بنی اسرائیلی با قبطی در جدال بود موسی قصد او کرد
او را بدید گفت ای موسی اراده داری که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی از این عمل مگر آنکه باشی گردن کش در زمین و نمیخواهی آنکه باشی از مصلحان قوله
تعالی اتریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین موسی چون این سخن بشنید دست کوتاه کرد
قبطی دید که موسی انکار قول قبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون با ارکان دولت مشورت کرده تهیه بر قتل موسی قرار گرفت
حزقیل که مؤمن آل فرعون بود از این خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد و موسی همان دم پای برهنه … از شهر بیرون رفت و منتظر آن شد که کسی از پی
رفتن او نخواهد گرفت پس مناجات کرد و گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران قوله تعالی رب نجنی من القوم الظالمین و در موضع آورده که جبرئیل
او را خبر داد که ای موسی حکم الهی چنین شد که بمدین روی پس او را بر سر راه آورد متوجه مدین شد و از مصر تا مدین هشت روزه راه است و آن راه را بلد نبود و مردیست که
بر سر سه راه رسید اوسط را اختیار کرد و بر توکل میرفت و بغیر از گیاه خوردنی دیگر نداشت روز هشتم بر سر آب مدین رسید جمعی را دید بر سر آب ایستاده مواشی
خود را آب میدادند و در ما بین ایشان دو زن دید که گله خود را باز میداشتند که بر سر آب بیاید و با گوسفندان دیگر ملحق نشود موسی از آنجا که شفقت انبیا است
در پیش رفت و بطریق تلطف پرسید که چرا گوسفندان خود را از آب سیراب نمیکنید و از خوردن آب باز میدارید ایشان گفتند تا شبانان گوسفندان خود را سیراب
نکنند ما گوسفندان خود را آب ندهیم زیرا که فضله که از گوسفندان ایشان بماند گوسفندان ما میخورند و پدر ما پیر است و آب نتواند کشید
نداریم و پدر ما مردی پیر سالخورده است ایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگتر را نام صفورا و کوچکتر را صفیرا چون موسی بر حالت ایشان مطلع شد نزد شبانان
آمد گفت چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید ایشان از روی تعرض گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو با این دلو بگیر و آب ده موسی … آمد
چون نظر ایشان بر مهمان غریب و موسی افتاد از ترس بر یکجانب شده نظاره ایستادند موسی بیامد و دلو بگرفت و میکشید دلو تنها کشید با وجود آنکه هشت
شبانروز بود که طعام نخورده بود و پای او مجروح شده آن گوسفندان ایشان را سیراب نمود و بعضی گفته اند که موسی از دختران شعیب پرسید که هیچ جای چاه دیگر
هست گفتند آری چاهی هست سنگی گران بر سر او هست موسی بر سر چاه رفت و سنگی که چهل تن بر گرفتندی او تنها از آنجا بر گرفت و چهل گام بینداخت و از آن
چاه آب بر کشید و بر آمدنی آنست که دلو و رسن نبود با ایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک هست از آن گرفت و در دهن مضمضه کرد و در چاه بینداخت آب
سر چاه آمد گوسفندان سیراب شدند و موسی در سایه درختی رفته بنشست و گفت ای پروردگار من بدرستیکه من … مرا … بفرستی بسوی من از نیکوئی
از خوردنی چیزی که بدان محتاجم از تو میطلبم هرچه که باشد قوله تعالی رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر از امام محمد باقر علیه السلام که آنگاه گفت که من بسیار محتاجم
شعیب چون دختران روز دیگر زود آمدند پدر از سبب آن پرسید ایشان قصه بتمام عرض کردند شعیب دختر بزرگتر را گفت برو و آن مرد را بیاور تا او را مزد دهم
پس صفورا نزد موسی آمد و گفت پدر من ترا میطلبد تا مزد بتو دهد موسی بحضرت باری شکر و ثنا اجابت نموده و در راه میرفتند موسی فرمود ای دختر
تو از عقب من بیا و مرا راه … که مبادا بادی بوزد و دامن جامه او را بردارد تا نظر موسی بر او افتد چون نزد شعیب آمد شعیب از موسی
قصه خود را پرسید موسی از حین ولادت تا آن زمان باز گفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است گفت مترس که رهائی یافتی از گروه ستمکاران زیرا که فرعون را
بر ولایت شعیب دست نبود پس فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی از خوردن آن ابا نمود گفت من آخرت را بدنیا نفروشم و کاری برای خدا کرده ام مزد برای چرا
شعیب گفت این طعام نه برای مزد کار است بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام میدهیم موسی طعام را تناول نموده پس صفورا
بر پدر گفت ای پدر مزد بگیر موسی را برای شبانی بدرستیکه بهترین مزدوران است توانا و با امانت و دیانت شعیب گفت تو قوت و امانت او را چه دانستی صفورا
قوت سنگ از چاه برداشتن و دلو کشیدن و در راه پیش افتادن را بیان نمود شعیب بموسی گفت من اراده دارم که یکی از این دو دختر را بتو دهم بصداق
آنکه اجاره دهی نفس خود را … اجیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال را بطریق کرم کار کرده باشی موسی قبول نمود شعیب صفورا را بموسی عقد نمود پس
موسی گفت ای شعیب چون مرا شبانی نصیب نمودی عصائی بمن ده تا گوسفندان ترا از … و سباع دفع نمایم بدختر گفت برو در خانه چند عصا هست یکی را بیاور
دختر … عصائی از آنجا برداشت بیاورد شعیب گفت این عصا را بگذار و دیگری را بیاور پس چون برد و بنهاد و خواست تا دیگری بگیرد باز همان عصا بدست او

آمد تا سه بار این واقع شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سوگند که من عمداً عصای دیگر را نمیگیرم اما هر بار این عصا بدست من میاید شعیب گفت این را بموسی ده که شاید این
عصا او است و این عصا از درخت مورد بهشت است آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل بیامد این عصا را بشعیب داد مگر بموسی دهد
کتاب آورده که نزد شعیب عصاهای انبیا جمع شده بود و در شب موسی را گفت که در آن خانه برو و هر کدام عصاها را که خواهی بردار موسی در آن خانه رفت عصای
آدم از بهشت همراه آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود از آن دست کرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و یکی دیگر بردار موسی هفت نوبت
باز آن خانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانست که شایسته آنست او را باو داد و گفت ای موسی چون بفرق الطریق رسی دو راه پدید آید دست چپ و
اگر چه بدست راست گیاه بسیار دارد اما در مرغزار او اژدهائی عظیم است که مردم را با چهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بجانب راست نمودند
و میدویدند هر چند موسی خواست که ایشان را بگرداند نتوانست پس بالضروره بر اثر ایشان برفت چمن زاری دید که گیاه بسیار در آن دشت بود گوسفندان مشغول چرا
شدند موسی بجهت آنکه تعب بسیار کشیده بود و رسیده بود بخفت عصا را بر زمین کوفته بود اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد و با
اژدها در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصا را خون آلود دید و اژدها کشته شاد مان شد و شعیب را از آن خبر داد شعیب بدختر گفت شوهر تو پیغمبر
خواهد بود که او را این عصا نشانی باشد شعیب چون دانست که موسی عظیم الشانست خواست که در حق او احسانی کند گفت ای موسی هر چه امسال از این گوسفندان
ابلق بوجود آید بتو بخشیدم حق تعالی وحی کرد بموسی که این عصا را در آب زن تا گوسفندان از آن بیاشامند موسی چنان کرد گوسفندان آب آشامیدند آن سال
همه گوسفندان ابلق زائیدند شعیب … روزی چند حق تعالی بوی داد القصه موسی ده سال بشبانی اشتغال نمود چون مدت ده سال منقضی شد
ده سال دیگر بعد از آن نزد شعیب ماند و در چهل سالگی باجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت پدر و مادر و برادر و خواهر و زن خود را نیز همراه داشت
و گوسفندان را نیز همراه ببرد و در شب تاری که آن شب جمعه بود و هوا در غایت سردی و تاریکی بود و برف میبارید نزدیک وادی ایمن راه گم کردند و زن … عارض
حمل رسید گوسفندان از باد و برف متفرق شدند موسی آتش زنه برداشت هر چند آنکه بر سنگ زد آتش بیرون نیامد موسی تنک دل از دست بینداخت سنگ
بزبان آمد گفت ای موسی چرا آتش جز بفرمان خدا بیرون نمیاید و امشب همه آتشها فرو نشانده موسی در کار خود حیران ماند که ناگاه از جانب کوه آتشی پیدا شد موسی
بکسان خود گفت که منزل کنید که من آتشی دیده ام شاید که بیاورم برای شما تا گرم شوید چون موسی متوجه آن آتش شد نزدیک رسید دید آتشی سفید که سر تا
درختی را فرو گرفته و بعضی گویند درخت زیتون بود و جمعی بر آنند که درخت انار بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متحیر شد آورده اند که آنجا که موسی صفورا را
گذاشته بود تا کوه طور سه صد فرسخ راه بود موسی بیک قدم در آنجا رسید و دسته از خار و خس بر سر عصا بسته تا از آتش … خود را بالا کشید بهر طرف که
موسی از انفعال و از روشنی و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندا رسید که ای موسی منم پروردگار تو … چون بموسی ندا رسید با خود گفت که این ندا کسی
و میگویند که باشد او را ندا آمد که انی انا ربک یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسوسه در آمد که بخیال او رسانید که شاید این کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت من
میدانم که این کلام خدا است چرا که آواز را از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم … که چون نزدیک رسید درختی سبز دید که از زیر تا بالای او آتش سفید بر افروخته
بود و از ملائکه شنید که زبان بتسبیح گشوده بودند و نوری عظیم از آنجا تا بآسمان … و نه درخت آتش را فرو مینشاند و نه آتش سبزی درخت را متغیر ساخت پس موسی
شد و افتاد حق تعالی دل او را قوی گردانید تا از مشاهده عجایب و غرایب بیتاب نشود بعد از آن ندا در رسید که ای موسی بیرون کن نعلین خود را بدرستیکه تو رسیده
بوادی مقدس اهل اشاره گفته اند که مراد آنست که فکر پسندار از دل بیرون کن و باز دل خود را از اهل و ولد و فکر ایشان فارغ کن رباعی در حضرت او چه بایدت گفت
لبیک … سلام … باشد نه علیک این وادی طور است نگهدار ادب این ارض مقدس است فاخلع نعلیک و چون موسی خلع نعلین کرد قدم خود را
مستقر ساخت باز ندا رسید که ای موسی من برگزیدم ترا برای دعوت مردمان براه حق گوش فرا دار و بشنو هر آنچه وحی میکنم بتو بدرستیکه منم خدای بحق که نیست خدائی
بجز من پس مرا پرستش کن و برپای دار نماز را برای یاد کردن من بعد از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست داری گفت عصا است آورده اند که آن چوب درخت
بهشت بود و طول او ده گز بود بقد موسی و بروایتی چهل ذرع و سر آن دو شاخ بود و نامش علیق بود القصه گفت عصای منست که بر آن تکیه میکنم و چون مانده شوم
فرو میریزم برگ را از درخت بدان عصا برای گوسفندان خود و مرا در این عصا حاجتهای دیگر است از ابن عباس مرویست که منافع دیگر آن عصا آنکه در راه با موسی
سخن گفتی و انیس وی بودی و از سباع و هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری و با دشمن او حرب کردی و چون در خواب بود محافظت مینمود و بر سر چاه که رسیدی
رسن و پیمان شدی بقدر درازی چاه و سر او دلو شدی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار شدی و هر میوه که مرغوب و مطلوب موسی بود بار آوردی و در شب
بر مثل شمع و چراغ نور دادی و در وقت مسافرت زاد و متاع خود را بر آن نهادی و بر دوش افکندی و چون ناتوان شدی بر وی نشستی و … چوب آن سایه
در هوا و اگر طعام نداشتی و چون بر زمین زدی هر چه خواستی … القصه حق تعالی او را خطاب فرمود که بیفکن از دست این عصا را چون بیفکند اژدهای عظیم شد
بهر جانب میشتافت آورده اند که اول ماری بود و بعد از آن بجثه عصا بعد از آن بتدریج بزرگ شد تا بقدر شتری … دهن
او هشتاد گز یا چهل گز بود و در دهن او دندانها بغایت بزرگ و دو چشم او چون دو چراغ میدرخشید و هر بار که نفس میکرد … موسی … شد
روی بگریز نهاد حق تعالی ندا داد که ای موسی بگیر و مترس که همان عصا میشود آورده اند که چون این خطاب بموسی رسید دل بر اژدها نهاد و دست خود را در دهان او کرد
و بچسبید و گرفته همان عصا شد چون اژدها بحالت اول عود کرد باز بموسی ندا آمد که دست خود را بر هم نه و دو بغل بیرون بیر … چون چنین کرد از دست وی



چندان نور ساطع گشت و روشنی لامع شد که شب تار مانند چون روز روشن گردید و باز بگریبان برد بحالت اول شد آورده اند که هرگاه موسی در روز اظهار این
معجزه کردی نور آن بر آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از آن خیره شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این معجزها با او کرامت فرمود امر فرمود با او که برو بسوی
فرعون و او را دعوت کن به پرستش من که او طاغی و باغی شده و از حد در گذشته و دعوی الوهیت میکند چون موسی باین امر عظیم مامور شد با خود اندیشید
که من با زبان لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او چگونه مقاومت توانم کرد پس گفت ای پروردگار من کشاده گردان سینهٔ مرا تا وحی تو و دان کتف
و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان گردان برای من امر مرا که تبلیغ رسالت باشد و بکشا گره از زبان من تا فهم کنند سخن مرا و اینست قول خدای تعالی که پیغمبر ما بدو رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و بعد از این سؤالات و تضرعات استدعا کرد از برای خود وزیر برادر و گفت بگردان برای من یعنی مقرر
فرما وزیر و یاری دهنده از کسان من که هرون برادر من باشد و محکم گردان بوی پشت مرا و انباز گردان او را در کار من چنانچه حق تعالی پیغمبر ما بدو اجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری مروی است که هرون بزرگتر بود از موسی ع به سه سال و فوت شد سه سال پیشتر از موسی و در این هنگام هرون در
مصر بود پس حق تعالی دعای موسی را اجابت فرمود و فرمود بتحقیق و یقین که داده شدی آنچه طلب کردی از مقصود و مطلوب خود ای موسی و مرتبهٔ ترا بلند گردانیدیم چنانچه
حق تعالی پیغمبر ما بدو قد اوتیت سؤلک یا موسی برو تو و برادر تو هرون با معجزهای که بتو عطا کرده ام که آن عصا بود و ید بیضا و طوفان و جراد و قمل و ضفادع
و دم و قحط و شکافتن دریا و سستی مکنید و تقصیر منمائید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بسوی من و اینست قول تعالی اذهب انت واخوک
بایاتی ولا تنیا فی ذکری آورده اند که موسی با سر اهل و عیال خود نزد و راه مصر پیش گرفت زیرا که حق تعالی امر بر فتن مصر فرمود موسی ع عرض کرد که
عیال من در این بیابان تنها است ندا آمد که ای موسی ما از بهر وی حوری فرستادیم تا او را قابلگی کند گفت خداوندا گوسفندان من در این صحرا مانده اند حق
تعالی فرمود ما گرگ را فرستادیم تا شبانی کند و حق تعالی بهرون وحی کرد که برادر ترا منصب نبوت و رسالت داده ایم و ترا نیز با او شریک گردانیدیم و متوجه
آن صوب است باید که باستقبال وی بیرون روی پس هرون باستقبال وی بیرون رفت و یکدیگر را در بر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون گفت
کیفیت خواب خود را نیز و یاد ایشان آورد اند در سید که برو بجانب فرعون و مصر کوشید با او بطور... و مدتی بدانکه سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را بندگی
گرفته بود آن بود که چون یعقوب با اولاد خود بمصر آمد همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف با برادران در گذشتند و بنی اسرائیل
رفتند و ملک بدست فرعون زمان یوسف بود و پس از وی صعب بود و قلید که فرعون زمان موسی بود و بر تخت سلطنت نشست زبان بلاف و گزاف بکشاد
بکشاد بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند گفت پدر شما در خزینهٔ ما بود و شما بندهزادگان مائید پس ایشان را بندگی گرفت آورده اند که فرعون چهارصد
سال عمر داشت و در این مدت وی را هیچ عارض نشده بود و گویند هر چهل روز یکبار او را قضای حاجت شدی و او را اسهال و اب بینی نبودی و اگر نادر او را سردی
از قوم پنهان کردی و بیشتر غذای او موز بودی چون طغیان او بحد نهایت رسید حق تعالی موسی و هرون را بدو فرستاد تا او را از طغیان و سرکشی و دعوی ربوبیت
منع نمایند پس هر دو بمصر آمدند و مدت مدید بر در سرای فرعون مقام کردند تا حاجبان درگاه بمکان اشتند که با فرعون ملاقات کنند و کبریای این بود
که سخن ایشان را بفرعون رسانند و ایشان در نهایت فقر و بدرویشی بودند جامهٔ کهنه پوشیده و در حدیث است که موسی ع پشمینه بود و کلاه نمد بر سر کرده
و رسنی از موی اشتر بر میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هرون نیز هم چنین بعد از مدت بسیار دو نفر محرم فرعون سبقت بنام ایشان را نزد فرعون
مذکور ساختند بر این وجه که عجب حالتیست که مدعی است دو مرد بر در این سرا مقر کرده اند و میگویند که ما اینچه خدا فرستاده ایم نزد فرعون و قوم او و فرستاده
تا بوحدانیت خدا و نبوت ما ایمان آورند تابع ما شوند فرعون گفت که این چه سخن است چه حیله میگویند با جبر ایل کفتند هر آینه اکنون که ما آمدیم گفتند
فرعون را بگوئید که ما رسولان خدائیم ما را آورده تا پیغام خدا برسانیم فرعون چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و روی او متغیر شد گفت که ایشان را بیاورید تا ببینیم
چه کسانند چون ایشان در آمدند و نزد فرعون ایستادند فرعون روی بموسی کرده گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت ای فرعون بدانکه ما فرستاده
شده ایم نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو و اینست قول خدای تعالی که پیغمبر ما بدو فقال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین فرعون گفت این
چه حقیقت میگوئی موسی ع فرمود حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق یعنی سزاوار است بر آنکه نگویم بر خدا مگر سخن راست فرعون گفت بر این دعوی
بینه داری و حجتی میاوری موسی ع فرمود قد جئتکم ببینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل یعنی بتحقیق که آمدم شما را بحجتی روشن و معجزهٔ ظاهر از پروردگار شما
که بصحت رسالت من گواه است و آن عصا و ید بیضا است پس بفرست با من فرزندان یعقوب را و دست از خدمتکاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که
موطن آبای ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگر هستی تو که آورده در دعوی خود معجزه و حجتی از نزد پروردگار خود پس بیاور آن را و بمن نما اگر هستی تو از
راستگویان و اینست قول تعالی قال ان کنت جئت بایة فات بها ان کنت من الصادقین پس بیفکند موسی عصای خود را از دست خود پس آن اژدهائی شد
ظاهر و هویدا چنانچه حق تعالی پیغمبر ما بدو فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین منقولست که آن اژدها هشتاد گز بود لب زیرین را بر زمین نهاده و لب بالا را بر
کنگرهٔ قصر و روی بجانب تخت فرعون آورد و ملازمان بارگاه بگریختند و فرعون نیز روی بگریختن نهاد و در روایت آمده که فرعون بر بالای تخت خود حدث
کرده و دارو و چهل بار احداث واقع شد آنکه در چهل روز یکبار حدث کردی در آن ختام خلایق در وقت فرار بیست و پنج هزار نفر از ایشان هلاک شدند
فرعون نعره بر زد که ای موسی سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاده او ئی که عصا را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را با تو گذارم موسی اژدها را

بگرفت همان عصا شد فرعون بخود باز آمد و بر سریر خود بنشست و گفت هیچ معجزهٔ دیگر داری موسی ع گفت آری پس دست خود را در گریبان کرد و بیرون آورد این بار
دست او سفید بود و غایت کمال نه بکرند کار را چنانچه حق تعالی پیغمبر ما بدو و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین منقولست که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد
و بیرون آورد نور او بر تیره بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود و فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان که وزیر و صاحب تدبیر او بود
بر خواست و گفت ای فرعون مدتی بود که تمام عالم را مسخر خود ساخته و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت ده تا فردا ایمان آورم
موسی گفت چنین باشد چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگو که اگر ایمان آوری این پادشاهی تو مسلم میدارم و جوانی و قوت بتو باز دهم
چون موسی ع این پیغام را بگذارد فرعون بهامان باز گفت هامان گفت ای عزیز ساحر است تواند بود که انفعل از او صرف شده باشد و در کار این قوم را پرستش میکنند
همه ملک ترا در دو گفت من هم میتوانم ترا جوان بکنم پس گفت تا وسمه بیاورند و فرعون را باین خضاب داد موی او همه سیاه شد و فرعون باین فریب خورد
و بعد از آن گفت بزرگان را او کرده فرعون بدر نشست کرد این جادو کننده اینست دانا در سحر ها ماهر است و میخواهد که بیرون کند همه شما را از زمین مصر و ولایت
مصر و حکومت را بر بنی اسرائیل دهد فرعون چون این سخن بشنید گفت شما چه میگوئید و تدبیر این کار چیست تا بان عمل نمائیم و اینست قول تعالی قال الملأ من
قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تامرون گفتند تاخیر کن تو او را یعنی مهلت بخواه از ایشان و بفرست در شهرها که در حوالی مصر است
گرد کنند کسانی را که علم سحر دارند ساحرانی را گرد آورند که مانند او باشند و اینست قول تعالی قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم مروی است که در هیچ قرنی
اینقدر ساحر نبود که در قرن موسی ع بود و در جرات کرد و قلم فرعون دو برادر بود که در فن سحر مهارت تمام داشتند چون فرستادهٔ فرعون بایشان
رسید مادر خود شان را گفتند که پدر ما را بنمای مادر پدر را بایشان نمود بر سر قبر پدر آمدند و او را آواز دادند که ای پدر ما ملک مصر ما را طلبیده
اند دو کس آمده اند بی لشکر و سلاح کار او را تنگ کرده اند و ایشان را عصائیست که چون می افکنند اژدها میشود و هر چه پیش او آید میخورد و فرعون ما را
بمعارضهٔ ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشان را داد که اگر ایشان در خواب میروند عصا همان اژدها میگردد بدانید که آن سحر نیست چرا که ساحر وقتیکه در خواب
شد سحر او اثر نمیکند چون حال بدین منوال باشد هیچکس را از عالمیان قوت معارضهٔ ایشان نیست و نخواهد بود و بروایتی هشتاد هزار و بقولی هفتاد هزار
ساحر بمصر آمدند و بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند یا ما را اجری باشد اگر باشیم ما غلبه کنندگان فرعون گفت آری شما را مزدی باشد و بدرستیکه باشید
مقربان و اینست قول تعالی وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین و آورده اند که مهتر این جماعت چهار تن بودند
این دو برادر که یکی را سابور نام و یکی را غادور و دو دیگر که یکی را حطحط و یکی را مصفی میگفتند و این چهار تن را نیز مهتری بود نام او شمعون چون بمصر
سابور و غادور واقعهٔ سؤال و جواب پدر خود را بقوم گفتند چون معلوم کردند که چنان بود که هرگاه موسی در خواب میشد عصا اژدها شده پاسبانی
میکرد ایشان را دغدغه بخاطر آمد و آن نهان میداشتند تا وقتیکه فرعون موسی را طلبید مقرر کرد تا ساحران عصا و ریسمانها در میدان درآورند و این
مجمع در زمین اسکندریه بود و خلایق با جمیع لشکر آنجا حاضر شدند فرعون بر بالای تخت رفته بنشست و آن هفتاد هزار بر یکطرف صف کشیدند موسی
و هرون بر یکجانب ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمدند گفتند ای موسی یا آنکه بیفکنی عصای خود را یا آنکه باشیم ما افکنندگان در میان موسی فرمود که
بیفکنید شما چون بیفکندند جادو نمودند چشمهای مردم را و آوردند جادوئی بزرگ چنانکه حق تعالی فرموده که قالوا یا موسی اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین
قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم وجاؤا بسحر عظیم مروی است که ساحران ریسمانهای مجوف ساخته بودند و بقی پر کرده و چوبهای دراز میان تهی
و اندرون چوبها و ریسمانها را از سیماب پر کرده بودند چون گرمی آفتاب بدان ایشان رسید و افتاد زیبق بحرکت آمد ابتدا بطرف میدان هر یک بپیچیدند پس وحی فرستاد خدای
تعالی بموسی فرمود که بیفکن عصای خود را پس موسی بیفکند عصای خود را آنگاه عصا اژدها شد و فرو برد آنچه در کار کرده بودند مدد و اینست قول تعالی
واوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون آورده اند که عصا اژدهای سیاه شد از شتر بختی بزرگتر با چهار قائمه درست و پا سطبر و کوتاه و بالا
چیز با و چنبر سیه و هر چیز که میرسید فرو میبرد و پای بر هیچ چیز نمی نهاد مگر آنکه او را خورده میکرد و آواز مهیب میداد و آنچه ساحران ساخته بودند تمام
رسن و چوب بود همه را فرو برد و نظارگیان او در دم همه بگریختند دو زده هزار مرد از آن انبوه هلاک شدند و فرعون منهزم گشت و بیفتاد و بی هوش
و از هول آن سیصد بار حدث واقع شد پس موسی ع عصا را بگرفت همان صورت اول کرده بگرفت صورت چوب بود فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون پس ثابت
شد امر حق و بیدا آمد اسلوب و باطل گشت آنچه بودند که عمل بکرده اند از سحر و جادو و پس جادوگران گفتند اگر این سحر بودی با بایستی که جادوهای ما را گم نکردی
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین یعنی پس مغلوب شدند جادوگران و سایر فرعونیان آنجا که موسی غالب شد باز گشتند از آن موضع خوار شدگان و چون
دانستند که این صورت سحر نیست بلکه معجزه است و خارق عادت است پیشتر از که برکشند در افکنده شدند ساحران بروهای خود در حالتیکه سجده کنند گان بودند
مر خدای را بوحدانیت گفتند که ایمان آوردیم بپروردگار عالمیان و اینست قول تعالی والقی السحرة ساجدین قالوا امنا برب العالمین رب موسی و هرون مروی است که اول ساحر
و غادور و حطحط گرویدند و سائر ایشان بودند ایمان آوردند بگرانهای متابعت ایشان کرده اند فرعون گفت ساحران را از روی انکار که آیا ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه
دستوری دهم شما را دو آن بدرستیکه این حیله ایست که شما ساختید از او در شهر مصر تا بیرون کنید از شهر اهل او را که قبطیان باشند پس زود باشد که معلوم کنید سزا
و جزای انکار را جانب من دیدن شما را سلدانا اینست که هر آینه ببرم دستها و پاهای شما را بخلاف یکدیگر یعنی دست راست و پای چپ پس بردار کشم و بیاویزم شما را تا همه بمیرید و اول کسیکه بقتل قطع و

امر کرد فرعون ... ساحران ... فرعون

آمنتم به قبل ان آذن لکم ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینة لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین قالوا انا الی ربنا منقلبون

... مناجات کردند و گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین ...

ما از تو خوشنود نمی‌شویم گفت تا ابتدا [illegible] مسواک دفع کردم حق تعالی فرمود تا ده روز دیگر روزه دارد تا آن رایحه عود کند و فرمود که ای موسی ندانستی که بوی دهن روزه‌دار نزد من
بهتر از بوی مشک است پس موسی چهل روز تمام کرد که تمام ذی القعده بود و ده روز ذی الحجه پس موسی گفت [illegible] خود را حق تعالی عز و علا کتابی فرموده که شریعت من
باشد قوم او را گفتند که ما دانیم که خدا بتو کتابی خواهد داد و لیکن ما خواهیم که آشکارا ببینیم تا ملائکه بیقین کرده که این کتاب حق تعالی است موسی از بنی اسرائیل شصت تن
که بهتران قوم بودند اختیار کرد [illegible] هفتاد تن شوند آن شب [illegible] صباح که برخواستند یوشع بن نون [illegible] شده بود پس در وقت رفتن [illegible]
هر [illegible] گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم و تو خلیفه من باش در میان قوم و بصلاح او هر کاری که شایسته صلاح باشد [illegible] که یوشع بن نون [illegible]
ای محمود موسی فرمود [illegible] شصت تن اختیار کرده بودند و من اختیار کرده‌ام [illegible] از ایشان [illegible] همه هلاک میشوند زیرا که میکوشند تا
حق تعالی را بمشاهده نه بینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من از این کلمات [illegible] القصه چون موسی با آن هفتاد تن [illegible]
و گویند در آن وقت [illegible] ابر [illegible] در میان [illegible] حق تعالی خواست که با موسی سخن گوید [illegible] هفت فرسخ گرداگرد طور را ظلمت فرا گرفت و چون
موسی قدم در آن ظلمت نهاد [illegible] فرشته که بر آدم موکلند [illegible] ایستاده و عرش عظیم بر او ظاهر گشت
و حق تعالی با وی سخن [illegible] چهار هزار کلمه [illegible] و بروایتی هفتصد هزار و بعضی گفته‌اند که [illegible] نود هزار کلمه بود چون موسی
از مناجات فارغ شد آن هفتاد کس که در بیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما نیز [illegible] شنیدیم اما ندانیم که کلام خالق بود یا مخلوق تا ما معاینه حق تعالی را
نه بینیم تصدیق تو نکنیم هر چند موسی گفت [illegible] محالست [illegible] بر زبان قوم گفت ای پروردگار
من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو اینست قوله تعالی قال رب ارنی انظر الیک حق تعالی فرمود که هرگز نتوانی دید مرا و لیکن نظر کن بسوی کوه [illegible] که بلندترین
کوههاست پس اگر کوه برقرار خود ثابت بماند هنگام فرود آمدن نور من بر آن کوه پس زود باشد که تو نیز ببینی مرا و اگر کوه [illegible]
با تجلی اینست قوله تعالی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی چون تجلی کرد نور پروردگار با نور عرش رب العالمین بمقدار سوفار سوزنی بر کوه
پاره پاره و ریزه ریزه شد و موسی بیفتاد و بیهوش شد از هول آنکه مشاهده کرد اینست قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و در خبر آمده
آورده که حق تعالی نور خود را از پس هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد [illegible] بر روی زمین بود [illegible]
شفا یافت [illegible] سبزی [illegible] روی [illegible] و کوه [illegible] برکنده شد [illegible]
کوه [illegible] و موسی همچنین [illegible] تا شام روز [illegible] بیهوش بود و آن هفتاد کس همه بسوختند و هلاک شدند
پس موسی چون بهوش آمد گفت [illegible] از جرأت نمودن بر سؤال رؤیت [illegible]
منم اینست قوله تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین [illegible]
زمین [illegible] چون موسی از حق تعالی سؤال رؤیت نمود ابر [illegible] باد و رعد و برق و صاعقه تا گرداگرد کوه
در آمدند و فرشتگان روی بموسی آوردند تا آنکه چهار فرسخ آن کوه را فرا گرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا بر صورت گاوان بموسی ظاهر شدند [illegible] بتسبیح و تهلیل
گشوده با آوازهای چون رعد و برق با هیبت بعد از آن فرشتگان آسمان دوم بر صورت شیران با آواز مهیب بتسبیح و تهلیل [illegible] موسی بترسید و اعضای او بلرزه گرفت و هر
موی که در تن او بود راست [illegible] گفت بار خدایا [illegible] فرشتگان آسمان سیم [illegible]
[illegible] که کوهها از هیبت ایشان بر هم شوند و شعله آتش از دهن ایشان بیرون می‌آمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند با صورت عجیب و غریب [illegible]
بود [illegible] تهلیل [illegible] و بعد از آن ملائکه آسمان پنجم نازل شدند [illegible] موسی نتوانست که با ایشان نگاه کند لرزه عظیم با او افتاد و آغاز گریه کرد
پیشوای ایشان گفت ای موسی [illegible] پس ساکنان آسمان ششم نزول نمودند [illegible] در دست هر یک درختی از آتش بود [illegible] آواز عظیم صوت مهیب
و این تسبیح میکردند سبوح قدوس رب العزة لا یموت موسی بیطاقت شد گفت بار خدایا [illegible]
بمیرم پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت [illegible] فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان [illegible]
فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند [illegible] موسی [illegible] نگاه کرد [illegible]
و کلاه [illegible] میکردند [illegible] رب ارنی انظر الیک موسی گفت بار خدایا [illegible]
خودی [illegible] پس حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب [illegible] نور عرش [illegible]
اقدام نمودند نور بر کوه [illegible] پاره پاره و ریزه ریزه شد [illegible] فرشتگان [illegible]
و حق تعالی [illegible] موسی [illegible] بیهوش شده بود [illegible]
کرد [illegible] لطف [illegible] شامل حال موسی شد بهوش باز آمد [illegible] فرمود که ای موسی [illegible]
[illegible] بر بنی اسرائیل به پیغامهای من [illegible] عطا کردم [illegible] و باش از جمله شکر کنندگان
بر این نعمت اینست قوله تعالی قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین آورده‌اند که حق تعالی امر کرد که ای جبرئیل برو بهشت

فردوس رو دوازده لوح از زمرد سبز [illegible] و بعضی گفته‌اند که قول اصح آنست که از یاقوت سرخ بود چون حاضر کرد حق تعالی فرمود
[illegible] تا آنچه بر لوح محفوظ نوشته است بر آن لوحها نویسد قلم بر فرمان آمد تا بنوشت هزار هزار وعد و هزار هزار وعید و هزار هزار امر و هزار هزار نهی چون تمام
[illegible] جبرئیل آن را با چهار صد فرشته بیاورد و بموسی داد قوله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء فخذها بقوة و امر قومک یأخذوا باحسنها
سأریکم دار الفاسقین یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی در لوحها از هر چیزی موعظه و بیان کردیم هر چیزی از اوامر و نواهی و ذکر جنت و نار پس فرا گیر این را
[illegible] منقولست که الواح [illegible]
[illegible] منقولست [illegible]
[illegible] القصه چون موسی [illegible] لوحها از کوه فرود آمد آن هفتاد تن [illegible] موسی دعا کرد و گفت
خدایا اگر خواستی اینها را پیش از این هلاک کردی اکنون چون [illegible] قوم [illegible] بزرگان و مهتران ما را هلاک کردی [illegible] حق تعالی
موسی [illegible] چون نگاه کردند در روی موسی نوری بود که چشمهای ایشان خیره [illegible] موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو [illegible]
نقابی [illegible] چوب [illegible] سوخت پس نقابی از آهن و فولاد [illegible] و هر که در روی وی نگاه کردی [illegible]
[illegible] در گلستان [illegible] موسی گفت بار خدایا [illegible]
از [illegible] موسی [illegible] هفتاد تن [illegible]
بود قوم خود را [illegible] چهل روز [illegible] طور [illegible] قوم را بگذاشت [illegible]
[illegible] تعجیل کردی [illegible] قوم [illegible]
[illegible] گوساله‌پرست شدند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] سامری [illegible]
[illegible] از بنی اسرائیل [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]
قومی از بنی اسرائیل از فرعون [illegible] جبرئیل [illegible]
و بقولی تا هشت سال جبرئیل او را پرورش داد [illegible] جبرئیل [illegible]
و بدین سبب که جبرئیل او را پرورده بود [illegible] سامری جبرئیل را [illegible] فرعون [illegible] قدم اسب جبرئیل [illegible] خاک برداشت
زیرا که از موسی شنیده بود که خاک قدم اسب جبرئیل [illegible] القصه [illegible] موسی [illegible] کوه طور رفت سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد
نفر هلاک شدند [illegible] خدای موسی [illegible] سامری گوساله ساخت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] سامری [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] سامری گفت هذا الهکم و اله موسی [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] گوساله‌پرست شدند [illegible] دوازده هزار [illegible]
ثابت قدم بودند القصه چون حق تعالی موسی را از احوال قوم خبر داده بود [illegible] موسی [illegible] قوله تعالی و لما رجع موسی الی قومه غضبان
اسفا چون [illegible] قوم [illegible] گوساله [illegible] ایشان [illegible]
از خشم [illegible] موسی بکوه طور [illegible] سامری [illegible] موسی [illegible]
پس گوساله ساختند [illegible] القصه موسی [illegible] خشم و غضب لوحها از دست [illegible] شش سبع [illegible]
بود [illegible] قوله تعالی و القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه [illegible] خود را [illegible]
خود موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
غضب [illegible] هرون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] سامری [illegible] قوله تعالی قال فما خطبک یا سامری [illegible] فرعون [illegible] خاک قدم اسب جبرئیل
برداشتم [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست [illegible] موسی [illegible] سامری [illegible] حق تعالی وحی آمد
[illegible] موسی [illegible]
از [illegible] موسی [illegible]

مس بکنیم اینست قوله تعالی فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس چه حکم سبحانی و غضب ربانی این بود که هر که او را مس کردی تب آمدی و او کسی را مس کردی هر دو را تب گرفتی

در میان بنی اسرائیل او متفرق شدند و ترک اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا می‌گشت و هر که را از دور می‌دید به صدا بلند می‌گفت که مرا مس مکن

و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده‌اند و در این زمان نیز هستند و ابجال ادارند العصبه چون هرون معذرت خواست از موسی ع موسی را غضب فرو

نشاند دست به دعا برداشت و گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا و برادر مرا و در آور ما را در بخشایش خود

[illegible]

کرهم که بنی اسرائیل حضرت موسی ع را برهنه ندیده بودند و می‌گفتند که اندام موسی را عیبی هست به همین سبب خود را بکسی نمی‌نماید حقتعالی خواست که زبان خلق را از وی کوتاه گرداند

روزی از میان بنی اسرائیل بجهت غسل رفته بود و باز آمد و لباس خود را بر سر سنگی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تا جامه بپوشد آن سنگ روان شد و موسی ع از پی او میدوید

تا در میان بنی اسرائیل در آمد و او برهنه بود و ایشان را معلوم گشت که بر اندام موسی ع عیبی نیست پس خطاب آمد که ای موسی این سنگ را بردار که بکار تو میاید موسی ع

آن را از راه برداشت و گویند که آن سنگ را از طور برداشته بود و بعضی گویند که آدم ع آن را از بهشت آورده بود و بعضی گویند که از شعیب ع رسیده و شعیب آن را با عصا به موسی داده بود

تفسیر اهل بیت علیهم السلام آمده که چون تا در موسی ع آب خواستند موسی دست به دعا برداشت و گفت الهی بحق سید الانبیاء و بحق سید الاوصیاء و بحق فاطمه سیدة النساء

و بحق الحسن سید الشهداء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء که این بندگان تشنه را آب ده حقتعالی فرمود که عصا بر سنگ زن موسی ع

[illegible]

وصاحب خزاین ومال هم نیست بیت قوله تعالی وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یوت سعة من المال یعنی گفت

پیغمبر ایشان که بدرستیکه حق تعالی برگزید بر شما طالوت را وافزونی داد او را وکشادگی و دانایی و دانش که سیاست و تدبیر مملکت و حفظ و عدالت بیان

[illegible]

پس طالوت برابر جالوت آمد جالوت گفت ... سپاه ... [illegible]

[illegible]

خیال کرد و بشهر درآمد ... حیرتش بیشتر شد ... قصرها دید که ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و دیوارهای آن خشتی از طلا و خشتی از نقره

از نقره بود بالای همان غرفها ... تختها در آنجا گذاشته و فرشها همین طریق از لآلی در و مرجان و خاک آن از مشک و زعفران و بجای سنگ ...

... هیچ کس آنجا پیدا نشد خوف و ترس او بیفزود ... کوچها و بازارها ... و درختهای بسیار در حوالی آن نشانده بود

... با خود گفت البته این همان بهشت است که حق تعالی وعده فرموده پس قدری از جواهر و لؤلؤ ...

بیرون آمد و چون بمیان مردم آمد ... مردم تعجب میکردند ...

و صورت حال از او پرسید پس او را در مجلس بنشاند و کعب الاحبار را طلبید و صورت حال پرسید و گفت یا ابا اسحق در دنیا شهری هست که بناهای آن از

زر و نقره باشد ... خدای تعالی در قرآن یاد فرموده که لم یخلق مثلها فی البلاد و آن شهر را شداد بن عاد

[illegible]

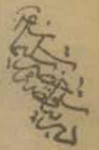
واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ...

[illegible]

در بیان خلیفه بر جانشین شدن

محکمه داود ع آمدند یکی دهقان و او را ایلیا گفتندی و دیگری گوسفندداری که او را یوحنا خواندندی ایلیا گفت یا خلیفة الله همسایه من یوحنا رمه خود را بگذاشت در من
اندر آمد و تمام انگور را بخورد [illegible] به بوستان در آمدم و خوشه‌ها انگور را خورده [illegible] یوحنا پرسید تو چه میگوئی گفت اری من در خواب بودم [illegible]

[illegible]



حضرت سلیمان بجای پدر خود و قصه او با حضرت

که سبب دانش و علم او فرق داده [illegible] سلیمان از داود [illegible] پادشاهی [illegible]
و چون سلیمان ع بر تخت نشست گفت بر سبیل شکر نعمت [illegible] قوله تعالی یا ایها الناس علمنا منطق الطیر [illegible]

[illegible]

کرد ساوی کرم کی بود و از ابو عبدالله علیه السلام منقول است که انوادی طلا و نقره بود که حق تعالی ضعیف‌تر از خلق را در انوادی به پادشاهی موکل کرده بود القصه چون به

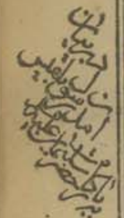
مور چکان لشکر سلیمان از دور دیدند ... از روی بصیرت و شفقت که ملوک را بود ... بیاید که در خانهای خود

... سلیمان ... بتبسم کرد از قول ان نمله

... لشکر خود را ... از فرود آوردن باز داشت ...

[illegible]

[illegible]



ابتسم کرده و منند در ابریشم بود و انواع تلطف مرعی داشت و هند را نامه ابریشم نا ورده ... و بر گوشه تخت نهاد سلیمان ع قبل از مطالعه بالهام جبرئیل ع
فرمود که حقه را بیاورند تا در او در ناسفته و مهره که سفته هست بعد از آن ... سلیمان بفرمانا مهره نا سفته را سفته کردانند و که سفته او شته
کشند سلیمان با عیان مملکت و ارکان دولت گفت که ... کند ... عاجز ماندند ... کار را ضبب ... پس او را
سلیمان ... مهره را که قسم کرده بودند سوراخ کند پس از حقه موی ... سلیمان ع دعا کرد تا خدای تعالی ...
از چوب درخت ... بعد از آن گفت ... سبب ... باشد ... در این کشم
پس ... اخلشد ... آمد پس امر کرد ... سلیمان ایشان را گفت تا از غبار دست و روی

[illegible]

[illegible]

به انگشت داخل کرده تا سه مرتبه چنین کرد پس آصف نزد سلیمان گفت که خاتم در دست غیر تو بگردد تا چهار روز بعد از آن ... پس خاتم را بگیر ... تا من بجای تو

قیام نمایم ... و توبه و استغفار بکن بحضرت باری تعالی و من خدا ... بطریقه ... اهل مملکت رفتار ... پس سلیمان خاتم را با آصف داد و آصف

در انگشت کرد ... پس در جای سلیمان نشست ... و رفتار ... با آصف شکل سلیمان ... سلیمان ...

... بعد از آنکه توبه او قبول کرد ... خاتم را ... داخل کرده ... و آصف ... سلیمان ...

که سلیمان ... غایب بود پس حضرت سلیمان ... مناجات نمود و گفت ... بنی اسرائیل ... شد

... من در پیش ایشان پس ... ملکی که ... رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب

پس حق تعالی عطا نمود ... عبدالله بن عباس از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده ...

[illegible]

وقت آنکه ... مطلع آفتاب ... زمین ... و نماز شام در ...

... شهر او ... و عواص یعنی ... از جنس ... هر بنا کننده ... و غواص ...

بلند از جمله آن بیت المقدس است ... انواع جواهر ... از برای سلیمان قصرها ... و منازل ...

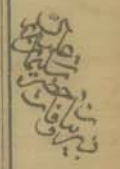
کالجواب ... یعنی ... صورتها و کاسه‌های چوبین و سنگین ... بزرگ ...

... و تماثیل مباح بود ... که تماثیلها ... حق تعالی ... اعملوا آل داود شکرا ...

... سلیمان ... چون سلیمان بر تخت ...

[illegible]

پر از زر سرخ نگینی او باید ست تو تمام نکنم داود بگریست گفت خداوندا اگر این مسجد را بر دست من تمام نکنی بر دست فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم
چون سلیمان بر مسند پدر در سن سیزده سالگی بجای او بنشست حق تعالی وحی کرد که این مسجد را تمام کن سلیمان جن و انس و شیاطین را جمع کرد و اعمال را در میان
ایشان تقسیم فرمود بقدر قوت و قدرت هر یک از دیوان را فرستاد از معادن سنگهای رخام که بعضی سفید بود و بعضی سبز بیاوردند و شهری در حوالی آن
بنا کردند و آن را دوازده محله کردانید بعدد اسباط بنی اسرائیل و چون تمام شد هر سبطی را در محله از آن جای داد بعد از آن آغاز بنای مسجد فرمود و جنیان را
فرستاد تا زر و سیم و انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد و انواع طیب از مشک و زعفران و کافور چندان جمع کردند که بحصر نیاید پس ارباب صنعت را امر کرد
تا جواهر سفت بیاراستند و مربع و مدور و غیر آنها کردانیدند ایشان بجهت شدت صلابت آن نتوانستند که ازبر اشند سلیمان تدبیر آن را از جنیان پرسید گفتند
هیچکس خبر از صخر عفریت ندارد مگر تا او را حاضر سازند باحضار فرمان داد چون آوردند سلیمان ع از رسولان پرسید که این عفریت در راه چه گفت گفتند هیچ
نگفت الا که هم خنده کردی بر مردمان سخر پرسید که صخر گفت یا رسول الله سخن بسیار کردم ولیکن امور عجیبه دیدم مرا از آن خنده آمد سلیمان ع فرمود که آن چه
بود جواب داد که در راه مردی دیدم که موزه دوزی میکفت موزه چنان میخواهم که چهار سال بماند مرا بر عقل او خنده آمد که بر یکروز عمر خود تکیه نتوانی کرد و او میل
چهار سال دارد بعد از بر بر کسی دیدم که مردم را از غیب خبر میداد و انجا که نشسته بود کنجی بدان نهاده بود و علم بدان نداشت مرا از آن خنده آمد سلیمان ع گفت هیچ
چیز هست که این جواهر را بآن توان سوراخ نمود گفت سنگی هست سفید که از آن الماس نام است من معدن آن را ندانم و هیچ مرغی بر جبل آن از عقاب نیست بغیر از صد و ...
از سنگ بر اشند و بچههای او در زیر آن صندوقی کنند و سر آن در آمد و در سازند تا بالای آن صد و در داس کند و آنها را درو آن صندوق سوراخ کند پس چنان کردند
عقاب برفت و بعد از یکشبانروز آن سنگ را بیاورد و بدو بان صندوق را سفت پس سلیمان ع جمعی از جنیان را با عقاب فرستاد تا چندی بکو بیاوردند و تا
امروز هر جا آن یافت میشود از آن الماس است القصه از الماسها سنگهای مربع و جواهر را سفتند و مسجد را ساختند بر رخام سفید و زرد و سرخ و سبز
از رخام چهل کز بالا و با یاقوت و زبرجد دیوارها و ستونها را مرصع ساختند و فرش آن را از الواح فیروزه ساختند و چون شب در آمدی
از نور جواهر آنچنان روشنی میافت که بچراغ احتیاج نبودی و درها را امر فرمود و در هر دری از آنها مرتب ساخت یکی را باب داود خواندند و یکی را باب التوبه و یکی را
باب الرحمه و دوازده باب بعدد اسباط که از هر دری سبطی میآمدند و یکی را باب النبی گفتندی یعنی محمد صلی الله علیه و آله و روزی کران با تمام رسید از اعیاد خود
ساختند و از جمله کرامات آن بنیان بود که اگر مرد صالحی در آن داخل شدی روی خود را در جواهر روشن و سفید بدیدی و اگر فاسق بودی روی خود را تاریک یافتی
دیگر و عصای ابنوس در کوشه آن نهاده بود که اگر از اولاد پیغمبران دست بر آن مالیدی ایشان را هیچ نرسیدی و اگر کسی بدروغ دعوی کردی چون دست
بر آن مالیدی ایشان را بسوزانیدی و ده هزار قاری از عباد بنی اسرائیل مقرر بود که همیشه بتلاوت تورات مشغول بودند پنج هزار در روز و پنج هزار در شب
و آن مسجد بدین منهج بود تا بروزگار بخت النصر و چون او بر آن استیلا یافت آن را خراب کرد و تمام جواهر آن بر داشت و بعراق آورد که دار الملک او بود فصل در بیان
وفات نمودن سلیمان ع است و روایت کرده اند که سلیمان ع ملک الموت را گفت که چون وقت اجل من نزدیک شود چند روز پیش از آن مرا اعلام کن چون وقت در رسید باو گفت
که از عمر یک ساعت بیش نمانده سلیمان ع شیاطین را امر فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بنا کنید که در آنجا روم و مرا در آن ببینند فی الفور برای او کوشکی چنین ساختند
و او در آنجا رفت بطاعت مشغول شد و بجهت ضعف قوت تکیه بر عصا کرده بود و همان هیئت عزرائیل قبض روح او کرده و از بعضی رسیدگان حق تعالی خواست که خلفا را
اعلام نماید که جنیان غیب ندانستند بجهت این سلیمان ع در وقت که در کوشک که بر بلور بود او را مردمان میدیدند و بجهت آن گمان میبردند که بر عصا تکیه کرده ملک الموت نزد وی
فرستاد و گفت اجابت دعوت خدای کن گفت ای ملک الموت مرا دعوتی بکن نفس مرا مهلت ده تا احوال خود را سامان دهم گفت وقت نیست پس آنچنان بر پای ایستاد
و بر عصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هر یک از جنیان بکاری تعیین کرده بود تا یکسال آنچنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده و بسطوت که سلیمان زنده است کار میکردند
و کویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس با تمام رسید که اجل سلیمان در آمد طلب و دعا روح تو و سلیمان که آن خود را وصیت کرد که مرا در آن پاس میکند
و مرا بعد از موت بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند تا تمام مسجد با تمام رسید شود پس چون سلیمان در گذشت او را ایستاده و بر او نماز کردند و بر عصا
تکیه اش دادند و دیوان از دور و نزدیک میدیدند و بتمام کار که نام در ایشان بود قیام نمودند بعد از یکسال پایین عصا را رضه بخورد و او بر زمین افتاد و همه
جن و انس را معلوم شد از موت او فی الحال دیوان فرار نمودند و در شکاف جبال و اجواف بوادی کریختند اصحاب تاریخ آورده اند که عمر سلیمان ع پنجاه و سه سال بود و چهل
پادشاهی کرد در روزی که بر سریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد و اینکه جن بعمل شاق تعظیم
و اعمال جسیمه مشغول شدند با آنکه لطیف الجسمند بنوعی بود که حق تعالی بتغیر خلقت با ایشان داده بود و قوت تمام با ایشان عطا کرده و جسم ایشان را زیاده کرده بود بوجهی که حامل امور شاقه
میشدند و باین هیئت معجزه سلیمان بود و بعد از فوت او دیوان در دست و ماندند اثر ایشان بود و چون سلیمان ع فوت شد بصورت اصلی خود رجوع کردند تا ماهی چون
سلیمان از دنیا بیرون شد از وی پسری ماند رحبعام نام و چنان با جمال بود که هیبت نقاب بر روی کشیدی و پوشیده و صوفی بود و چون بیرون آمد خلق را فضیحت کردی بنی اسرائیل
کوش بقول او نا کرده و حق تعالی در بنی اسرائیل اهلاک از نزدیک شت آنکه هلاک ایشان در دست بیگانه خواهد بود هنوز از مادر متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ما
چندان لشکرهای گران دیده ایم که از ما هزیمت شده اند که از لشکر او باک نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان ع پادشاه هند و سند بیامد و قصد خرابی و خرابی
بیت المقدس کرد بنی اسرائیل مغموم شده و یکی بر او رفت در مسجد بیت المقدس در آمد و رحلها پیش نهاده و بخواندن تورات مشغول شدند حق تعالی باد و بور را فرستاد



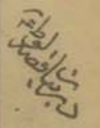
تا لشکر هند را از بیرون بر کرد و جمعی منهزم شدند و خاقان چین نیز بطمع خرابی آمد او نیز بفرمان خدا مقهور کردید و ملک حبشه نیز بدین طریق بنی اسرائیل مبتلا شد که
همیشه بیچین خواهد شد پس ارمیا گفت بار خدایا تو دانی که اینها عزم را شکستند و تمرد اظهار کردند پس حق تعالی بخت النصر را بر ایشان فرستاد چنانکه پیش در قصه
مفصلا مذکور کردید و در حدیث وارد شده که آخر انکسی که از انبیا داخل بهشت شود حضرت سلیمان است و روایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حق
تعالی وحی نمود بدو که بکزار ندو صیت و حکمت خود را بشخص نور را ایصال با صف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود کرد و آنچه همه را تسلیم او نمود باب بیست و دوم
در بیان قصه حضرت عیسی علیه السلام و آیت قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم حق تعالی از قصه
او خبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که یاد کن چون گفت زن عمران بن ماثان که حنه بنت فاقود بود وقتیکه حامله شد گفت ای پروردگار من بدرستی
من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در حالتیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن از من بدرستیکه تو شنوائی آنچه که گفتم در باب نذر و دانائی بمقصد من و در
روایت دیگر وارد شده که بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بر عمران بدرستیکه من عطا خواهم کرد بتو پسری که شفا خواهد داد اکمه و ابرص را و احیا خواهد نمود اموات را
من زنا بنکو واید بدو زن عمران دختری اکر مریم باشد گفت بدرستیکه من زائیدم دختر و بنت آن پسر موعود که خدا با او حواله کرده مثل دختر نبر اکر دختر پیغمبر مرسل عیسی
و اما پسر موعود عیسی ع بود از مریم دختر عمران پس شوهر اکر در مریم بر او احسن وجه بر عبادت و طاعت بالا نشست داشت در کنار بیع و وضع خود را نکاه داشت تا شد شان
و یکی بیست غیبت نکرد از مردان و بالجمله بعضی حدیث ندارد و اینکه آورده اند که در آن زمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آن را از اعظم عبادات میدانستند
فرزندان ابن کار نذر میکردند و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند بعد از آن مخیر بودند میان مقام کردن و بیرون رفتن و در شریعت ایشان این چنین
نذر در دختران ایشان فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی و الله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم پس
هنگام که نهاد بار خود را دختر بود گفت از روی اعتذار و حسرت که ای پروردگار من بدرستیکه نهادم بار خود را در حالتیکه ماده است و خدا داناتر است بآنچه که حنه
نهاده و نیست فرزند نرینه که طلب کردم برای بیت المقدس هم چنین فرزند ماده و بدرستیکه نام نهادم من او را مریم و معنی مریم عابده است که از مس شیطان
محفوظ ماند فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا پس قبول فرمود مریم را پروردگار او بقبول نیکو و برویانید او را نشو و نمای نیکو و نیکو
داد تا پرورش یافت بر صلاح و عصمت و مغفرت بر وجهی که چون سالکی بسید با نواع عبادت بر همه زهاد زمان غالب شد و روایت شده که مادر مریم که حنه بود
وفات کرد و مریم را خاله او که زن زکریا بود کفیل او نمود مریم شد و مریم چون متولد شد مادر او را در خرقه پیچیده بمسجد بیت المقدس آورد و به خدمه را گفت فرا گیرید این نذر
کرده شده را پس در میان ایشان اختلاف افتاد که عمران امام و بزرگ مسجد بود و بجهت تعظیم او میکوشیدند و هر یک از احبار اراده این نمود و از جمله آن احبار زکریا بود گفت من
اولی ترم بتربیت او چه خاله او که حنه است با شد و خانه من میت ایشان را ضی نشدند پس قرار بر این گرفت قلمها که بآن کتابت تورات میکردند بکنار نهر اردن و در آب اندازند
قلم هر کس که بر سر آب بیرون شد مریم از او باشد قلم زکریا که از اولاد سلیمان ع بود و از پیغمبران بزرگوار بود بر سر آب آمد کفالت مریم باو قرار گرفت قوله تعالی و کفلها زکریا کلما دخل علیها
زکریا المحراب وجد عندها رزقا یعنی فرا گیرد حق تعالی او را زکریا و زکریا او را در محرابی برد که برای او مقرر فرمود چون از حد طفولیت در گذشت او را محرابی ساخته که بزرگ
نردبان بر بالای آن رفتی مهر نهاد و هر گاه زکریا از نزد مریم بیرون آمدی در غرفه را محکم کردی و کلید آن را با خود بر داشتی تا این چهر مریم بزرگ شد و انواع
ولایت از او ظاهر شد و هر وقت که زکریا بغرفه در آمدی که مریم در آنجا بود پس میافت نزد او روزی و انموده تا بستان بود در میان زمستان و بر عکس آن زکریا متعجب شد گفت
از کجاست این روزی مریم گفت این از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد بی حساب اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین یعنی یاد کن ای محمد وقتیکه گفتند فرشتگان با مریم بدرستیکه خدا مژده میدهد ترا بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی
است که بکلمه کن حاصل شده بی پدر و نام او و از اینست که مسیح لقب است و عیسی اسم است پسر مریم در حالتیکه او روشناس و تمام قدر بود در دنیا بطاعت و بمخلوق شدن
بی واسطه پدر و بوضع او با اسما و در آخرت بشفاعت و علو درجه مرتبه و از جمله نزدیک کرده شدگان است بکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین یعنی سخن گوید فرزند
تو با مردمان در حالتیکه در کهواره خفته شیر خوار یعنی گفتار او باشد و در حالتیکه دو مو باشد یعنی سخن کردن او در زمان طفولیت و پیری مساوی باشد در حالتی
که او از جمله شایستگان باشد و سخن کردن عیسی در زمان طفولیت معجزه او بود تا بر مردمان ظاهر شود که او پیغمبر خداست و مادر او را پاکدامن دانند و چیزی که باید باشد
نهند مجاهد گفته که چون مریم تنها بود عیسی در شکم مادر با او سخن گفتی و چون مشغول امری شدی در شکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملائکه را استماع نمود
و این بشارت را شنید گفت از روی تعجب که ای پروردگار من از کجا باشد و چه صورت بندد مرا فرزندی و حال آنکه مس نکرده است مرا هیچ آدمی و جواب آمد که خلاق عالم نیست
و اینست قوله تعالی قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر پس جبرئیل گفت در جواب او که در همین حال که تو هستی بیفرینی از من آدمی خدا آنچه بخواهد چون خواهد
که حکم کند بکاری پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را که معلوم اوست باش پس بوجود آید پس میباشد و بوجود می آید و اینست قوله تعالی قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون و گفت که بیاموزد او را خدا نوشتن و کتاب یا علم و فهم و حکمت تورات و انجیل را و فرستاد بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب و اینست قوله تعالی
و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوراة و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل و میگوید که پیغمبر که مسیح باشد بطایفه بنی اسرائیل بدرستیکه من بتحقیق که آورده ام بشما علامتی نشانه
از نزد پروردگار شما و بدرستیکه میسازم از برای شما از گل مانند مرغی پس میدمم در نفس خود بدان پس میگردد آن مرغ زنده و پروان گشته باذن حق تعالی و بینا میسازم کور مادر
زاد و پیس را و زنده میکنم مرده را که بعلت پیسی مبتلا باشد و زنده میکنم مردگان را بامر خدا و اینست قوله تعالی انی قد جئتکم بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا

باذن الله وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله مروی است که عیسی علیه السلام همین چهار کس را زنده کرد یکی عاذر که یکی از دوستان و یکجهتان او بود دوم پسر پیره زنی فوت شده بود
مادرش جزع میکرد عیسی چون او را دید بیتاب شد دعا کرد حقتعالی او را بدعای عیسی زنده گردانید سیم پیره زنی فوت شد قوم او از فوت او بسیار جزع میکردند
و بیتابی میکردند دعا کرد حق تعالی او را زنده گردانید چهارم سام بن نوح را که قریب بچهار هزار سال بود که فوت شده بود قوم او گفتند او را زنده کنی تا بتو ایمان آوریم
پس عیسی بر سر قبر او آمد گفت قم باذن الله فی الحال قبر او شکافته شد سام از آنجا بیرون آمد موی سر او سفید شده عیسی پرسید چرا موی سرت سفید شده گفت آواز
ترا شنیدم پنداشتم که قیامت شده برپا از هول آن موی سرم سفید شد پس او را گفت مت باذن الله پس او بمرد و بعد از آن گفت عیسی که خبر میدهم شما را بآنچه که میخورید
و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خویش بدرستیکه در این چیز معجزه هر آینه علامتیست مر شما را بر صدق دعوای من اگر هستید شما گروندگان [illegible]
و اینست قوله تعالی وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین مروی است که چهل مرد با یکدیگر اتفاق کرده هر یک طعامی بخانه
یکدیگر فرستاده و مقداری از آن خوردند و قدری از آن پنهان کردند پس نزد عیسی آمده گفتند ما را خبر ده که چه خورده ایم و چه گذارده ایم جبرئیل آمد و او را
خبر داد و عیسی یک یک را خبر داد القصه مریم پیوسته در مسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عادت بخانه خاله خود آمدی و بعد از پاکی بمسجد در آمدی وقتی در
خانه خاله خود بود بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند و جامه در پوشد جبرئیل آمد اینست فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی فرستادیم بسوی
مریم روح خود را بصورت آدمی تمام قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی مریم گفت بدرستیکه من پناه میبرم بخدای بخشنده از بدی که خواهی بمن
رسانی اگر هستی تو پرهیزکار گویند که تقی نام مردی بود فاسق در آن زمان که متعرض زنان میشد و بر عکس او را نام تقی نهاده بودند مریم گمان برد که او باشد جبرئیل
چون اضطراب مریم دید گفت جز این نیست که من فرستاده پروردگار توام تا ببخشم ترا بامر او پسر پاکی مریم گفت از کجا مرا ولد شود و نبوده ام زناکار بهر طریق
است جبرئیل گفت امر چنین است که تو گفتی گفت پروردگار که دادن ولد بی پدر بر من آسانست و هر آینه میگردانیم او را علامتی بر مردمان و بگردانیم او را
سبب بخشش از ما برای آنانکه باو بگروند و هست امر بزاییدن او بی پدر بر من آسانست و هر آینه میگردانیم او را علامتی بر مردمان و بگردانیم او را سبب بخشش از ما برای
آنانکه باو بگروند و هست امر بزاییدن او بی پدر یکی کاری حکم کرده شده و اینست قوله تعالی قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قالت انی یکون لی
غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا مقضیا و چون این مناظره و مباحثه در میان مریم
و جبرئیل واقع شد مریم رضا داده و خاموش شد پس جبرئیل نزدیک وی آمد و در گریبان و آستین پیراهن او بادی دمید و آن باد بجوف او در آمد فحملته فانتبذت به
مکانا قصیا پس بار گرفت بعیسی پس بگوشه رفت بآن حمل و منزوی شد در جائی که دور بود از شهر ایلیا از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گریبان جیب مریم بدست
فرو گرفت و باد در آن دمید در همان ساعت [illegible] حمل مریم بعیسی سه ساعت بود و در بعضی روایات هفت ساعت از روز بود و در روایت دیگر وارد شده که حمل
عیسی [illegible] ماند که جبرئیل [illegible] مریم [illegible] بعیسی حامله شد پس زنان بنی اسرائیل و زکریا که با او بودند در معبد بر او تف میکردند و فحش
میدادند و موی سر او را میکشیدند پس حقتعالی عیسی را در شکم او بسخن آورده گفت [illegible] پیغمبری که خدای تعالی مبعوث خواهد نمود بعد از من در آخر الزمان که خدا
مرا از شکم مادر [illegible] بیابان نهاد تا آنکه در آمد [illegible] بکوه [illegible] بود و از ابن عباس
گفته [illegible] معروفست و در آنجاست عظام حضرت [illegible] و عظام شعیب و صالح [illegible] پس وجع او بیشتر شد پشت بر درخت
خرمای پوسیده کرد و وضع حمل نمود و بعد از آن عیسی را برداشته بشام مراجعت نمود و بود آمدن مریم از شام [illegible] در سه ساعت و در روایتی دیگر
آنکه در وقت ولادت عیسی شیطان لعین جستجو میکرد وقتیکه عیسی متولد یافت دید که ملائکه او را در میان گرفتند از هر طرف پس رفت که نزدیک
شود بعیسی پس ملائکه او را [illegible] کردند بعد از آن شیطان گفت کیست او گفتند ملائکه که مثل او مثل آدم است پس شیطان گفت که هر آینه [illegible]
باو چهار خمس از مردم را و در روایت دیگر آنکه چون مریم حامله شد و خاله وی [illegible] چون در او نگاه کرد [illegible] مشاهده نمود پریشان شد مریم بجهة
و شرمندگی که از خاله داشت از منزل بیرون آمد ابن عباس گوید که چون از شهر بیرون آمد در صحرا درخت خرمای خشکیده دید که شاخهایش افتاده و بریده بود
او خشک مانده و اینست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة پس در آمد او را درد زائیدن بجانب درخت خرما و این در فصل زمستان بود سرمای سخت
بود پس پناه بآن درخت داد فی الحال آن درخت سبز گشت و برگ بر آورد و خوشهای خرمای تر از آن آویخته شد و چون مریم در پای آن درخت قرار گرفت از دلتنگی
و شرمساری بود گفت ای کاشکی مردمی پیش از این حال و بودمی چیزی فراموش شده که هیچکس نام من بزبان نیاوردی و اینست قوله تعالی قالت یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و گفت اکنون مردم بیت المقدس مرا میشناسند و میدانند که دختر امام ایشان [illegible] زکریا بودم و هرگز بکاری نشده ام و شوهر
نکرده ام پس از این حال ایشان چه کنم و چه چاره سازم چون جبرئیل آن سخن را شنید و جزع و فزع او را مشاهده کرد فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا
وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا پس او را ندا داد عیسی مریم را از زیر قدم او که غمگین مباش و تمنای مرگ مکن که بتحقیق گردانید
الله زیر قدم تو جوئی آب که از آن بیاشامی و بدان طهارت کنی و از جعفر مروی است که در پای مریم نهری که آب از آن منقطع شده و خشک گشته حقتعالی بجهة
مریم آب در آن جاری گردانید و از جعفر مروی است که عیسی پا بر زمین زد و چشمه آبی جاری شد [illegible] عیسی که میل نما [illegible] بسوی خود درخت خرما
شکسته را تا بیفتد از او بر تو خرمای تر [illegible] و بیاشام از آن چشمه [illegible] و خاطر خود را خوش دار باین فرزند [illegible] طیب وهزی الیک

بجذع

بجذع النخلة مخاطب گشت گفت بار خدایا پیش از آنکه [illegible] در وجود نبودم روزی [illegible] اکنون که بدرد مخاض گرفتارم
میفرمائی که درخت بجنبان تا خرما بچیند از چه حکمت خطاب شد که پیش از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما بودی اکنون که شد دلت بعیسی تعلق پیدا کرد لهذا
حقتعالی [illegible] مریم در آمد [illegible] چون عیسی متولد شد او را [illegible] و بستند [illegible] و در حریر بهشت پیچیدند و در کنار نهادند ندا رسید که
کرا ببینی از مردم [illegible] اگر بینی از آدمیان کسیکه از تو پرسد که این فرزند از کجا است پس بگو بدرستیکه من نذر کرده ام برای خداوند روزه
پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی و اینست قوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گویند روزه ایشان ترک طعام
و کلام بود [illegible] و گفته اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب ندیدند بتفحص او مشغول شدند از هر کس میپرسیدند تا که ایشان را گفتند که او را در بیت لحم دیدم قوم او بدانجا
شدند چون ایشان [illegible] متوجه ایشان شد عیسی در راه با مادر [illegible] که ای مادر من بنده خدایم [illegible] از قوم خود اندیشه مکن و مرا بدیشان
حوالت کن [illegible] فاتت به قومها تحمله پس [illegible] مریم عیسی را بقوم خود در آن حال که برداشته بود او را همین که چشم ایشان بر وی افتاد و کودک در دامن او
بگریستند چه او از خاندان نبوت و طهارت بود و آبا و امهات او بورع و تقوی و صلاحیت معروف بودند و وی بصفت عفت و عصمت مشهور بود [illegible] چون این حال را از
او دیدند غمگین و اندوهناک شدند گفتند ای مریم بتحقیق که آوردی چیزی عجیب و بدیع که در میان اهل بیت تو مانند این نبوده ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بدی و نبود
مادر تو زناکار و اینست قوله تعالی یا مریم لقد جئت شیئا فریا یا اخت هرون ما کان ابوک امرا سوء وما کانت امک بغیا گویند که هرون برادر پدری مریم بود و بحسن
صلاحیت و زهد مشهور بود و روایت ابن عباس و کعب و مغیره و قتاده از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که مراد هرون مرد صالحی بود در بنی اسرائیل که بصلاح
مشهور بود و هر کس صالح [illegible] او را بهرون تشبیه میکردند و مروی است که چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازه او کردند فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد
صبیا پس مریم اشاره کرد بعیسی که با او سخن گویید گفتند چگونه سخن گوئیم با آنکه در دامن تست که مانند گهواره است در حالتیکه کودک است پس ایشان در صدد رجم مریم
شدند عیسی بامر خدا دهن از پستان [illegible] رو بدیشان کرد و بزبان فصیح گفت بدرستیکه ای قوم من بنده خدایم وای بر شما بر مادر من افترا میکنید و اینست قوله تعالی
قال انی عبد الله و چون از عیسی این را شنیدند از آن متعجب شدند گفتند این عجیب و غریب [illegible] همه متوجه آن شدند تا دیگر از او چه صادر شود بعد از آن گفت آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت یعنی داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل را بمن دهد و گردانیده است مرا پیغمبر و ساخته خدا مرا با برکت و با نفع هر کجا که باشم
و هر موضع که توجه نمایم و بعد ساکت و صامت شد و سخن نگفت تا بوقتیکه خدا بسخن گفتن اذن داد و در روایتی تا هفت سال و در روایت دیگر تا [illegible] پس عطا کرد باو حکمت
و خبر میداد هر چیز را که میخوردند و ذخیره میکردند در خانها و روایت ابن عباس و اکثر مفسرین آنست که در همان حال که متولد شد [illegible] پیغمبر گردید و تلاوت انجیل مینمود
و شریعت عیسی توحید بود و شریعت او شریعت نوح و ابراهیم و موسی بود پس بعد از آن انجیل بر وی نازل نمود از وی عهد و میثاق انبیا را گرفت که حلال ایشان حلال
و حرام ایشان حرام نماید و امر و نهی که در انجیل مواعظ و امثال بود و در آن قصص حدود و فرایض مواریث نبود و نازل نمود انجیل را برای تخفیف آنچه در تورات بود چنانکه
فرمود ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم و در [illegible] آمده که عیسی در هر جا بود بیماران و اصحاب آفات و مبتلاها نزد وی آمدند بدعای شفا یافتند چنانکه گذشت القصه چون
عیسی بحد بلوغ رسید جبرئیل آمد [illegible] که بگو بنی اسرائیل که خدا را بپرستند و بگویند لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون بنی اسرائیل [illegible] گفتند ما
ملت موسی داریم و بقول این کودک [illegible] عمل نکنیم و هیچکس او را اجابت نکرد و عیسی [illegible] از شهر بیرون رفت قومی گازر [illegible] که جامه ها و اقمشه را میشستند
پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کردید اما چرا دلهای خود را پاکیزه نکنید گفتند چه چیز گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله همه بیکبار ایمان بعیسی آوردند جامها
بصاحبانش داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که بر لب دریا ماهی صید میکردند عیسی گفت چه خواهید کرد گفتند ماهی صید میکنیم گفت [illegible] بهشت گفتند بلی گفت بگوئید لا اله
الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریین عیسی شدند و دوازده کس گازر و هفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی با ایشان
بشهر در آمد قوم را دعوت میکرد میگفتند که معجزه تو چیست گفت معجزه من [illegible] خواهید تا از حق تعالی در خواهم [illegible] باذن الله
و آن قوم بر فتند نابینا مادر زادی آوردند و گفتند اگر پیغمبری این را بینا گردان جبرئیل گفت یا عیسی حقتعالی میفرماید که [illegible] شفای جمیع بیماران [illegible] و عیسی دم
در او دمید [illegible] بامر حقتعالی پس مرده بیاوردند و او را زنده کرد [illegible] بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها نیست الا جادو [illegible]
و اینست قوله تعالی فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین پس جمعی ایمان آوردند [illegible] و تکذیب کردند او را از بنی اسرائیل و چند فرقه شدند بعضی گفتند
این خدا است و بعضی گفتند این پسر خدا است پس از این سبب است که بعضی در حق او غلو کردند و روایت شده که حضرت عیسی [illegible]
که عیسی با وجود این رتبه عظیم که داشت جامه پشمینه میپوشید و پشمینه بر سر مینهاد و هرگز [illegible] نگذاشتی و خانه و زن و فرزند نداشتی که در غم ایشان باشد و هر جا شب در
آمدی او را بخفتی روزی حواریین از او پرسیدند و درخواست نمودند که یا عیسی ما بتو ایمان آورده ایم و بحق تعالی گرویده ایم [illegible] که حق تعالی از آسمان خوانی
از آسمان فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم و اینست قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یعنی یاد کن وقتیکه گفتند
حواریون که ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگار تو که بفرستد بر ما خوانی از آسمان و بدانکه این کلام از حواریون قبل از استحکام معرفت گفتند قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین
یعنی عیسی گفت در جواب ایشان که بترسید از خدا و مثل این سؤالات مکنید اگر هستید شما ایمان آورندگان [illegible] قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان
قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین یعنی گفتند بر وجه معذرت که ما شک نداریم و لیکن میخواهیم که بخوریم طعام از آن مائده و [illegible] در دلهای ما یقین بر یقین ما بیفزاید

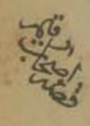
[illegible]



[illegible]

سنك از ستمكاران و بدو نفس را همی آورده كه سنك كلان برابر خمی بود و مساوی سبوئی بود و قول آنكه سنك بر جمعی باریدا انقوم كرد در باد خود نبود
كه در باد خود نبود سنكی مقرر بر سر ایشان آمد هر و بسنكر یكی از ایشان پناه بحرم برد تا چهل روز سنكی كه نام زد او بود در هوا معلق بداشت همین كه از حرم بیرون آمد
او را هلاك ساخت و از ابو سعید خدری مرویست كه انكه لوط

بودند و ابو بصیر گفته كه از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند كه زنان ایشان بكناه كه مؤاخذ شدند فرمود چنانكه مردان بمردان مشغول بودند زنان بزنان مشغول
شدند و در روایتی آمده كه ابرهیم از ملئكه درخصت كرفته همراه ایشان رفت كه عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چون نزدیك رسیدند در بالای كوه قرار كرفت



حکایت طرماح

[illegible]

[illegible]

غار کرد کافران آمدند و ابوجهل نیز پیش بود و بغار در آمد ابتدا عنکبوت گفت ای جبرئیل اینجا بچکار آمدی گفت میخواهم که پاسبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگر دشمن بیاید دفع کنم عنکبوت گفت که خود مامورم در غار که خدای تعالی مستحفظی و پاسبانی این بود و این پیغمبر جبرئیل گفت که ای حیوان تو ضعیف و ناتوانی شاید که دفع دشمن نتوانی کرد عنکبوت گفت که بضعیفی من نظر مکن بقوت و قدرت و توانائی خدای عز و جل نظر کن که تو بآن قوت و قدرت که داری که هفت شهر لوط را از زمین هفتم کندی و بر شهپر خود بر داشتی و باسمان بردی بحدی که صدای تسبیح ملائکه آسمان را حیوانات ایشان میشنیدند و صدای خروس ایشان را ملائکه میشنیدند و همه را نگاه داشتی تا وقت صبح نگاه داشتی و وقت صبح از آنجا سرنگون نمودی بیا خود را امتحان کن که آیا قدرت که یکتاری از این تارها که من تنیده ام پاره کرده و بر کنی پس جبرئیل پیش آمد هر چند تکان داد که یکی از آن تارها بر کند و نتوانست پس جبرئیل از این عجز و حیران شد و استغفار نمود پس بدانکه وجه جمیع عجز و جز آمدن ابوبکر و دخول بغار قدرت جبرئیل بیکبار آن بر دو وجه است اول آنکه دخول ابی بکر بغار شاید که پیش از تنیدن عنکبوت تار خود را دوم آنکه دخول وی بغار باذن خدا بود دیگر اندرون باشد تا که کافران اخبار نکنند پس چون باذن خدا بدخول بود تار عنکبوت نسبت بحال وی بحال خود بود که قابل پاره شدن و برداشتن شد پس تار را برداشته داخل شد و باز تار بحال خود شد پس ابوبکر چون بغار داخل شد بعد سید و جناب پیغمبر صلی الله علیه فرمود با و تسلی میداد لا تحزن ان الله معنا پس کافران بدر غار آمدند تار عنکبوت را دیدند با هم گفتند که اگر آدم باندرون میرفت تارها تا هم میبود پس معلوم است که اینجا نیست پس بر بام غار رفتند ابوبکر خواست که صدا کند کلک شد و خواست که [illegible] از وی بیرون آورد عقربی همان ساعت انگشت او را گزید پس کشید پس کافران از آنجا برگشتند و مایوس شدند و بدانکه گفته اند که جبرئیل در دو جا عاجز و متحیر شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خیبر که چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست که شمشیر بر مرحب زند بکنگره بلند زد گفت الله اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ای جبرئیل خود را زیر دست ولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر ولی من بده و الا هر گاه این قوت اسد اللهی شمشیر او فرود آید زمین را تا گاو و ماهی بدو نیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خود را در جنب طبقه زمین بدم ذو الفقار داد و نگذاشت بگاو و زمین رسید پس جبرئیل بخدمت رسول خدا آمد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را متحیر و متعجب یافت فرمود ای جبرئیل چه واقع شد که چنین متحیر و متعجب مانده گفت که در وقت حواله کردن علی علیه السلام ذو الفقار را بجانب مرحب خیبری نعره حیدری یا الله اکبر زد و شمشیر که فرود آورد صدای ملائکه ملکوت اعلا بکلمه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند کردید امد جانب او وحی رسید که خود را بولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر بده و الا زمین را تا گاو و ماهی بدو نیم سازد پس خود را [illegible] رسانیدم و پر را بدم شمشیر وی دادم و شد [illegible] ضرب شمشیر وی بر من [illegible] که شهر لوط را از هفت طبقه زمین نگاه داشتم و [illegible] آسمان بلند کردم تا بجائیکه اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشان را و صدای مرغان ایشان میشنیدند و صدای تسبیح ملائکه آسمان را مرغان ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم چنین [illegible] که در وقت زدن شمشیر علی علیه السلام [illegible] یا رسول الله [illegible] بال خود چنین [illegible] یافتم چون دست ید اللهی شمشیر بر سر مرحب زد از خود فولادی و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته بود گذشت از فرق سر تا بپا آن ملعون در آمد بر گذشت و از مرکب گذشت بر زمین رسید و از ظاهر طبقه زمین نیز گذشت بر شهپر من رسید برای حفظ زمین و گاو و ماهی گذاشته بودم و تا امروز چون ضرب با غضب اسد اللهی بود خدای تعالی امر نمود میکائیل و اسرافیل که دو بازوی علی را بگیرند که هر گاه همین غیظ و قوت ذو الفقار بر زمین رسد [illegible] زمین بر هم خورد [illegible]



حکایت مرحب [illegible] آنکه مرحب پهلوان دلیر و صاحب قوت بود و عظیم الجثه بود و خود فولادی در سر و بر بالای آن سنگ بزرگ سوراخ کرده بگذاشت و [illegible] چون چنان بخودش مغرور بود رجز خوانی مینمود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در پیش او رجز خوانی نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است [illegible] شد پس سپاه کافران همه [illegible] شیطان بصورت یکی از علمای ایشان مجسم شده [illegible] شیطان گفت [illegible] که اکثر [illegible] و علاوه بر این حیدر نام [illegible] است پس بوسوسه شیطان ملعون [illegible] بدست اسد اللهی کشته شد و بجهنم واصل گردید فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین تتمیم [illegible] آنکه قصه اصحاب کهف [illegible] از کتب معتبره [illegible] اینست که ایشان شش نفر از بزرگزادگان بودند مقرب دقیانوس چون دقیانوس مسلط بر روم [illegible] بطغیان [illegible] اساس از سقف [illegible] تخت عظیمی هشتاد ذرع عرض مرصع بجواهر [illegible] هزار کرسی طلا [illegible] منصوب کرد [illegible] شعاع [illegible] روز روشن [illegible] نفر [illegible] انتخاب نموده [illegible] غلام [illegible] دیگری جام زرین [illegible] بانتظار سال پادشاهی کرد [illegible] دعوای خدائی آغاز نمود و هر کس که ابا نمود عقوبت [illegible]

جمیع خلق را اغوا نمود تا آنکه روزی بر تخت نشسته بود که شخصی خبر آورد که فلان پادشاه با لشکر بسیار قصد ولایت تو کرده نزدیک رسیده فی الفور رنگش متغیر شد و زرد شد چون شنید بر خود بلرزید و بر زمین افتاد چنانکه تاج از سرش افتاد آن شش نفر چون باین حال دیدند در دل گفتند اگر این خدا بودی باین نوع نترسیدی چون از مجلس او بیرون رفتند از قضا در خانه تملیخا که یکی از آن شش نفر بود بنوبت مهمانی او بود چون طعام آوردند تملیخا متفکر نشسته بود پرسیدند چرا طعام نمیخوری گفت [illegible] گفتند چرا اندیشه کرده گفت که این آسمان بلند و زمین وسیع را باید خالقی باشد و این صنایع بصنع [illegible] دقیانوس ایشان گفتند ما نیز در همین فکر بودیم لکن از ترس [illegible] اظهار [illegible] خدا و ندرا که خالق ارض و سماست [illegible] دقیانوس پس تملیخا گفتند ما را چه باید کرد گفت وقت آنست که از پادشاهی و اموال و نعمتهای دنیا بگذریم و مشقت در راه خدا اختیار کنیم [illegible] پنج نفر تملیخا گفتند که ما موافقت میکنیم [illegible] سوار شدند و از شهر بیرون رفتند [illegible] از راه دور شدند آنگاه اسبان [illegible] پیاده روان شدند [illegible] گوسفندان [illegible] شبان [illegible] خالق زمین و آسمان [illegible] اصحاب کهف [illegible] کما قال الله تعالی اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا [illegible] و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید [illegible] و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال [illegible] و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا [illegible] دقیانوس [illegible] غار [illegible] اصحاب کهف [illegible] سلام [illegible]

چون بیرون آمدند که طهارت کنند آب چشمه و درختان از خشکی دیدند متعجب شدند که چگونه در یکشب این درختان و چشمهای آب خشک شده است گرسنه
شدند گفتند که یکی برود از شهر طعام بگیرد و بیاورد تملیخا گفت من بروم طعام پاکیزه و عن خوب بخرم که با سلو و بعضی نگرفته باشد بیاورم گفتند
کسی ترا نبیند و اگر مطلع شوند ما را رجم نمایند کما قال تعالی انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم تملیخا جامه کهنه پوشید و بشهر درآمد مواضع چند دید که
کر نه دیده بود و بدر دروازه شهر دید که علم سبزی منصوب و بر آن منقوش لا اله الا الله عیسی روح الله نظر بآن علم میکرد و دست بچشمهای خود میکشید
و میگفت که گویا خواب میبینم این حالت را شخص علیحده دید گفت که غیر از عیسی میکنی و حال آنکه بیداری گفت که کار بر من سخت عجیب است آنگاه بشهر آمد بدکان
خبازی رفت درهمی داد تا نان بگیرد خباز نگاه کرد از سنگینی آن درهم و سکه آن که نام دقیانوس داشت تعجب نمود با و درآویخت مرا از این گنج که یافته نصیبی
ده و الا ترا رسوا کنم تملیخا گفت که من گنج نیافته ام این قیمت خرما بگیرست که سه روز پیش از این در شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را می پرستیدند
خباز گفت که این چه سخن است که میگوئی از زمان دقیانوس تا بحال سیصد سال است که شخصی مرا از گنج بده و الا ترا بحاکم برم چون مناقشه میان ایشان طول کشید
خلق مطلع شدند غوغا در گرفت و او را بپادشاه آوردند چون پادشاه مسلمان بود و عادل گفت مترس اگر در خصوص گنج راست گوئی باقی بر تو حلال است تملیخا
گفت من گنج نیافته ام قصه خود را گفت ملک متعجب ماند گفت که از این شهر نام کسی را میدانی غریب هفتاد نفر را اسم برد گفتند اینها از مدتی نیستند و اینها اسمهای
این زمان نیست ملک گفت که ترا در این شهر خانه هست گفت بلی من پسر فلان بن فلانم از معتبران دقیانوس هستم در فلان موضع خانه من است ای پادشاه
سوار شو تا من خانه خود را بتو نمایم پس جماعت بسیار با پادشاه سوار شدند تا بدر خانه رسیدند تملیخا گفت اینجا است چون در را باز نمودند مرد
پیری در آمد که ابرو هایش بر دیدهای او افتاده بود گفت چه جرم دارم که پادشاه با حشم بدر خانه من آمده گفتند جرمی نکرده لکن این جوان میگوید این خانه من است
گفت این خانه من از پدران میراث دارم تملیخا گفت دانم لکن بعد بدان از من بوده اکنون نام تو و پدران تو چیست گفت نام خود بگو گفت تملیخا گفت نام کتب
گفت که فلان بن فلان تا شش نفر تمام گفت الان در غار بپدر تو سپرده است پای تملیخا را گرفت که این جد من است ملک از اسب فرود آمد تملیخا را در بر گرفت
بتواضع در آن شهر پادشاهی بود مسلمان و پادشاهی یهود که جماعت بسیار از کافر و مسلم هم سوار شدند چون بدر غار رسیدند تملیخا گفت که گاه هست ایشان
چون صدای سم ستوران شنوند توهم نمایند که دقیانوس است بطلب ایشان آمده شما توقف نمائید تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شوند تملیخا
داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی ما در اندیشه بودیم که مبادا بدست دقیانوس گرفتار شده باشی گفت ای برادران احوال تغییر کلی
بهم رسانیده امروز دقیانوس نمانده ملک مسلمانی در این شهر است و کیفیت را بیان نمود که اینها بدیدن شما آمده اند گفتند ای تملیخا ما را بفتنه افکندی
برخاستند و گفتند الهی ما را از اینحال بگردان اجابت شد عزرائیل بامر الهی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه و خلق بدر غار ماندند دیدند که تملیخا از غار بیرون
نیامد ایشان طلب کردند در غار نیافتند دانستند که این آیتی بود از خدا بود که با ایشان نمودند آنگاه میان پادشاه مسلم و یهود گفتند که اینها بدین ما بودند خواستند
که مسجدی بنا کنند که این بود مسلمانان غالب آمدند آنجا مسجدی بنا کردند کما قال الله تعالی و کذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق الی قوله لنتخذن علیهم
مسجدا قول دیگر اینکه تملیخا با ایشان گفت که پادشاه مسلمان بدیدن شما آمده اند دین دیرینه مسلمانان مبارک بود چون بیرون آمد پادشاه ایشان را بعزت
تمام بشهر برد تا هفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملک ایشان را باعزاز تمام و تابوتهای سیمین در مقبره عالیه دفن کردند چون سر شب گذشت
ملک خواب دید که از آسمان آتش میبارد و منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی ایشان را از خدا در تابوت
چوبین کن که تابوتهای سیمین ایشان را آتش بجهان غار ببر پس ملک همین عمل داشت و از غار رجوع نمود غار ناپدید گشت بعد از آن غار را کسی ندید
در انجا هستند تا قیامت بعد از این امت ببهشت در آیند بدانکه پیش از این احوال ایشان بطریق دیگر هم مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از آنجهت تا بانیز
مذکور کردیدن تا زیاده بصیرت برای ناظرین حاصل شود بدانکه فتی و جوانمردی لقبی است که اولیا و انبیا را ملقب ساخته است خداوند عالم و او صبا را لقب نهاد
چنانکه در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرموده امام ارباب الفتوة و در شان یوسف فرموده تراود فتیها عن نفسه و در شان حضرت ابراهیم علیه السلام قالوا سمعنا
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و در شان علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که فتی و جوانمرد
کسی است که راستگو باشد و وفادار و امانت گذار و رحیم دل و فقرا را نیکوکار و بسیار عطا و مهمان نواز و محسن و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت که
جوانمرد کسی است که در عطا شاکر و در بلا صابر و در وقت قدرت بر دشمن عافر و بوعده صادق باشد باب بیست و ششم در بیان قصه و احوال اصحاب



انطاکیه است بدانکه حق تعالی امر میکند پیغمبر خود را که مثل زند اهل مکه را با صحاب انطاکیه که در سوختی کفر و عناد و عدم اطاعت و انقیاد بآن با وجود معجزه ظاهره
واضح مانند چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود در سوره یس فرموده و گفته که یا محمد و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون یعنی بزن تو یا محمد بیان کن اهل
مکه را با صحاب یاران انطاکیه و قوم اهل ایشان از رسولان عیسی علیه السلام دو کس را از حواریون که ایشان از اصحاب و صدوق و نیکخو یکی یوحنا و یونس یا یحیی و تومان یا رومس نام داشت
با انطاکیه فرستاد تا خلق را با ایمان دعوت کنند ایشان نزدیک شهر آمدند پیری دیدند که گوسفند میچرانید بر او سلام کردند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما رسولان عیسی
پیغمبر آمده ایم تا شما را باسلام دعوت نمائیم و از پرستش اصنام منع نمائیم گفت شما را بر صدق دعوی بینه هست دلیلی دارید گفتند بیماران را شفا دهیم کور را بینا
و پیس را بحکم الله صحت دهیم پیر گفت چندین سالست که فرزندی من بیمار است جمیع طبیبان از علاج او عاجز اند اگر او را بهتر سازید من هم بشما ایمان آوریم و مسلمان شوم ایشان

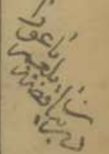
بر سر بالین او آمدند و دعا کردند فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گردید پیر ایمان آورد و اولاد و خویش او که شصت سال قبل از زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله دیده و گرویده بودند بدین او رسالت ایشان و در روایت حبیب آمده که او در خفیه مؤمن بود و در غار عبادت مشغول بود چون رسولان آمدند اظهار نمود و القصه این خبر در شهر
انطاکیه فاش شد بیماران بسیار از برکت ایشان شفا یافتند پادشاه آن شهر که مطلقا بت پرستی میکند بتی و بت پرست را از حال ایشان خبر یافت ایشان را طلبید و گفت شما
چه کسید گفتند رسولان عیسی پیغمبریم و خلق را از بادیه ضلالت بسر چشمه هدایت رسانیم گفت بت شما چیست گفتند کور مادرزاد را و پیس را شفا میدهیم جمیع
بیماران را خوب مینمائیم گفت باز کرد بدین ما در کار شما نظر کنم ایشان باز گشتند و بروایت وهب بن منبه ایشان مکث در این شهر بودند و مهلت شد که نزد ملک پادشاه
رفتند بعد از آن پادشاه را دیدند تکبیر گفتند و اظهار ذکر خود نمودند پادشاه در غضب شد بفرمود تا ایشان را بزندان محبوس کردند خبر بعیسی علیه السلام رسید شمعون
الصفا که رأس الحواریین بود و خلیفه او بود او را بیاری ایشان فرستاد و بشهر آمد با خواص ملک آشنائی آغاز نمود و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد چون
علیحده بفرمود محل دو رسولان را بزندان و از اینجهت حق تعالی فرموده اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث یعنی چون فرستادیم دو کس را با انطاکیه و کسی را این تکذیب
کردند اهل آن دو نفر هر دو را بزندان محبوس ساختند پس ما غالب کردانیدیم و قوت دادیم آن هر دو را بفرستادن ثالث یعنی شمعون الصفا و آمد بپادشاه اختلاط
کرد و مقرب درگاه او شد او را دوست ملک بایملک بعنایت آمد و خدا را سجده کردی و در حرم می پندا شتند که او پرستش میکند ملک بوی اعتماد کرد بر حسب و هیچ امری اقدام
نمیفرمود روزی از پادشاه پرسید که ایملک شنیده ام دو مرد را حبس کرده که اینها دعوت دین دیگر میکنند و مردم را از دین منع میکنند گفت آری شمعون گفت
تعجب گفت ایملک بفرما تا ایشان را حاضر سازند که گفتار ایشان عجیب ملک امر کرد بجمع آوردن ایشان چون ایشان شمعون را دیدند خوشحال شدند و لیو او را نشناختند
شمعون از ایشان پرسید که چه کسید گفتند رسولان رسول خداییم شمعون گفت بچه کار آمده اید گفتند آمده ایم تا ملک را با قوم او از عبادت بتان باز داریم بعبادت
کسی که از پیدا کارو زمین و آسمانست ترغیب کنیم گفت برآنچه میگوئید حجتی و دلیلی دارید گفتند بلی ابرص و ابکم یعنی پیس و لال مادرزاد را و جمیع بیماران را بفرمان خدا
خوب میسازیم ملک بفرمود تا کور مادرزاد را حاضر کردند و کودکی که جای چشم وی مسای روی او بود حاضر ساختند ملک فرمود که خدای خود را بگوئید تا این بینا سازد
دعا کردند حالی کشت بینا شد ملک متحیر شد شمعون گفت بملک که ما نیز از خدایان در خواهیم تا همین کار کند ملک گفت ای شمعون تو میدانی که اینها نمی
بینند و نمیشنوند و هیچ چیز نمیدانند شمعون دیگر باره گفت لیکن ایمان خدای شما دیگر چه تواند کرد گفتند مرده را زنده کرداند شمعون گفت اگر خدای شما این کار کند همه
بوی میگرویم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پسر دهقانی من هفت روز است که وفات کرده و او را دفن نکرده ماند بجهت آنکه انتظار پدرش میکشند
تا بیاید او را دفن کنند و پدر از ده کجا بود و گفتند که پسر ملک بود القصه او را حاضر کردند از حال خود تغییر کرده بود و متعفن شده بود شمعون در خفیه دعا کرد و آن دو رسول
دیگر نیز بسبب شمعون از خدا در خواستند فی الحال زنده شد و برپای خواست و گفت ای قوم از خدا بترسید و ایمان آورید که در این هفت روز مرا بهفت طبقه آتش
برده اند و حال آنکه بر کرده اند امروز در آسمان بکشودند جوانی نیکو موی دیدم که از برای این هر سه شفاعت میکرد و او علیحده بود و عبادالله از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام نقل کرده که آن مرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعد از آنکه او را دفن کرده بودند بدعای این هر سه رسول زنده شد برخواست و خاک از سر خود پاک
و میدید که ملک در عقب او بود دید چون بدو رسید گفت ای پدر زنده چیست حال تو گفت من در حال موت دو مرد دیدم که در سجده افتاده اند و از خدا در
در خواستند ملک گفت اگر آن هر دو را ببینی میشناسی گفت آری پس امر کرد تا همه مردم بصحرا آیند و بعضی گفتند که یکی از دو رسولان بخشند تا بعد از آنکه خلق بسیار
آمده باشند یکی دیگر بیاید تا بدانند که پسر علم بمعرفت ایشان دارد یا نه چون رسول آمد پسر گفت یکی اینست و بعد از آن دیگری بر طریق مذکور رسید گفت یکی
دیگر اینست اینجنین ملک اثر کرده بود تا بحال شمعون بان دو رسول بان بدعوت کشودند و گفتند بدرستیکه ما بسوی شما فرستاده شده ایم از نزد عیسی بتفصیل
هدایت شما اینجا آمده ایم چنانکه حق تعالی میفرماید قالوا انا الیکم مرسلون پس ملک دعوت ایشان قوم خود ایمان آوردند و غیر ایشان از مردم شهر بر ایمان نکرده بودند
و در مقام خصومت بر آمدند و گفتند نیستید شما مگر بشر مانند ما در صورت و اکثر صفات پس بچه قرب شما دارو رسالت داده اند نفرستاده است خدا چیزی از رسالت
و نیستید شما مگر اینکه بدروغ میگوئید دعوی رسالت چنانکه میفرماید قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون چون رسولان اینجنین
از ایشان شنیدند گفتند پروردگار ما میداند که بتحقیق که ما فرستاده شدگانیم بسوی شما و بر وفق آن چنین معجزه نمایان نمیتوانیم و نیست بر ما مگر رسالت آشکار چنانکه
میفرماید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین پس رسولان گفتند اگر شما بجهة لجاج و عناد قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید بعد
از آن قوم گفتند بدرستیکه ما فال بد گرفتیم بآمدن شما زیرا که تا شما باین شهر آمدید باران نبارید و همه مزارع و اشجار ما خشک شده اگر باز نه ایستید از دعوی خود ما
هر آینه شما را سنگسار کنیم و البته برسد شما را از ما عذابی دردناک نخواهد رسید چنانکه حق تعالی فرماید قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم
پس گفتند رسولان فال بد با شما است چنانکه حق تعالی میفرماید قالوا طائرکم معکم زیرا که بد اعتقادی و کردار از شما است که موجب قطع رحمت خداست الا دعوی
تو شده هذا موجب نزول رحمت و برکت است لیکن ایشان شده اید متشوم بآن از اقبال بد و میگوئید و تقبل نمیکنید بلکه شما گروهی هستید از حد گذشتگان در عصیان و طغیان
چنانکه حق تعالی فرموده ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون و بعد از آن حق گفتند که ما لله قوم او نکرده اند و همه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند در این حال
از دورترین جای آن شهر یعنی از دروازه که نهایت آن شهر بود مردی یعنی حبیب نجار با سرعت رسید تا از ایشان را از روی شفقت و مرحمت گفت ای قوم من تبعیت کنید این
فرستادگان را و پیروی کنید کسانی که نمیخواهند از شما مزدی بر تبلیغ رسالت و ادای دعوت و ایشان راه یافتگانند بطریق که خبر داد بیابان نجار تا بنشستی و را گفتند که آیا دین

ان امید داری و نسبت ایشان میکنی در جواب ایشان گفت که چیست مرا که از دین خدای عز و جل نبرم بلکه اگر لو تعبیر است مرا از عذاب او و تجوز کنید خدا ای او را که

خواهید شد پس از او برسید چنانکه حق تعالی میفرماید وجاء من اقصا المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون ومالی لا اعبد الذی

فطرنی والیه ترجعون بعد از آن حبیب نجار گفت یا قوم اکرم بجز از خدای عز و جل خدایان دیگر که بیان ندارد او مکند مرا بضرری که فایت نمیکنند و رفع نمینماید خدای مرا شفاعت

و در خواست این بیان و خلاص نکنند و رها نکند این بتان مرا از مضرت سر پس اگر من از آنکه فلان ... و ضرر و پرستش نمایم و عبادت نکند

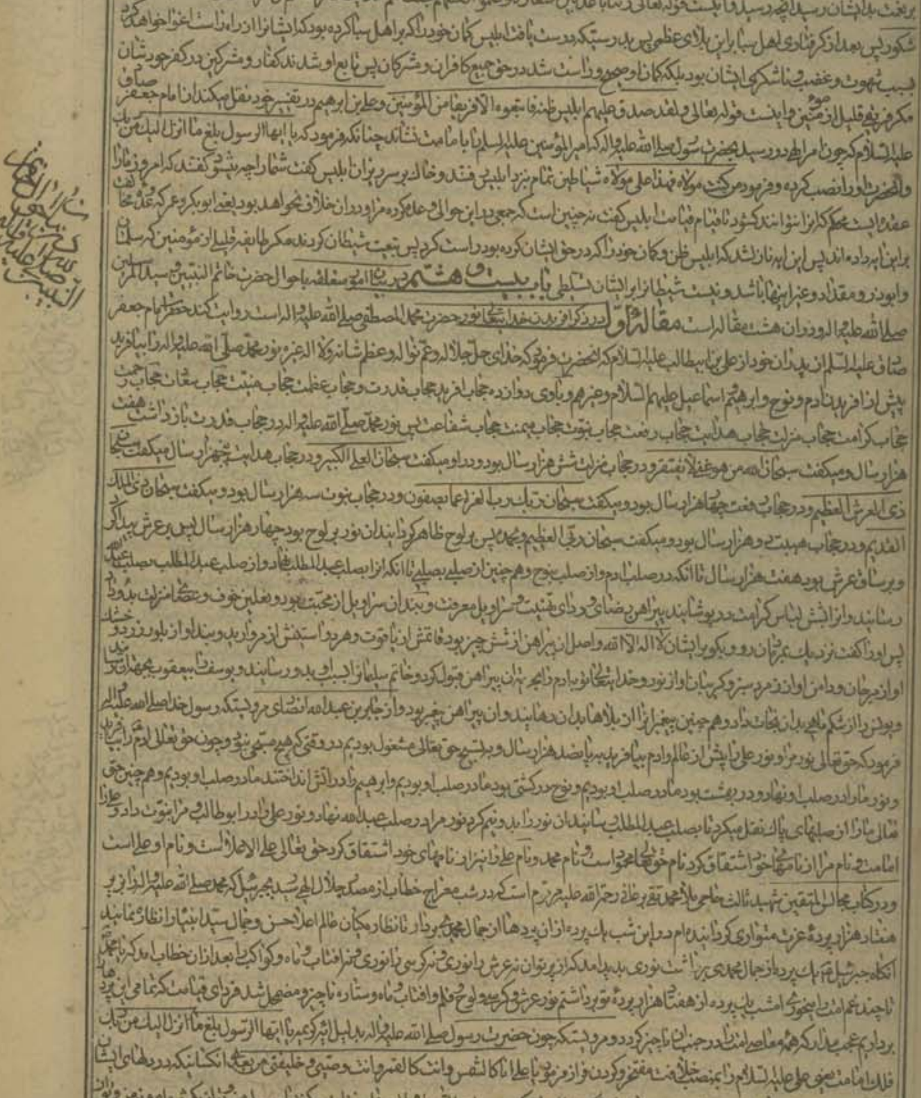


بیرون رود یعنی کافر شد و اعراض کرد از آن پس لاحق او شد و با او پیوست شیطان و او را بر پی خود در آورد پس گشت از ... آیات از گمراهان تقول اکثر مفسرین

دهم چنانکه مشهور است این کس بلعم بن باعورا است از کنعانیان و جباران که صحف ابراهیم خوانده و اسم اعظم میدانست و از محمد بن علی الباقر علیه السلم روایت کرده

مثل زده برای کفار به بلعم بن باعورا که هوای نفس خود را بر زهد و صلاح اختیار کرد و او را از شهر بلقا بود ابن عباس روایت کرده که چون موسی قصد کارزار جباران

کرد با لشکر عظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزد بلعم آمده گفتند موسی مردی باحدت است و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما آمده ...



وزمین و در پایها بر بید تا او را شناسند و نام وی در آنجا ماحی است تا محو و کفر بروی زایل شود پس او را یافتم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبز گسترانیده و مفاتیح عالم
در دست وی نهاده و شخصی میگفت ای محمد است که مفاتیح نصرت در دست وی بود ابر پارهٔ دیگر فرود آمد که آواز اسب و جناح طایر از وی میشنیدم و او را از نظر من
غایب کردند و چون بدر او کشید که در شرق و غرب ببرید تا که او را بر روحانیان جن و انس عرض کنند و او را بصبر آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و لسان
اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و علم و معجزهٔ موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید او را یافتم و در حریر
سفید پیچیده و ماء معین از او میچکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را بقبض او ده و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وی کردید ندای سه نفر دیدم که روی ایشان
از حسن و جمال چون آفتاب می تافت و یکی ابریقی نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز و او را چهار گوشه بود و بهر گوشه دری تابان مرکوز بود گفتند
این گوشهای عالمست هر جا که خواهی فرا گیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان طشت نهادند [illegible] کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن او ساختیم
پس صاحب طشت او را برداشت و بر طشت نشانید و او از ابریق آب بروی میریخت تا او را هفت مرتبه شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر دادند که رضوان
بود بیک بار او را در حریر پیچیدند و بمشک اذفر مطیب گردانیدند و لحظهٔ او را در زیر بال خود گرفت چون بیرون آمد و در روی بعوذ میخواند و بروی دست مالید و گفت
یا محمد بشارت باد ترا که علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و اعلم و اشجع ایشان و مفاتیح نصرت در دست شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان
وی نهاد و او را چیزی میداد چون مرغ که بچه خود را دانه دهد و طلبی با دف [illegible] و بسر وی میمالید و موی او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی کشید
و از من غایب شد و من متحیر بودم و یکی از قوم خود میخواستم و غم یافتم دیگر پاره از پیش من در بودند و او را در ربودند چون ماه می تابید و بوی عنبر و مشک از وی بامد گفتند
او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در بر گرفت و دعای برکت بروی خواند گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من
خواهی بود پس او را باز بمن سپردند و می رفت با دیگر دیدم و میگفت هر کی که دست محمد در دامن او زدند و فرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب در آمد
او را از احوال آن خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و نیاز میداشتم ناگاه کعبه را دیدم که بجانب در آمد بر مقام ابراهیم و باز بحال خود رفت و تکبیر عجب میشنیدم که
میگفت الله اکبر خدای محمد این زمان پاک کرد مرا از اصنام [illegible] هبل را دیدم که در حرم افتاده بود [illegible] در وجود آمد و سحاب رحمت
نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند و شریعت و هدایت ستاند اهل مکه گواه باشید که او را [illegible] دارم
عبد المطلب گفت این سخن شنیدم متحیر شدم و تصور کردم که خواب میبینم دست بر چشم خود مالیدم بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه کردیدم و بیطحا
رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مضطرب میگشت و مضطرب بود و اکنون چون بخانه آمدم زن حبیبم دیدم و هیچ اثر نفاس در وی نبود عبد المطلب گفت کجاست تا او را
زیارت کنم گفت کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است که گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نبیند عبد المطلب گفت من تاب ندارم و باید دید
رفت شخصی گفت یا عبد المطلب [illegible] محمد را نبینی تا از زمان که ملائکه جمله زیارت او کنند عبد المطلب برفت و خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد
تا هفت روز و عباس روایت کند که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب مینمود و گفت این فرزند را شانی
عظیم است حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم دیدم که آتش بر افروز [illegible] جهودی را دیدم که آواز بر آورد [illegible] حاضر شوید چون حاضر شدند
گفت ستارهٔ احمد امشب طالع شد و آن کوکب خاتم الانبیاء است و او امشب بوجود آمده است [illegible] تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
پیغمبر گشت و جهودی بشرف اسلام رسید و در مدینه [illegible] ابو قبیس میگفتند [illegible] راستست گفت بلی و من منتظر ظهور او بودم تا ایمان آوردم چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوجود آمد عبد المطلب شتر از ذبح و خلایق را طعام داد و گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نام غریبست و هیچ یک از پدران تو
این نام نداشته اند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وی کنند و محمد را معنی آنست که مردمان مینوازند او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند [illegible]
مرویست حضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکسته شد چهارده کنگره از آن افتاد و آتشکدهٔ فارس فرو
نشست که هزار سال که خاموش نشده بود و دریاچهٔ ساوه روی بخشکی نهاد و خشک شد که کافران او را میپرستیدند و هم آنست که نمک شده است نزدیک کاشان
و وادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و طاق کسری از میانش شکسته و دو حصه شد و از بی جا شکافته شد و در قصر او جای [illegible]
و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز
لال بودند و سخن نتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت حجرها با وی میگفت جدائی
افتاد و هر که از بتان عرب بود شد و ایشان را آل الله میگفتند تا آنکه ایشان در خانه خدا بودند و هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله
بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند تا ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و نور حضرت آدم و امر ببشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد بر ابو حسن او عفا
گردید [illegible] از کام او بیرون [illegible] حوض کوثر [illegible] و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت
و شیطان از بحرها بستند و چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه نگون شدند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام [illegible] پادشاه عالم [illegible] ملکوت [illegible] حضرت جبروت عزت که مرا بندهٔ خواهد بود که مقصود من از آفرینش

کاینات بوجود است ملائکه مدتهای مدید بانتظار وجود با وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله منتظر بودند چون ذات مقدس احمدی از حجرهٔ عدم قدم بعرصهٔ عالم
نهاد منتظران خبر یاد بر آوردند که خداوندا درگاهت که مدتها در انتظار جمال محمدی نشستهایم و صبح بدیدن مبارکش بار دیدهایم پادشاها مشاهدهٔ جمال محمدی را بر ما
نصیب بگردان حضرت رب العالمین جبرئیل را فرمان داد تا خاتم النبیین را بجمیع عالمها که از پیش را بر او جلوه ده و بعالم ملکوت برده بر ملائکه عرض ده و مطر باد
حضرت جلال بمشاهدهٔ او دیدها روشن گردانند حلیمه چون محمد صلی الله علیه و آله در کنار خود ندید بخبر باد بر آورد که زنان و دوان نزدیک عبد المطلب شد و عرض کرد
محمد را نمی یابم عبد المطلب در جستجو افتاده همه شب در طلب حضرت محمد [illegible] بر مکه گردش کرد چون وقت سحر رسید و مقصود [illegible] نیافت اند بنی هاشم جمع
کرد و سوگند خورد که چون صبح بر آید اگر محمد را نیابد هر که بد بختی او متهم باشد سرش را بتیغ بردارم چون صبح صادق سر از گریبان بر آورد ستارهٔ از قطب سما
جدا شد بغایت روشن و در ساعت بزمین نزدیک رسید تا بر در خانهٔ کعبه فرود آمد چون آنجا شدند محمد را دیدند چو ماه شب چهارده [illegible]
فلک رسالت و منزلت آنما آثار جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قدم مبارک بصوب فضای
عالم را مزین و منور نمود غایت جلالت و نهایت عظمت عرش بر عالم ظاهر گردید ابلیس ملعون را وضعش بر آسمانها ممنوع گردید زیرا که قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام بهر
سموات سبعه سیر میکرد چون حضرت عیسی بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شد و بعد از مولود سعادت مشهور سر در آسمانها راه نیافت [illegible] و ظهور آنحضرت در
طلوع فجر هفدهم ربیع الاول بود عبد المطلب در یتیم را بحارث بن عبد العزی [illegible] داد و حلیمه خاتون بنت ابی ذویب [illegible]
شیر میداد چون سر آن گوهر یکتا بهشت سال رسید والدهٔ آنحضرت آمنه خاتون بنت وهب [illegible] روایت کرده که چون [illegible]
شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی پیوست [illegible] و از شدت مصیبت مادر سرور
چیزی نخورد دو سه شبی گریست و ام او فات [illegible] آنحضرت چون ماه هشتم از حملش [illegible] عبد المطلب عبد الله را طلبید و گفت این فرزند و ولادت آمنه نزدیک شده
و در دست ما نیست [illegible] باشد باید که بجانب مدینه روی [illegible] عبد الله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید
برحمت الهی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادر وفات نمود و در همین سال عبد المطلب
نیز بجوار رحمت ایزدی پیوست [illegible] ابو طالب که عمش بود کفیل شد و در ذکر اسامی آنحضرت بدانکه حضرت [illegible]
نام او [illegible] و معروف [illegible] در قرآن مجید [illegible] النبی الامی و المزمل و المدثر و عبد الله و بشیر و نذیر و احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی و رؤف و رحیم و رسول و نور
و کتاب مبین و شاهد و مبشر و سراج منیر و داعی و صدیق و بعضی از علما او را چهارصد نام از قرآن مجید بیرون آورده اند مرویست که چون حق تعالی فرمود که
یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار خدایا اگر من و خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم [illegible] فرمان آمد که یا محمد من ثنای ترا دوست دارم و هر چه بلیغ دیدم
از بهر آنکه تو دوست منی [illegible] من خداوند خودم [illegible] بعزت و جلال خود سوگند [illegible] هر که ترا دوست دارد و دوست دارندگان ترا دوست دارد
هر چند که آسمان گناه او باشد همه را عفو کنم و هر که ترا دشمن دارد اگر برابر آسمانها و زمین طاعت داشته باشد [illegible]
و اهل بیت ترا [illegible] حق تعالی ثنا گفت که محمد صلی الله علیه و آله میگفت یا حبیب [illegible] خطاب کرد که یا حبیب [illegible]
عالم میگفت حق تعالی جواب او میفرمود [illegible] یا محمد اگر خلق [illegible] عالم مرا ثنا گویند [illegible]
بخوانند من نیز ترا [illegible] بعزت و جلال خودم [illegible]
[illegible] شهید که در راه خدا شهید شده باشد [illegible]
[illegible] مگر شیطان [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابو جعفر علیه السلام فرمود که شیطان هر گاه شنید که کسی ندا میکند یا محمد یا علی
[illegible] نام او محمد است [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون [illegible]
محمد [illegible] تعظیم کنید و چون بمجلس در آید او را جای دهید [illegible]
محمد باشد یا احمد [illegible] که او را احمد یا محمود باشد [illegible]
و شام برکت [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible]
و از ابو الحسن علیه السلام منقولست که در هیچ خانه [illegible] که نام او محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبد الله
یا فاطمه باشد که برکت [illegible] حضرت رسالت محمد است و محمود و احمد و محمود از محمد بلیغ تر است و احمد
از هر دو بلیغ تر [illegible] اسم محمد در قرآن [illegible] کما قال الله تعالی [illegible] انا الله المحمود
[illegible] یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج منیر یا بشیر یا نذیر

یا رسول یا هادی یا مهدی یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مرشد یا ناصر یا قائم یا حجة یا برهان یا بیان یا کافی یا وافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع
یا مذکر یا مبین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا صدیق یا مکی یا مدنی یا ابطحی یا عربی یا هاشمی یا جواد یا عزیز یا قرشی یا نصیر یا حریص یا رؤف یا رحیم یا عادل یا فتاح
یا علیم یا طبیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا تقی یا بار یا شفاء یا متوسط یا سامی یا مقتصد یا حق یا مبین یا اول یا آخر یا باطن یا رحمة
یا شافع یا شفیع یا محلل یا محرم یا آمر یا ناهی یا حلیم یا قریب یا شکور یا رقیب یا ولی یا حبیب یا منیب یا مجیب و حسبنا الله و نعم الوکیل و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابرهیم ماحی و در توریة حاد و در انجیل احمد و در فرقان محمد صلی الله علیه و آله پرسید که تاویل ماحی چیست
فرمود یعنی محو کننده بتها و نارها و صورتها و هر معبودی باطل و اما حاد یعنی دشمن کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش باشد خواه بیکانه و اما محمد
یعنی خدا و فرشتکان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند او را و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذ
موذ است یا ماذ ماذ هر دو را کفته اند و صدوق روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در توریة مرا احید
نامیده زیرا که بتوحید یکانه پرستی خدا بودم و مرا در قیامت ... زیرا که وقتی امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که من مردم را نزد خدا
بحساب میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من در عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط بعضی کفته اند که در
انجیل فارقلیط یعنی جدا کننده حق از باطل و معنی ماد ماد یعنی طیب **مقاله پنجم** در ذکر اسامی آبا و اجداد آنحضرت است از آدم تا عبدالله علیهم السلام
است ... سعید انصاری که چون حق تعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نور محمد را خلق کرده بود بدو هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر کفته اند که اول
ما خلق الله نوری جبرئیل را فرستاد تا مشتی از خاک بیاورد ... تا مشتی خاک سفید که از موضعی که اکنون مرقد منور است بود برداشت و به آب تسنیم سرشت
و با نهار جنت فرو برد ... آن نور را بوی امتزاج دادند و آن مشت در ... سفید آن نور در او بودیعت نهاد و از او در خاک آدم بودیعت نهادند تا حق تعالی آدم را
موجود کرد و نور در پیشانی او میدرخشید و او از صفای آن نور میشنید کفت بار خدایا این چه نور است فرمود این نور حضرت خاتم
انبیا است که مشغول بتسبیح و تهلیل حضرت معبود است ای آدم این خاتم از فرزندان تو خواهد بود در آخر الزمان پس حق تعالی پیمان از آدم گرفت که بهمین
امانت را مکر در اصلاب و ارحام طاهره ... و آن نور در جبین آدم میدرخشید چون آفتاب در ... و ماه تابان تا آنکه او اصلت با حوا اتفاق
افتاد بعد از قتل هابیل پنجاه سال تا شیث نبی که پدر همه انبیا بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی میتافت و آورده اند که در زمان حمل حوا
بشیث این نور در چهره حوا ظاهر بود ... و حسن و جمال بیفزود و فرشتکان بحوا آمدند و درود و تحیت حضرت عزت باو رسانیدند و ...
اشیاء ... تا شیث نبی بوجود آمد ... هر بار که حوا بار آور شد دو بچه ... یکی پسر و یکی دختر بود غیر از این بار که شیث
فرزند وحید المولد بود ... مذکور است که حوا از آدم ... بنصد شکم حامله شد ... و هابیل بود و چون
شیث بوجود آمد حق تعالی ... آدم ... و پانصد سال ... نور ... تا آدم را اجل رسید ... شیث را کفت
ای پسر چون حق تعالی پیمان از من گرفت که این نور را ... موضع بود بعت ... اکنون من ترا وصیت میکنم و از تو عهد میستانم که ... عمل کنی و او فرمود او را
قبول نمود آدم عرض کرد بار الها ... که در قیامت ... فرشتکان ... جبرئیل نازل شد
با هفتاد هزار فرشته ... سلام علیک ای آدم حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ...
نامه ... فرشتکان ... جبرئیل ... و در شیث ... نور ... باشد
... حق تعالی ... فرشتکان ... جبرئیل ... شهادت فرشتکان
... آن نور ... خاتم النبیین ... کردند ...
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ... وصیت کرد ... عهد ...
کرده و عهد کرفته ... وصیت کرد ... و عبنان ... خواست ...
بامتوخ ... پیغمبر است ... بوجود آمد ... متوشلخ ... و از متوشلخ ملک و از ملک نوح
و از نوح سام متولد شد و چون نوح ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... آدم ... بود ...
... تمام عالم
نظر ... بوجود آمد ... عابر ... فالغ بوجود آمد و از فالغ شالخ و از غو
و از ارغو سروغ تا ... تارخ و از تارخ ابرهیم بوجود آمد و نور محمد صلی الله علیه و آله در پیشانی وی ظاهر شد و از اسمعیل بوجود آمد ...
حضرت ابرهیم بود و از ساره اسحق بوجود آمد ... ابرهیم ... فرزندان ... ایشان شش نفر ... هاجر ...
وهر ... ایشان ... خاتم ... سید المرسلین ... مشاهده کردند ...

ولهذا حضرت رسول صلعم کفت انا سید ولد آدم

در آنجا مشغول نماز است و امیر المؤمنین پیش وی ایستاده و شمشیر کشیده و کوه ... نهاده و بر پیشانی وی نوشته که برادر رسول الله ... پسر عم و داماد و ...
جماعتی ... کفتند که اینها اصحاب رسول و ائمه هدی علیهم السلام اند ابرهیم خلیل کفت ... فرزندان من ... که انبیا ... نقل میکند بصلب
نور محمدی صلی الله علیه و آله که نقل میفرماید بصلب اسمعیل آنکاه نظر کرد ابرهیم در روی اسمعیل و آن نور را دید در پیشانی وی ... بشارت ...
که حق تعالی خاتم ... محمد صلی الله علیه و آله از او ... پیمان کرفت مثل ... آن نور بر جبین اسمعیل تا ... بود تا آنکه قیدار از او بوجود آمد
و اسمعیل ... بوی تسلیم کرد بعد از آن قیدار ... که ... فرزندان اسحق خواهد بود از ایشان ... داود ... نظر ...
بود و ... در سواری ... و ... از ایشان ... روزی ... صید ... بود و ... از وحوش و طیور
و سباع با او بود ... آوازی شنید که ای قیدار ... تمام شد ... که نوری ... بکری ... قیدار ... غمناک ... سوکند یاد
کرد که طعامی و شرابی نخورد تا ... میان وحوش و طیور و مردمان ... تا در ... صحرا ... ملکی ... مردی فرستاد
قیدار سلام داد کفت ای قیدار این نور ... منتقل شده ... از فرزندی ... از نسل اسحق ... بکی ...
... قیدار ... قربانی ... آتش ... و امر
و قیدار ... کرد تا آنکاه ندا آمد که ای قیدار ... در خواب ...
عمل کن قیدار ... در خواب ... کفتند ... محل این نور ... عرب ... نام وی ... باشد
پس قیدار شاد شد رسول فرستاد بطلب او ... و نور از قیدار منتقل ... شد ... حامله شد ... محمد موجود شد ... نور محمد صلی الله
علیه و آله در پیشانی وی ... بوجود آمد ... سلامان ... الیسع ... ادد ... عدنان بوجود
آمد ... از او نزار بوجود آمد و از او مضر و از او الیاس و از او مدرکه و از او خزیمه و از او کنانه و از او نضر و از او مالک و از او فهر و از او غالب و از او لوی و از او مره
و از او کلاب و از او قصی و از او عبد مناف و از او هاشم و از او عبد المطلب و از او عبد الله و از او محمد صلی الله علیه و آله بوجود ... حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقول است که ... عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف ... نماز میکردند ... ابرهیم
و ... آنحضرت بودند ... که اسم شریف اجداد طاهره اینکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی
غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام ... آنحضرت ... عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره
و اسم قصی ... و بعضی کفته اند ...
... **مقاله ششم** ... نضر ... قریش ... فرزندان نضر ...
... قریش ... الاجداد
...
... نور رسول الله صلی الله علیه و آله
... خدم و حشم
... عبد المطلب ... هاشم ... عبد شمس و مخزوم
... عبد المطلب ... قریش ...
نور ... هاشم ... اسمعیل ...
و من ... عبد المطلب ... قریش
... عبد المطلب ...
عالم بفضل و بزرکی ...
... عبد المطلب ...
عبد المطلب ... محمدی صلی الله علیه و آله ...
... اصحاب ... عبد المطلب ... ابو لهب ...
... عبد العزی ... عباس ...
... سید الشهدا ... عبد الله ... فاطمه ... عمران بن مخزوم ...

بعضی کفته اند که ... قریش ...

سرخ ابو طالب امیر المؤمنین بوجود آمد بعد از آن فاطمه بعبد الله حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد شد و او کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و پیشکو در
زمین شام [illegible] مکه آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی زکریا آغشته بود و ایشان در کتب آمده بود که این
جبه چون بر بیند که سفید شد [illegible] سعادتی خورد از او و محکم بدانند که عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمد پس باین علامات ولادت او را معلوم کردند
و ما وصال او را معلوم نمودند تا عهد اصحاب فیل بلوغ رسید احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل وی حق تعالی شر ایشان را از او دفع کرد و ایشان منکوب و مخذول بشام
برگشتند و هیچکس از اهل حرم [illegible] نور سیدی که از جبین عبد الله ظاهر او نمود و ایشان گفتند که ما نوری از او مشاهده میکنیم چون حرم و آن
محمد [illegible] که ظاهر کرد [illegible] و بدانکه عبد الله جوانی بود پاکیزه و خوب که جمله زنان قریش شیفته جمال او بودند و در روضه جمال وی مثل زنان
مصر که فریفته جمال یوسف بودند آنگاه عبد الله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بخواست حضرت رسول صلی الله علیه و آله عالم را بنور جمال خود منور ساخت تتمیم
بدانکه عدنان را دو پسر بود عک و معد و نور محمد صلی الله علیه و آله بمعد انتقال نمود و ابو قضاعه [illegible] چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و صاحب السیر
[illegible] نقل کرده است که ابو قضاعه هشت پسر بود از آنجمله یکی نزار بود که حامل نور سید ابو البشر شد و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو اد نیز گفته اند بنی جعفر
و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعة بن نزار بودند و نزار چهار پسر داشت اما مضر که یکی از اولاد او بود بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او باتفاق
فریقین بنی قیس و عیلان از نسل مضر اند و نور از مضر به الیاس منتقل شد و او بالاتفاق مؤمن و موحد بود و بروایت کتاب مذکور است که الیاس که
از اولاد اوست حضرت خیر البشر در وقت [illegible] از صلب خود می شنید بنی خزاعه [illegible] از نسل الیاس اند و نور خیر الناس بپسرش مدرکه [illegible] انتقال
نمود و او را از ایضهت گویند که نوبتی از عقب خرگوشی دوید [illegible] بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور خیر البشر منتقل شد بخزیمه [illegible] اسد از خزیمه
و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه [illegible] منتقل شد بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور حضرت مصطفوی از کنانه به پسرش
نضر که قریش عبارت از او است [illegible] علی بن الفتح اربلی در کشف الغمه آورده که قریش [illegible] و در روضة الاحباب و حبیب السیر آورده که چون
[illegible] قبایل عرب بودند [illegible] بعضی گفته اند که قریش [illegible] از قریش که بعضی
[illegible] متعلقان خود [illegible] احوال تجارت [illegible] بعد از او اولادش را [illegible] نور محمدی صلی الله
علیه و آله از نضر بمالک انتقال شد و از او به پسرش [illegible] که بنی فهر منسوب باند انتقال یافت و نسب ابو عبیده جراح بتوسط فهر [illegible] نور
نبوی از فهر بغالب و از او به پسرش لوی و از او به پسرش کعب [illegible] از کعب بمره رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و کعب را فرزندان متعدد بوده
مره بوده آنکه نور محمدی حامل شد از سایر برادران ممتاز شد و بعضی گفته اند که نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میپیوندد و ابوبکر بن ابو قحافه و طلحة بن عبید الله [illegible]
و ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول الله مشارکت دارند و نور آنحضرت از مره به پسرش کلاب [illegible] قریش بود انتقال نموده و نور حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نموده در روضة الاحباب و حبیب السیر مسطور است که زید را بجهت آن قصی گویند که از
مکه بیرون رفت و در قبیله قضاعه [illegible] و قصی [illegible] آنکه قریش [illegible] دار الندوه [illegible]
کلید دار [illegible] و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد
و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول الله شریکند و قصی سه پسر داشت عبد مناف عبد الدار عبد العزی لکن حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله عبد
مناف شد که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر میگفتند و او را چهار پسر بود حامل نور محمد صلی الله علیه و آله که جد
پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب [illegible] است و از جمله آن چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان
متولد شدند در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را از یکدیگر جدا کردند و از عقلا [illegible] گفت که همیشه در میان اولاد
این دو پسر شمشیر خواهد شد هاشم عمرو نام داشت [illegible] عمرو العلا میگفتند و عمرو العلا در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست
و ثرید بمردم میداد بنابر آن ملقب بهاشم گردید و او اول کسی است که عرب را باین نوع مهمانی کرده و هاشم [illegible] نور احمد مختار [illegible]
کمال از جبین مبین او میدرخشید و هاشم را [illegible] چهار پسر [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام و فضله و ابو صیفی و شیبة الحمد که جد پیغمبر
و علی علیهما السلام است و در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که نسل هاشم در اولاد امجاد عبد المطلب است و از سایر پسران او فرزندی نماند و نور محمدی از هاشم بعبد
المطلب رسید اما عبد المطلب در روضة الصفا مسطور است که عبد المطلب [illegible] بشیبه موسوم شد و بعد از آنکه [illegible]
شد شیبة الحمد گفتند [illegible] شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث [illegible] اولاد عبد المطلب بود و عبد المطلب را ده فرزند بود و از جمله آنها عبد الله پدر پیغمبر و ابو طالب پدر
امیر المؤمنین علیه السلام و عباس [illegible] بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم [illegible] سلمی بنت عمرو بن لبید [illegible] در حبالهٔ خود در
آورد پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات نمود و بعد از فوت هاشم [illegible] مطلب بن عبد مناف [illegible] احوال برادرزادهٔ خویش خبر یافته
[illegible] شتافت و شیبة الحمد را [illegible] خود [illegible] بجانب مکه بازگشت و چون [illegible] هاشم [illegible] در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که این
[illegible] عبد المطلب شیبة الحمد [illegible] چون مطلب [illegible]

از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت [illegible] عبد المطلب [illegible] خانه کعبه [illegible] اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترام
او [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] زمزم است [illegible] عبد المطلب [illegible]
لقب [illegible] ساقی الحجیج [illegible] عام الحلب [illegible] حافر زمزم و شیبة الحمد [illegible]
و [illegible] عبد المطلب [illegible] معروف [illegible] ملوک [illegible] معروف [illegible]
وفات نمود در حالتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در سن هشت سالگی بود و بدانکه هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شیبة الحمد و عبد المطلب لقب داشت صغیر بود
مادرش او را گرفته [illegible] بود [illegible] مطلب بن عبد مناف که عم عامر بود [illegible]
که عامر [illegible] مطلب [illegible] عبد المطلب
[illegible] ابن عبد مناف [illegible] غلام عبد الشمس [illegible]
غلام رومی بود [illegible] عبد شمس [illegible] اصل ایشان رومی بود
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و صاحب [illegible] ظاهر شد [illegible] سعید بن جبیر [illegible] اصحاب کبار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] سعید بن جبیر [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] سعید در جواب ایشان گفت که خدا حافظ [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
سعید [illegible] سعید [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible] حجاج [illegible] حجاج گفت [illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible] حجاج گفت [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید گفت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] حکایت [illegible]
اهل بیت طاهرات علیهم السلام [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] علی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] علی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

و ذکر بعضی فضائل و کرامات و آداب ائمه اطهار

میبدرخشید و بنجم کثیر این ... ظلمت خارج شد ندا ما طلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده ینام عینی و لا ینام قلبی یعنی چشم میخوابد و اما قلبم نمیخوابد و اما معجزه کتف مبارکش
آنکه بر کتف مبارکش مهر نبوت بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میکشود نورش بر نور آفتاب غالب میکرد و اما
معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزه متواتره است و جای انکار نیست و یکی آنکه هرگاه دست مبارکش بلند میکرد انگشتان مبارکش و از شعاع
روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال از انگشتان آنحضرت در سفر غزوه تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار و اسب و شتر و استر سیراب شدند اما معجزه ناخن مبارکش آنکه [illegible]
کبری سلام الله علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفار میکرد من قلامه او را برداشتم در طاقچه خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم از مراجعت آنمکان [illegible]
بیا زان اظفار لؤلؤ شاهوار شده اند اما معجزه کف آنحضرت آنکه سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود [illegible] از صغار و کبار استماع نمودند اما

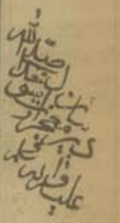
[illegible]

در بیان معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بجواب رفت جناب پیغمبر و علی بن ابیطالب و فاطمه زهراء صلوات الله علیهم رسیدند در خواب دید آنحال جناب پیغمبر علی بن ابیطالب فرمود یا علی دختر این زن دستش را
[illegible] جناب بفاطمه زهراء علیها السلم فرمود که یا فاطمه دست این زن را بجایش بگذار که خوب درست شود پس
جناب فاطمه زهراء علیها السلم دست زن را بجایش گذاشت و [illegible] مالید دست آن زن خوب درست کردید و چون مادر آن زن بیدار شد از دخترش پرسید
که ای دختر من [illegible] دختر چون این را شنید گفت بلی راست است که چون مرا خواب گرفت در خواب جناب فاطمه زهرا مرا بخدمت خود طلبید و دست مرا بجای
خود نهاد و دست مبارک را بر آن مالید دستم صحیح و درست خوب شد و مرا از آنحالت شوهر خلاص نمود الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلم علی محمد و آله الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و از جمله حکایات غریبه حکایت مباهله است [illegible] کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

[illegible]





در بیان بعضی فضایل و کرامات او صلعم

[illegible]

در باب حمل حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

[illegible]

در بیان احوال رسول خدا

هرگاه که آنحضرت از خواب بیدار میشد بیان [illegible] ذکر خدا میگفت و در روز چهارم [illegible] عبد المطلب [illegible] کعبه معظم نشسته بود
واکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند و گفت [illegible] برای عبد الله متولد شد و عجایب دنیا از او ظاهر گردید میخواهم [illegible] او نظر کنم [illegible]
[illegible] در میان عرب مشهور بود [illegible] اعتقاد عظیم داشتند پس با عبد المطلب بخانه آمنه رفت و از احوال آنحضرت پرسید گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون
داخل شد و پرده از روی گهواره کشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد [illegible] پس عبد المطلب [illegible]
پس [illegible] عبد المطلب گفت [illegible] ایمان آوردم [illegible]
مبارک آنحضرت را بوسید [illegible] و چون یکماه از ولادت آنحضرت گذشت [illegible]
و تحمید و ثنای حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر [illegible] وفات کرد [illegible] که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ایوان کسری [illegible] و چهارده کنگره [illegible] پادشاه عجم [illegible]
در آنجا برای خود ساخته بود [illegible] شصت نفر از ساحران و کاهنان
[illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

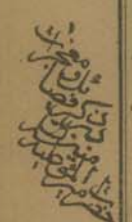
الا افضل انک نبی الله و رسوله … پرسید که ولی کیست … علی بن ابیطالب ولی تو است … کفت شهادت میدهم که علی ولی من و وصی

… باغستان خود که در آن بود … در حیوة القلوب در جلد دوم در باب یازدهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه

… که بهم میرسانید حجامت میکرد … آن حضرت را حجامت کردم … خون را چه کردی کفت خوردم برای برکت …

[illegible]

[illegible]

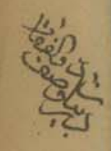


[illegible]

[illegible]

پس حضرت تبسم فرمود گفت وای بر تو ای عمر پس حضرت از مسجد بیرون آمده متوجه خانه شد این خبر در افواه افتاد شایع گشت معجزه پنجم سید ... از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... از برای بیعت ابوبکر حضرت رو بقبر رسول صلی الله علیه و آله کرده گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی ... و مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که بکشند مرا پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابوبکر که شناختند دست آنحضرت و صدائی
قبر آمد که شناختند صدای آنحضرت است ... اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ... کافر شدی بآنکه آفرید ترا از خاک و پس از
نطفه ...

[illegible]



در بیان معجزات امیر المؤمنین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی ابابکر در ایام خلافت خود ... ملاقات با امیر المؤمنین علیه السلام کرد بعد از سلام گفت یا ابا الحسن ...
در بیعت من ... الله که این باراده من نبود و من در این حرکت و رغبت ننمودم الا آنکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا امکان مخالفت مسلمانان نبود زیرا
که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود که جمیع امت من بر ضلالت و گمراهی جمع نمی شوند ...

[illegible]

بناست بنی آدم و منافع للناس یعنی در آن منافعست از برای مردم حاصل از القصوی عزیز ... منع است علی شقاق کشف است از کفار بعلی بن ابیطالب علیه السلام و روایت کرده
جمیع اصحاب ما اینکه مراد بآهن اینجا ذوالفقار که از آسمان نازل شده بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و آنحضرت بعلی بن ابیطالب علیه السلام و در کتاب علل و معانی الاخبار
و عیون اخبار الرضا و بصائر الدرجات روایت کرده اند که ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد و در کتاب علل وجه تسمیه ذوالفقار را از حضرت باقر علیه السلام
چنین روایت کرده که آنحضرت او را ابراعلی نرسی مگر اینکه او را فقیر کرد در دنیا از اهل و فرزند و در آخرت از بهشت معجزه دوازدهم فی الاختصاص للمفید
مرویست که سلمان فارسی رض بخدمت علی مرتضی علیه السلام عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات را مشاهده نمایم آنحضرت داخل خانه شد و بیرون آمد اسب سیاهی سوار
با قبا و کلاه سفید و صدا بقنبر زد و اسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد آنجناب چون صدا بر آن زد در هوا بلند
شد بر شکر و صدای بال ملائک و تسبیح ایشان را میشنیدم که در زیر عرش میکردند از آنجا گذشتیم بکناره دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخوردند و علی علیه السلام
تند نگاه کرد آن دریا ساکن گردید پس عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه تو ساکن گردید آنحضرت فرمود که امری بخدا یاد آوردم بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی
آب راه رفتیم و اسبها از دنبال ما میآمدند که پاهای او تر نشد و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر درختها و میوه و مرغان و نهرها ناگاه بلند
عظیمی رسیدیم آنحضرت با چوب دست خود حرکت داد پس شکافته از آن تا قدر ... آمد که طول آن هشتاد ذراع و عرض هشتاد ذراع بود و در عقب آن بیرون ... فرمود که
نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان رضی الله میگوید که پیش رفتم و از شیر آن تناول نمودم تا سیراب شدم شیر شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود آنحضرت فرمود که میخواهی بهتر
از این را بتو بنمایم گفتم بلی یا امیرالمؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقه که طول آن صد و بیست ذراع بود و عرض آن شصت ذراع و سر شتر آن
یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و چپ از نقره و عرض آن از مروارید تر بود پس فرمود که
شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آن را بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم ای سید من این از کیست گفت از تو و سایر شیعیان و دوستان منست بعد از آن بان ناقه
فرمود که برگرد همان ساعت برگشت پس مرا برد میان آن جزیره تا رسیدیم بدرخت عظیمی و طعامی بر آن بود که بوی مشک از آن میآمد و مرغی بصورت کرگس عظیم بر آن بود در وقت
ورود آنحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مکانست فرمود این مکانیست از برای شیعیان و دوستان من مهیا کرده اند عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملکست
که موکل برآنست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا میباشد فرمود که هر روز یکمرتبه خضر بر او میگذرد پس دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیم
بنظر ما آمد که قصری بر آن بود خشتی از طلا و خشتی از نقره سفید و کنگرهای آن عقیق بود و بر هر کنگره از ملائکه ایستاده بودند آمدند بر آنحضرت
سلام کردند و مرخص شدند و بجاهای خود رجوع کردند پس امیرالمؤمنین علیه السلام داخل آن قصر شد پس پیدا شد درختان و میوه‌ها و نهرها و مرغان و انواع سبزه‌ها
پس رفتیم و بر کرسی از طلای سرخ که در اینجا بود نشستیم مشرف شدیم از قصر بر دریای سیاه که موج میزد آنحضرت بر آن نگاه کرد ساکن شد پس فرمود که ای سلمان
میدانی که این چه دریاست عرض کردم که نمیدانم فرمود که این دریائیست که فرعون و قوم او در آن غرق شدند عرض کردم که یا امیرالمؤمنین این دو فرسخ راه آمده ایم فرمود که ای سلمان میدانی
که پنجاه هزار فرسخ راه رفته ایم و گردیده دور دنیا را ده مرتبه ذوالقرنین بشرق و غرب عالم و سد یاجوج و ماجوج رسید با من نتوانست حال آنکه امیرالمؤمنین و خلیفه پروردگار
عالمیانم ای سلمان آیا نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که منم آن پسندیده از رسول که حق تعالی
مرا از غیب خود مطلع کرده است منم عالم ربانی منم آنکه حق تعالی آسان کرده است بر او سختیها پس بر در ... از برای من راه دور را سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم
و کسی را ندیدم که گفت راست گفتی تو راستگوئی که تصدیق کرده شده ای ... بعد از آن آنحضرت سوار شد من سوار شدم و ما بلند شدیم و بر در کوفه
آمدیم اینها همه واقع شد حال آنکه سه ساعت از شب گذشته بود بعد از آن فرمود ای سلمان وای بر کسی که حق ما را نشناسد و انکار کند ولایت ما را آیا کدام یک افضلند محمد یا سلیمان گفتم
بلکه محمد صلی الله علیه و آله فرمود آصف که وزیر سلیمان بود قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیک طرفة العین حاضر سازد و نزد او علم بعضی از کتاب بود چگونه من نتوانم کرد و حال آنکه نزد منست
صد و بیست و چهار کتاب که حق تعالی فرو فرستاده بر شیث پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و تورات و انجیل و زبور و قرآن ... امیرالمؤمنین
بعد از آن فرمود که شک دارند در امر ما و علوم ما مثل شک در معرفت حقوق ما است حال آنکه حق تعالی فرض و واجب کرده است ... در کتاب خود ...
... معجزه سیزدهم از علامه حلی ره در کتاب اجازه بزرگ روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بخانه
مقلد بن مسیب که حاکم بود رفتم که وداع او کنم مرا بخلوت طلبید و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسانی و هیچکس را اظهار مکن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم
بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی بنزد حضرت رسول برو بگو ای محمد گفتی و هرچه خواستی کردی بر مردمان تلبیس کردی و در جنگ خود چرا امر کردی اصحاب را که بازگشت نمودند
بعد از خوردن مثل این حکایت من چون بمدینه رسیدم از رسانیدن پیغام ترسیدم و چون شب بخواب رفتم ... رسول الله حکایت کنند که کفر کافر نیست
مقلد بن مسیب چنین و چنان گفت ... خود آمدم چون شب بصف شد در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که شمشیر در دست داشت
خوابیده بود و پارچه سفید ... رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ... چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم مقلد بن مسیب است فرمود که یا علی
ذبح کن این را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر برگرفت و گذاشت او را ذبح کرد شمشیر را بر آن پارچه سفید مالید و خطی خون در آن بهم رسید من از خواب بیدار شدم ...
از اصحاب خود خبر دادم و مقدمه خواب را تاریخ نوشتیم ... مطلع نکردیم چون بموصل آمدیم معلوم شد که او را ... بود ...
آن پارچه سفید ... شخص کردیم که خون او بود ... معجزه چهاردهم شیخ طوسی ره در امالی روایت کرده که ...

اینمعنی شیخ ... از بزرگان اهل کوفه را در مسجد جمع کرد که ناسزا بامیرالمؤمنین علیه السلام بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آن جماعت میگوید من در خواب دیدم چیزی
... و مرثیه ... داشت در خواب دیدم گفتم کیستی گفت ... بر صاحب قصر آوردم که از روی ... و دارند و زیر ...
میخواهد بکشد که سوار او ... بیدار شدم و از حاضران سؤال کردم که من چنین خوابی دیدم شما نیز دیدید و نقلی گفتند ما همین طریق خواب دیدیم و ما
ندیده بودند ... که گذشت ... خانه بیرون آمد ... چون شخص کردیم مطعون شده بود ... که صد
و چون از خانه او بیرون آمدیم معجزه یازدهم در کتاب فضائل ... روایت کرده اند که مردی در کوفه بود کلاه او را ابو جعفر میگفتند هرکس از علویان نزد او چیزی بخواهد
باو میداد و بعد ... میگفت ... که علی بن ابیطالب علیه السلام باو ... مسموم شده داخل خانه شد و چون در شب بخواب رفت رسول خدا را
در خواب دید که امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین شهید کربلا علیهما السلام در پیش روی آنحضرت راه میرفتند آنحضرت با ایشان فرمود که پدر شما کجاست علی علیه السلام
پشت سر آنحضرت بود گفت من اینجایم یا رسول الله فرمود چرا حق این مرد را نمیدهی حضرت امیر علیه السلام فرمود یا رسول الله این حق اوست آورده ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود باو بده پس آنحضرت کیسه پشم سفیدی باو داد و فرمود این حق تست بگیر و بعد از این منع مکن از فرزندان من ... بعد از این فقر ...
میگوید که من بیدار شدم و کیسه در دست من بود زوجه خود را صدا زدم و گفتم این را بگیر و کیسه را باو دادم چون ملاحظه کردیم هزار اشرفی در آن بود زن گفت
از خدا بترس و فقر ترا بر این ندارد که مال مردم را بناحق تصرف نمائی و اگر بعضی از تجار را فریب داده باشی باز ده گفتم ... خواب را نقل کردم گفت اگر راست میگوئی حساب علی بن
ابیطالب علیه السلام بیرون بیاور چون دفتر را آورد دیدیم در تحت اسم علی علیه السلام نوشته بود تمام و طرف شده بود و در کتاب صفوة الاخبار از جابر
عبدالله انصاری مثل این را روایت کرده معجزه شانزدهم در تاریخ بغدادی مذکور است که ابوالدنیا در خلافت ابوبکر متولد شد و او گفت من با پدرم بخدمت امیرالمؤمنین
میآمدیم چون بنزدیک کوفه رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد ... گفتم بنشین تا بروم شاید چشمه آبی بیابم چون از او جدا شدم چشمه آبی دیدم غسل کردم و آب
آشامیدم و گفتم پدر را خبر کنم ... چشمه آبی در این نزدیکی هست ... نیافتم پدرم اضطراب کرد تا مرد من او را دفن کردم و بخدمت آنحضرت آمدم و او متوجه صفین بود
و امر او را حاضر کرده بود ... آنحضرت متوجه من شد من بر پای او افتادم و ... بصورت من خورد در خراشید بهم رسید آنحضرت احوال مرا
گرفت من گذشته را عرض کردم فرمود ... که هرکه از آن آب آشامد عمر زیاد میکند بشارت باد ترا که عمر بسیار خواهی کرد خطیب میگوید که من ابوالدنیا را در سنه
سیصد هجری دیدم ... و در سنه سیصد ... وفات کرد ...
مفهوم میشود نقل کرده معجزه هفدهم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گفته که از جمله خارق عادات آنحضرت که در خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از آنکه آنحضرت در قلعه را
هفتاد نفر خواستیم که آن را بگردانیم نتوانستیم و موافق روایت حافظ چنانست که آن در را چهل ذراع بر پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که آن را حرکت دهند نتوانستند
و موافق روایت محفوظ العظام بعد از کشتن مرحب بر عسکر حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد حلقه در قلعه را گرفت و آن چهل من بود جنبانید که
آن قلعه تمام بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس در خیبر را حرکت داد و از جا کند و مقدار چهل ذراع انداخت و ابو سعید خدری روایت کرده که
قلعه را چنان حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است ... گفتند که علی علیه السلام در قلعه را حرکت میدهد و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام
مرویست که در را سپر خود کرد و بر پشت گذاشت داخل در قلعه شد و در روایتی چنین است که در را نگاه داشت تا مسلمانان از بالای آن داخل قلعه شدند و بعد از آن چهل مرد
و در روایتی هشتاد مرد و موافق روایتی هفتاد نفر نتوانستند که آن را بردارند و موافق روایت طبری ... برداشتند آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و حجم آن چهار انگشت
بود و آنکه آنحضرت آن را از جا کند ... باشد ... غالب شد ... مقدار چهل ذراع پشت سر انداخت
موافق روایتی طول آن هیجده ذراع بود و عرض خندق بیست و دو ذراع بود و بطرف آن در را بر خندق گذاشت که لشکر عبور کردند و ایشان هشتصد نفر
و هفتصد هم بودند و در روایتی چنین است که عمر با آنحضرت گفت که سنگینی در را ... فرمود که ثقل آن مثل سنگینی سپر من بود که در دست داشتم و در روایتی چنین است
که آن در را بیست نفر ... و موافق روایتی چهل نفر ... آنحضرت ... دری از درهای آن قلعه را سپر کرد و چون از جنگ فارغ
شد جمع کثیری خواستند آن در را حرکت دهند نتوانستند حرکت دادند و موافق روایت دیگر بعضی از صحابه بخدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله عرض کردند که یا رسول الله تعجب
از برداشتن علی علیه السلام در را و انداختن و سپر کردن و صبر نمودن آنحضرت فرمود که ... پاهای او را ملاحظه کنید ... چون نظر بپاهای مبارک او
کردیم دیدیم که او ... بر روی هوا است گفتیم این عجیب تر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود پاهای او بر هوا نیست بلکه بر دو بال جبرئیل است معجزه هیجدهم در کتاب اعلام الوری طبرسی
... که از آنحضرت پرسیدند که سبب پوشیدن لباس زمستان در تابستان و لباس تابستان در زمستان فرمود که سبب آن دعای حضرت نبویست در خیبر که فرمود خدایا او را
نگاهدار از سرما و گرما معجزه نوزدهم در کتاب مناقب ابن شهر آشوب بطرق متعدده از خالد بن ولید روایت کرده که گفت چون من با عسکر خود از جنگ اهل رده برگشتم علی بن
ابیطالب علیه السلام ... نزد من آمد و فرمود ... گفتم ... ابوالدنیا ...
بلند ... خالد میگوید که بعد مرا از اسب بزمین کشید و ممکن نبود مرا ... پس مرا میکشید تا با آسیابی که در آن نزدیکی بود و میل آسیا را
برداشت و بر گردن من پیچید ... لشکر من ... بودند از ترس که گویا نظر بملک الموت کرده اند و من او را قسم بخدا و رسول خدا دادم مرا سر داد
و دست برداشت ... ابوبکر ... طلب کرد که آهن را از گردن من بردارند ... نتوانستند ... تا چند روز ...

در بیان بعضی از معجزات آن امام ربانی

[illegible]



امام حسن مجتبی علیه السلام

[illegible]

در بیان بعضی معجزات امام ثانی

و بر او ... انحضرت مانع شد اعرابی گفت ای پسر که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت مینهی بر پیغمبران سابق تو را معجزه نیست مانند ایشان بود

حضرت فرمود کجائی ای اعرابی چون دانستی که من را معجزه نیست مانند ... اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از آنچه کردم ...

از دشتها انحضرت فرمود ... اگر خواهی خبر دهم ...

[illegible]

امام حسن مجتبی علیه السلام

در بیان بکرم با من ... که از معدن نبوت و موضع رسالت ... علم مکنون و کتاب مخزون ...

بر جستی معجزه دهم از جابر ... گفت روزی حضرت امام حسن علیه السلام ...

بود و بانگ کرد ... از آنحضرت پرسیدم ...

[illegible]

که او ولید بن معویه و جدش ابو سفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام است که همه صفات حمیده او را است [illegible]
است چه یتیم ... طبیب ... که اطفال این محل کند ... باشد [illegible] طبیب ... داشت از زن بیمار شد پسر
خود را برای معالجه نزد طبیب ... طبیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسب نافع است ... گفت من اسب ... برو نزد حسین بن علی علیهما السلام
[illegible]

[illegible]

حاضر شود و چنین گویند ... لشکر ... یکی ساق و یکی میمنه و یکی میسره و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است ... [illegible]

... چنانکه در قاموس گفته ... کتاب ... از اولاد ... عقیل بن ... [illegible]

... امیرالمؤمنین علیه السلام ... امام رضا علیه السلام مهر کردند ... امام حسن عسکری علیه السلام ... [illegible]

... قاسم بن جعفر ... نقش خاتم آن حضرت ... الحسن بن علی ... علیهما السلام

بعد از آن ... مجلسی ... رحمه الله ... اهل البیت ... امیرالمؤمنین و الائمه من بعده

صلوات الله علیهم اجمعین ... [illegible]

... امام زین العابدین علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

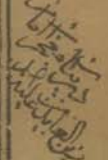
در بیان بعضی از معجزات امام چهارم

گفتم یابن رسول الله مصلحت چنان میبینم که با ابن طاغی یعنی معویه مصالحه کنی چنانکه برادرت نموده بود و این مناسب نماید حضرت فرمود که ابا برادرم نمود بفرمان
خدا و رسول که من نیز چنین میکنم ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پدرم و برادرم را بگواهی آورم در این ساعت گفتم بلی ... آنچه حضرت
انکه خلق فرموده اند و در بهشت ... که این از امام معصوم عجیب نیست پس فرمود اکنون نظر کن چون نظر کردم در آن حال آنحضرت سر بسوی
آسمان کرد و دو دست مبارک بدعا برداشت در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول الله و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم
فرود آمدند ... امام حسین علیه السلام ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ...
امام حسین ... احوال امام حسین علیه السلام ... بر وی ... مؤمن باش ... اعراض ...
معویه و اتباع او ... امام حسن و امام حسین را مشاهده کنی گفتم ... آنحضرت پای مبارک بر زمین زد شکافته شد
...

[illegible]

سبب ملقب شدن امام بزین العابدین علیه السلام

[illegible]



از روی تعجب بمکی با وجود زمان بنی امیه و خدا تعالی از شر ایشان نگاه میداشت به برکت امام زین العابدین علیه السلام و باقی ائمه علیهم السلام چون بیدار شدم گفتم شاید
که خوابهای شود بعد از عنایات باشد بار دوم که خواب کردم هم او را دیدم گفت معجزا شک کردی مکن که شک کفر است و این خواب نیکو ...
دادن هری که رویم که چون بیدار شدم و نماز کردم امام زین العابدین علیه السلام کس از طلب من فرستاد و رفتم و سلام کردم و جواب فرمود و مرا احترام کرد و چون نشستم فرمود که ای ...
دوش چه دیدی و چه شنیدی ...
[illegible]

ذکر بعضی از معجزات آن امام همام

الحسینیه است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید چنانکه مذکور است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با و تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح محبت آنحضرت چنان غالب شد که در دل من جا گرفت و پیوسته در خیال آنحضرت بودم
چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که
در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو
برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا محافظت کرد و هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان

[illegible]

سبب لقب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

آنحضرت زین العابدین در کتاب کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود که شیطان بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت مشغول کند و حضرت با و ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را گرفت در دهان و گزید باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ
شد و دانست که آن شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه آواز داد که توئی زین العابدین و باین سبب ملقب
حضرت ملقب شد باین لقب و نیز روایت شده که آنحضرت در روز و شب هزار رکعت نماز میکرد پس از این جهت ... بود و مسمی شد بزین
العابدین و نیز ابن بابویه روایت کرده که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل میکرد میگفت حدیث کرد مرا زین العابدین

[illegible]

گفت گفتم یا ابن رسول الله متفکر بودم که اگر محبتان او را تسبیح شریف برسانم خاطر مبارک متغیر شود و اگر عرض نرسانم [illegible]

[illegible] والخلوت طلبکم یا ابن یا نوکه [illegible] چه [illegible] شد بود [illegible] نفضا [illegible] گفتم بلی یا ابن رسول الله [illegible]

[illegible] که از او نسبت باولاد رسول خدا [illegible] تعالی او را معزول کرد [illegible]

[illegible] صدق الله و صدق رسوله معجزه چهارم روایت کند محمد بن مسلم از ابی [illegible]

[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]

[illegible]

رفتیم مثل این عالم خانها و بناها و مردمان دیدیم و از آن عالم [illegible] عالم سیم [illegible]

این ملکوت زمین بود و ابراهیم [illegible] ملکوت آسمان [illegible] ملکوت زمین دوازده عالم [illegible]

دنیا [illegible] از این عالمها ساکن [illegible] امام [illegible] صاحب الامر علیه السلام [illegible] عالم اول [illegible]

مرا [illegible] ناگاه خود را در همان خانه دیدم [illegible]

[illegible]

امر نیکو ام امالی و انوشتم از برای نصیحت و شفقت و مرحمت استقامت ثبات ملک تو و انکه تو او را از من طلب کرده امر و نهی در روی زمین محمد طبهات و زهد و ورع
مثل او کسی نیست و شب و روز در خانه خود بتلاوت قران و بعبادت ملک منان مشغول است از قرائت وی وحوش و طیور و سباع مدهوش اند و قرائت
خوش و صوت دلکش وی بقرائت آل داود ماند و او عالم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت وی نظیر ندارد و از برای دولت خواهی تو میخواهم بوی تعرض نرسانی
که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون نامه والی بعبد الملک رسید خرم شد و دانست که این محض نصیحت است و ثبات ملک او در اینجا هست

[illegible]

شد و چون پدرم ... خشمناک میشد نظر بجانب آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبین او ظاهر میگردید چون هشام لعین ... بر پدرم مشاهده کرد از
غضب آنحضرت ترسید و او را بالای تخت خود ... برخاست ... پدرم ...

[illegible]

نکفتی که من از علمای ایشان هستم حضرت فرمود که من از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت خبر ده مرا از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت بر طرف نمیشود هر چند بخورند
مثلی هست آن در دنیا حضرت فرمود بلی نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا
خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که ایشان عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد
شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو
در یک ساعت فوت شدند پس نصرانی برخاست و گفت از من داناتری آورده اند که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا در شام است من با شما سخن نخواهم گفت

شخصی پیش وی آمد پس من از یکی پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول صلی الله علیه و آله ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام است

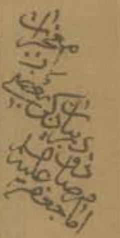
آنکه جمیع علماء و حکماء و متکلمان و ... در حضرت جناب امام محمد باقر علیه السلام بودند چنانکه عتبه بن عیینه با جلالت در میان قوم خود در پیش وی همچون کودکی بود

در پیش معلم و جابر بن جعفی چون از وی روایتی میکرد میگفت حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء که او را جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باقر نام نهاد چنانکه در حدیث

طویل که جابر بن عبد الله انصاری گفت که ... بقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرئه منی السلام و او در علم اولین و آخرین ... جابر چون او را دریابی سلام مرا باو برسان

که او یگانه عالم خود بود در علوم ظاهر و باطن ...

[illegible]



داشتم امر شیعه از من بفعل آمد و اینکه هیچ کس از این واقف نشده بود و باحدی اظهار ننموده بودم جز از حق تعالی کسی بر آن مطلع نشد ...

[illegible]

[illegible] گفت منم محمد حنفیه گفت یا سید امام بعد از حسین
علی بن الحسین علیهم السلام و بعد از وی محمد بن علی الباقر علیهم السلام و بعد از وی ابن صادق و یا سید قول صادق علیه السلام را قبول کن و بعد از آن [illegible]
فراهم آمد [illegible] از آنحضرت [illegible] معجزه هشتم روایت کند [illegible]
جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام که فرمود ملک هند کنیزکی بغایت جمال با تحفه‌ها و هدیه‌های بسیار از مال فرستاد با قومی از معتمدان خود و نامه نوشت
بحضرت صادق علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند بر پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلاله رسول صلی الله علیه و آله و یادگار بتول اعنی الامام جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال الصورة و کمال سیرت او ندیده بودم بغایت مستوره و پسندیده گفتم این کنیزک لایق
حضرت که مرا فرزندی از وی بوجود آید که نادره فرزندان باشد و بعد از من ملک او را باشد چون نظر کردم بوی عجب یافتم [illegible]
میکردم در جلالت صفت او و کسی نیافتم که سزاوار باشد او را بغیر از حضرت تو و من [illegible] خاصان و امینان خود جمع کردم [illegible]

[illegible]

معجزه سیزدهم [illegible] کتاب ابان بن تغلب روایت کرده که شخصی از اهل یمن بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام رسید حضرت پرسید [illegible]
گفت از علم نجوم [illegible] حضرت فرمود که عالم [illegible]
[illegible] کرده اند و شیطان [illegible]
[illegible] فرمود بلی [illegible] معجزه چهاردهم در کتاب [illegible] مسطور است [illegible] ابو بصیر روایت کرده
روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت پا بر زمین زد [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و دوم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سیم از حضرت فاطمه علیها السلام و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن علیه السلام
و ششم از حضرت امام حسین علیه السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و هشتم از پدرم [illegible]
[illegible] معجزه پانزدهم در کتاب مذکور از عبد الله بن سنان مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

پیرزن ... [illegible] ... که چنین کرا ... پیرزن نگفتند ... و اطفال ...

... [illegible] ... آن حضرت ... خواهد شد ... [illegible]

... [illegible] ... آن حضرت ... گفت ... چیزی ... [illegible]

... [illegible] ... معجزه ... ابن بابویه ... [illegible]

... حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

اینها از او عجیب‌تر است که او را دعاها هست که اگر در شب بخواند از او روز بگرداند و اگر در روز بخواند شب بگرداند ...

... در باب ... بخواند ساکن ... بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت بروم ... چون به خدمت آن حضرت رفتم ...

آن حضرت التماس کردم که آن دعا را که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نما ... التماس نمود ... معجزه بیست و دوم ابن طاوس روایت

کرده که چون منصور در سال حج آمد ... روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد با ابراهیم بن جبله گفت که برو و جامه‌های جعفر بن محمد را در گردن

او بینداز و بیاور ... ابراهیم گوید چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابی ذر یافتم ... و گفتم که بیا خلیفه تو را

می‌خواهد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد دعائی خواند ... و بعد از آن فرمود که

[illegible]

حسد و بغی خود دارند ابو فرزندان عباس و هر چند سعی میکنید در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچ بر آن نکرده‌ام تو
میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان نیکی
رسید با شما چرا این آزارها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما خویشان ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند در آن وقت بر روی تکیه زده بود در
بالشی تکیه داده بود و دستش در زیر مسند کرد و نامهای نیشابوریان آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت با تو بکنند
و بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف
پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا اجل برسد و مرا نزدیک تو بکشد و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز
میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر کشید از غلاف پیچ گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را
شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که میخواهی در این سن فتنه بر پا کنی که خونها در آن ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامها را
من ننوشته‌ام و خط و مهر من نیست اینها را بر من افترا کرده‌اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف بیرون آورد در این مرتبه عزم کردم که اگر امر کند مرا

مرتبه‌ای نکوتر ... میکردند ... و در نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و در آخر روز بر آن نوشته بود لا اله الا الله علی خلیفة الله ... در بیان نسب شریف امام جعفر
صادق علیه السلام و عدد اولاد امجاد آنحضرت والد ماجدش امام محمد باقر علیه السلام و والده ماجده‌اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و لقب شریفش صادق و کنیه مبارکش
ابو عبدالله و ولادتش در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین در مدینه و مدت امامتش سی و چهار سال و ... و اولاد طاهرش ده نفر بودند
هفت ذکور امام موسی کاظم علیه السلام اسحق محمد اسمعیل عبدالله عباس علی و سه اناث ام فروه فاطمه اسما سن شریفش شصت و پنج سال و شهادتش بزهر رشید
بفرموده ابوجعفر دوانیقی لعنه الله در ماه شوال سنه ثمان و اربعین بعد المائه مشهد مطهرش در بقیع مقدس علی مشرفها الاف التحیه و الثناء و نقش خاتمش الله خالق کل شیء
گفته‌اند مدت عمرش چهل و هشت سال یا پنجاه و یا شصت و پنج و یا شصت و هفت و بعضی گفته‌اند شهادتش بزهر هشام بن عبدالملک و بعضی گفته‌اند که روز
ششم ماه شوال سنه مائه و ثمان و اربعین من الهجرة معجزه بیست و ششم از مفضل بن عمر مرویست که گفت نزد مولای خود ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام شد گفتم
آنحضرت برای کاری بصحن سرا آمد من نگریستم و آنحضرت در آفتاب ایستاده بود و بر اسمان بود ... من تفکر میکردم با خود پس آنحضرت مرا آواز داد که ای مفضل ما
نوریم ما را سایه نباشد ...

[illegible]

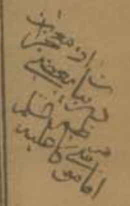
نوشته سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و سطر دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک

الدین القیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الحسن بن علی الحسین بن علی علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی علی بن محمد الحسن بن علی

الخلف الحجة [illegible]

[illegible]

[illegible]



در بیان برخی از معجزات امام هفتم

بودیم بر جانبان تردد کنیم یا بخوارج یا بمعتزله یا بمجبره و در این اثنا غلام مولای ما حضرت صادق علیه السلام امد و ما را نزد امام موسی علیه السلام اورد چون بخدمت وی
رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارک بما انداخت پیش از انکه ما سخن بگوییم فرمود نه بمرجیه و نه بخوارج و نه بمجبره انگاه معلوم شد که او امام بحق
است که از ضمیر ما خبر داد معجزه هفتم از ابی الصلت هروی مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر
علیهما السلام بودم انحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا ابن حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو اید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او است امام بقول پدرش
جعفر بن محمد علیهما السلام و انچه از حلال و حرام از تو پرسد بگو علی بن حمزه گفت یا ابن رسول الله صفات انشخص چیست فرمود مردی باشد جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید
و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت من کند او را نزد من اور علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من امد و گفت میخواهم
احوال صاحب ترا از تو بپرسم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیهما السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید از بلاد مغرب گفتم از کجا
مرا میشناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن گفت علی بن حمزه را ملاقات کن و انچه مراد تو است از او سؤال کن من از مردم پرسیدم ترا نشان دادند گفتم در همین
موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم او را بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت ارزو
دارم که بخدمت امام علیه السلام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون انحضرت نظر بر او افتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت امدن میان تو و برادرت
خصومتی واقع شد در فلان موضع و سر حد تعدی بدشنام برادر مؤمن در دین ما جایز نیست و ما راضی نیستیم احدی را از دوستان و شیعیان خود باین
نوع [illegible] بسبب خصومت تفرقه میان تو و برادرت شده که خدا بجهت این تفاوت میان شما امر کرده و برادرت در این سفر پیش از انکه باهل خود رسد وفات
خواهد کرد و تو بر انچه نسبت باو کردی نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یا ابن رسول الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن صله رحم بجا اوردی
و در فلان موضع عمه خود را دریافتی و بجهت او از خود خشنود ساختی خدا بجهت این دو سال در عمر تو افزود و اجل ترا تاخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج
یعقوب بن یزید را دیدم و بنزد او رفتم و احوال از او پرسیدم گفت یا ابن حمزه در همان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از انکه بوطن خود رسد معجزه
هشتم از علی بن حمزه مرویست که روزی موسی بن جعفر علیهما السلام در سفری از مدینه بجانب صحرا بیرون رفت ناگاه در میان راه مردی مغربی دید افتاده و در روی باد
[illegible] و اسباب او در هر طرف افتاده و بر یک جانب راه حمار او اجل رسیده و اسباب صاحب الاغ بر دوش ان کرده چون انحضرت را نظر بر او افتاد
پرسید که چه حال داری گفت [illegible] سفر سهل [illegible] الحال الاغ من جان بداد و مرد و از رفقا
و صاحبان افتادم [illegible] حضرت فرمود
که اگر الاغ [illegible] حیات یابد [illegible] گفت عجبا از تو که بر حال من ترحم نمیکنی و مع هذا [illegible] انحضرت
لب مبارک را بدعا گشاد بکلامی که ما نفهمیدیم بعد از ان چوبی که در انجا افتاده بود برداشت و بر ان الاغ زد الاغ بفرمان الهی و معجزات فرزند
رسالت پناهی برخواست و متوجه راه گردید انحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود [illegible] مغربی از این حالت مسرور گردید
دست و پای انحضرت را بوسید و بار بر حمار نهاد و از عقب رفقای خود شتافت پس انحضرت [illegible] در همان سال طواف بیت [illegible]
بود در مسجد الحرام گرد خانه طواف مینمود چون [illegible] دست من بوسید احوال [illegible]
گفت [illegible]
سؤال داری او است امام مؤمنان و پیشوای متقیان [illegible] معجزه نهم از علی بن [illegible]
حج کرده بودم و در اخر [illegible] مکه معظمه [illegible]
بعد از ان با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام دریابم [illegible]
[illegible] و با اهل و عیال خود [illegible] و بعد از زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و اله
[illegible] در ان موضع که [illegible] در میان ایشان ایستادم تا شخصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی الحسن جعفر علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بعضی معجزات امام موسی کاظم ع

بود امد بمن بشارت کرد [illegible] انحضرت فارغ شد [illegible] متوجه من شد و گفت نزدیک بیا چون پیش امدم [illegible]
[illegible] نزد امام [illegible] انحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو در انست گفتم سمعا و طاعة چون روز دیگر شد
بخدمت انحضرت رفتم انحضرت فرمود که همین ساعت برخیز و سعی کن که زودتر بکوفه رسی [illegible] بعد از ان انحضرت مکتوبی بمن داد
و فرمود که در کوفه این مکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نما پس در همان ساعت وداع کرده متوجه کوفه شدم چون [illegible] رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتری خریدم
و با انجماعت رفیق شدم وقتی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود پس شب نزد اهل و عیال خود رفتم و تحقیق حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که قبل
از امدن تو [illegible] دزدان بخانه و دکان تو در امده بودند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از ان بخانه علی بن حمزه روم پس
نماز کردم و اوراد میخواندم که ناگاه شخصی در را کوبید بیرون امدم علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده با او سلام کردیم گفت [illegible] کتابت مولای مرا
بیاور مکتوب را تسلیم وی نمودم سر باز کرد چون چشمش بر خط مبارک انحضرت افتاد انرا بوسید و بر سر گذاشت گفتم یا ابن حمزه چه چیز است گفت از غلبه شوق
ملاقات مولای خود موسی بن جعفر [illegible] پس گفت [illegible] دزد امده گفتم بلی گفت غم مخور که خدا
انچه از خانه و دکان تو برده اند بتو عوض داد بدانکه مولای من و تو و جمیع مؤمنان امر کرده که چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرد و صره بیرون اورد
که در ان چهل دینار طلای احمر بود بمن تسلیم نمود و کتابت انحضرت را بمن خواند در ان مکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب [illegible] باو تسلیم نما
[illegible] چهل دینار [illegible] چون حساب نمودم قیمت ان بلا زیاده و نقصان چهل دینار بود معجزه دهم حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند عالی
از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم موسی بن جعفر مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد بودم و من طفل خماسی بودم یعنی پنج ساله بودم
[illegible] که جماعتی از یهود بخدمت انحضرت امدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین است فرمود که بلی ایشان گفتند
که ما در تورات خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده همچنین
یافته ایم که اولاد پیغمبران که خلافت پیغمبری و وصیت از ایشان تجاوز نمی کند بغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدیگران قرار
گرفته شما را ضعیف و مغلوب یافتیم و حرمت پیغمبر شما را مرعی نداشتند و شما را چنانچه باید اکرام ننمایند چنانچه حضرت صادق گریان شد فرمود
که بلی همیشه پیغمبران و اوصیای ایشان از جانب خدا مظلوم و مقهور بوده اند و بناحق کشته شده اند همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا شناسا
و مطیع میباشند گفتند که پیغمبران و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی را میدانند بتلقین خدا عالم بعلوم او میباشند و ائمه و پیشوایان خلق و
خلیفه ها و اوصیای ایشان چنین میباشند با علوم الهی شما چنین میباشید حضرت بمن فرمود که پیش بیا ای موسی پس من نزدیک رفتم و دست بر سینه من مالید
و فرمود که خداوندا تو او را توفیق فرما و تایید کن بحضرت پیغمبر خود بحق محمد و آل محمد و بان گروه یهود گفت که انچه میخواهید از او سؤال نمایید
ایشان گفتند که ما چگونه از او سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم با ایشان که سؤال نمایید [illegible] بعنایت الهی
بگذارید گفتند که ما را خبر ده از نه ایتی که خدا بموسی کرد [illegible] گفتم عصا بود که اژدها میشد و دست خود را از گریبان بیرون میکرد [illegible]
روشن بود و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر قوم فرعون گماشت و طور را بالای سر بنی اسرائیل اورد و من و سلوی را برای ایشان اورد [illegible]
[illegible] ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چند معجزه داشت [illegible] گفتم ایات و معجزات
بسیار است [illegible] حفظ نمایید [illegible] شیاطین پیش از بعثت انحضرت باسمان بالا میرفتند گوش
میدادند و خبرها از اسمان می اوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از رسالت [illegible] ایشان را بتیر شهاب [illegible] منع نمودند و کاهنان
و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع گردید دوم [illegible] گواهی دادن گرگ بر پیغمبری انحضرت چنانکه در قصه [illegible] مذکور است سیم انکه اتفاق
داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولت و پیری و او را همه معرفت
بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم انکه چون سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبد المطلب بنزد او رفتند از احوال انحضرت
از ایشان سؤال نمود و اوصاف انحضرت را برای ایشان گفت که پیغمبری با این صفت در میان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است
که تو میگویی گفت [illegible] بعثت او در تهامه است و مستقر او در مدینه خواهد بود و در انجا مدفون خواهد شد پنجم انکه چون ابرهه [illegible] که پادشاه
یمن بود فیلها را اورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت انحضرت عبد المطلب گفت این خانه صاحبی دارد که نمی گذارد انرا خراب کنند و اهل مکه را جمع کرد
و دعا کرد و این بعد از خبر سیف بن ذی یزن بود و ببرکت انحضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد تا ایشان را هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد ششم
انکه ابوجهل سنگی بر گرفت و بطلب انحضرت بیرون امد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که انسنگ را بر انحضرت بیندازد دید سنگ بدستش چسبید
و چندانکه تلاش نمود نتوانست انداخت هفتم انکه ابوجهل شتری از اعرابی خریده بود و زرش را نمی داد اعرابی نزد قریش امد و شکایت کرد ایشان
از باب تمسخر انحضرت را بان اعرابی نشان دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میکرد و گفتند او را بگو که حق ترا از ابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت امد و طلب
حضرت نمود انحضرت او را با خود بدر خانه ابی جهل اورد و در را کوفت ابوجهل متغیر الاحوال بیرون امد و گفت چکار داری فرمود که حق اعرابی را بده گفت

و در ساعت عو[illegible] اعرابی اسلام کرد و اعرابی نزد قریش آمد و گفت خدا شما را جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت قریش با ابی جهل گفتند که حق اعرابی را
بفرمودهٔ محمد دادی گفت بلی گفتند ما استهزا با اعرابی میکردیم و مجلس شستیم ترا با زار محمد واداریم ابوجهل گفت چون در را گشودم گفت حق اعرابی را بده نظر
کردم جانوری مهیبی [illegible] دیدم که دهن باز کرده [illegible] میکوید بده و اگر میگفتم نه سر مرا میکند از ترس دادم [illegible]

[illegible]

[illegible]

همگی نزد آنحضرت آمدند گفتند الماء الماء یا رسول الله حضرت بابی هریره فرمود که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی در مطهره من مانده است فرمود
که بیاور و در میان قدحی ریخت و دست مبارک در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد و فرمود که هر که آب می
خواهد بیاید و بنوشد آب جاری شد که جمیع سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بابی هریره آب داد
ششم آنکه حضرت خواهر ابی رواحه انصاری را در ایام کندن خندق دید که چیزی با خود دارد پرسید که بکجا میبری گفت این خرماها را برای برادرم
عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آورد و در دو کف گرفتند و نطعها طلبیدند و این خرماها را بر روی نطعها پهن کردند و جامه بر روی اینها پوشیدند دعوت جمیع
عمار شدند چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود صحابه را طلبیدند هر یک آنچه میخواستند خوردند و توشه بر گرفتند آنچه ماند بازن عطا
فرمود هفتم آنکه در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه با خود دارد بیاورد چند نفر آوردند مجموع بقدر یکصاع شد پس
نطعها و جامها طلبیدند و این یکصاع خرما را بر روی جامها پهن کردند و جامها مستور کردند دعا فرمودند خداوند بر آن برکت کرامت فرمود که تا
مدینه همگی توشه داشتند هشتم آنکه از بعض سفرها مراجعت میفرمودند جمعی بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام
آب بر سر آن چاه اجتماع مینمائیم و آبش کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ما است متفرق میشویم آب کشیده و جمعی از دشمنان مانع ما شده اند از رفتن بر
سر آن پس دعا کن که آبش زیاد شود حضرت آب دهان مبارک در چاه ایشان انداخت چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آن را نمیدانستند چون این خبر بمسیلمه کذاب
رسید آب دهان در چاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوست او آنچه آب داشت خشک شد نهم آنکه چون حضرت دعا فرمود که زمین اسب سراقه بن جعشم را فرو گرفت تیری از
جعبه بیرون آورد و نشانه با آنحضرت داد و التماس کرد که چون بر اعیان من برسید این تیر را با ایشان بدهید آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید چون
حضرت با ایشان رسیدند بزی بود که آبستن نبود و شیر نداشت حضرت دست مبارک بر پستان بز مالیدند فی الحال حامله شد و شیر از پستان آن روان
شد چندانکه ظرفها پر کردند دهم آنکه زنی بود که او را ام شریک می گفتند مشکی نزد آنحضرت آورد که در آن روغن بود حضرت با اصحاب تناول
فرمودند و دعا فرمودند برای او تا زنده بود روغن از آن مشک میریخت و تمام نمی شد سی و پنجم آنکه چون سوره تبت نازل شد زن
ابی لهب که نام او ام جمیل بود سنگی بر گرفت و بطلب حضرت آمد چون نزدیک رسید ابوبکر بخدمت رسول گفت که یا رسول الله ام جمیل میآید خشمناک و سنگی در کف
دارد میخواهد بر تو زند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک شد از ابی بکر احوال آنحضرت را پرسید که کجا است ابوبکر گفت هر جا که خدا خواهد نمیدانم
او گفت اگر نزدیک او میشدم او را میدیدم این سنگ را بر او می انداختم او مرا هجو کرده است بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را میتوانم هجو کرد چون او
برفت ابوبکر گفت چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید حضرت فرمود که خدا میان من و او حجابی قرار ساخت که دیده او بر من نیفتاد پس فرمود که از
جمله معجزات کتابیست که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابها گذشته است و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است تا معجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد
این یهودان گفتند که ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است حضرت امام موسی فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید
حق است ایشان گفتند که بنقل نیکان و راستگویان علم بهم رسانیده ایم حضرت فرمود که پس در اینجا نیز بدانید حقیقت اینها را آنچه خبر داد طفلی که از خلقی یاد
نگرفته و بعلم الهی اینها را دانسته و اصل خبر داد او گواه حقیت ایشان هم گفتند که گواهی میدهیم که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست و شما پیشوایان
و امامان و حجتهای خدا اید بر خلق آنگاه حضرت صادق برخاست و پیشانی حضرت امام موسی را بوسید و فرمود که توئی امام و حجت الهی بعد از من پس جمیع آن
گروه را خلعتها داد و نوازش نمود و زرها عطا نمود و با دل کامل برگشتند پس بدانکه سی و پنج معجزه از معجزات پیغمبر آنجا صریح مذکور و معلوم کردید

معجزه یازدهم صفار و محمد بن یعقوب کلینی ره بسندهای معتبر از ابی بصیر روایت کرده اند که گفت در سالیکه حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت
حضرت صادق ع بسفر حج رفتم چون بمنزل ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت بسیار خوب و نیکو در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده نزد آنحضرت آمد
عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که اینفرزند مثل فرزندان دیگر نیست حضرت
شاد و خوشحال برخاست و متوجه حجره شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه
ترا خندان و دل ترا شاد دارد بفرما که حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا فرمود که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد که از
او من مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و
سر خود را بسوی آسمان بلند کرد با او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که اینچه علامت است ای
برای اعلام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد شد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او
آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر که آشامید امر کرد او را بجماع پس برخاست شاد و خوشحال برخاست مقاربت نمود
با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در شب انعقاد نطفه پدر من آمد نزد جد من آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد
نطفه من آمد نزد پدرم آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد شد آمد نزد من و از آن شربت برای من آورد و من آشامیدم با حمیده مقاربت
نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی است که ترا خبر دادم

و چون این نطفه چهار ماه در رحم قرار گیرد پس بشناسید او را و بدانید که اوست امام بعد از من حق تعالی روح مقدس ایشان را متعلق گرداند ملکی را نازل
میشود که او را حیوان میگویند بر بازوی راست او مینویسد که و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم بیرون
می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و در گوشش ندا میدهد منادی از جانب رب العزه از افق اعلی و از بطنان عرش که
او را بنام او و نام پدرش ذکر کرده میگوید ای فلان بن فلان ثابت باش که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیده من از خلق من و محل سر من و مستودع علوم من و امین من بر وحی
من و خلیفه من در زمین من و لازم گردانیدم رحمت خود را و بخشیدم بهشت خود را و جوار رحمت خود را
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بسخت ترین عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام شود
او در جواب گوید برخواهد گفت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این کلام را تمام کند حق تعالی
علم اول و آخر با او عطا فرماید و مستحق آن میشود که در شب قدر روح با او زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر
از جبرئیل است و جبرئیل از ملائکه است و روح خلقی بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده که تنزل الملائکة و الروح روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است

معجزه دوازدهم در کتب معتبره از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم دیدم و شمشیری
در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم که
پسر عم تو گفت حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حال را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده نمودم از خدا ترسیدم که آنحضرت را
چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از زوال اعتبار دنیا ترسیدم پس گفتم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد
گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر کردم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه
از جریدهای نخل ساخته بودند و در آنجا غلامی سیاه دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم غلام گفت که داخل شو که مولای ما حاجب
و دربانی ندارد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای پوستهائی که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن بزرگوار بلند
میشد بمقراض میکند گفتم السلام علیك یابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است با وجود نعمتها و اموالی که او را هست مرا از حال من
مشغول نمی کرداند پس بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول الله شنیدم روایتی شنیده ام که اطاعت پادشاهان برای تقیه واجب است
هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که با ما من نیست کسی که
مالك دنیا و آخرت است و نخواهد کرد کسی که آسیبی بمن رساند انشاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود کشید چون نزد هرون رفتیم دیدم که
حیران ایستاده مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت ای فضل پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی گفتم که
بر او خشمناکم گفت نه زیرا که انچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود
برخاست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث نعمت حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در جای خود نشانید گفت بچه
کم بدیدن ما نمی آئی حضرت فرمود که بکثرت ملك تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و در ریش مبارک حضرت را خوشبو کرد انید
و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند بادبدبه چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابیطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان
ناقابل منقطع نگردد هرگز اینها را قبول نمی کردم پس آنحضرت برخاست و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من هرون گفتم میخواستی
او را سیاست بکنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من حربها در دست داشتند
و از همه جانب حربها بر زمین من فرو بردند و گفتند که اگر ایذائی بر رساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان میکنی دست از او بر
می داریم **معجزه سیزدهم** از عمر بن واقد منقولست که آنحضرت یعنی امام موسی سه روز قبل از وفات خود مسیب را که بر او موکل کرده بودند
طلبید فرمود که ای مسیب گفت لبیك ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جدم رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع
امامت و خلافت را با او بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر در
نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خداوند بزرگ نامگر نمی دانی که خدا را نامی است که بآن علوا و کبیرا آصف بن برخیا آنچه کشوده
نام دارا است که مرا از اسما عظیم بیرون آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که
اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف بجای خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس از یمن داخل شده بسکیم ترتیبی در نزد سلیمان حاضر
کردانید تا آنکه جمع کردانید حضرت امام مرا با پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران بودم
خدای ایشان و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها را در پا گذاشت پس سجده در آمدم و شکر کردم خدا
را بر آنکه مرا به معرفت آنحضرت عارف کردانید حضرت فرمود که ای مسیب صبر دار و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را
شنیدم قطرات اشك حسرت از دیده ام فرو ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزندم امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او زن که ترا کفایت

کردم گفت یا شقیق بهم نعمت خدا بر ما از اشکار و نهان پس ظن نیکو ببر بپروردگار خود انگه رکوه بمن داد از ان بیاشامیدم دوست و مغایبه شکر بود بخدا که هرگز
ازان خوشتر نیاشامیده بودم پس از طعام و شرب سیر شدم روزها مرا اشتهای طعام نبود انکه دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم دیگر او را دیدم در پهلوی قبة الشراب در نیمه
شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح بر امد بر خواست و نماز بامداد را ادا کرد انگاه گرد خانه هفت بار بگشت و بیرون رفت من از عقب
وی روان شدم و بر احوالم و مولا دیدم بر خلاف انحالت تو که در راه دیدم و مردمان گرد وی را گرفته بودند و بروی سلام می کردند از یکی ایشان پرسیدم که این جوان کیست
گفت موسی بن جعفر گفتم دانستم که این عجایب نباشد الا مثل این سید پس ابو الفرج گوید که این معجزه مشتمل بر چند معجزهای بزرگ است که از انها
بظهور پیوسته نیکوش هوش در انها تامل نما که علم و کرامات انها او دوست نهی یاد در حق ایشان عارف بوده و جاهل نباشی و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده
معجزه نوزدهم مهر کردن انحضرت سنگ را که حبابه والبیه بخدمت انحضرت اورده بود بجهة امتحان نمودن امامت انحضرت چنانکه در ذکر معجزات جناب امام
حسین بتفصیل مذکور کردید احتیاج باعاده نیست **معجزه بیستم** در کتاب خرایج از اسحق بن عمار مرویست که گفت مردی از اهل خراسان بخدمت جناب ابو الحسن
موسی بن جعفر امد پس گفتگو نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد انحضرت او را مثل کلام او و چون او بیرون امد اسحق گوید که عرض کردم که نشنیده
من نشنیده بودم مثل این کلام را این کلام تو هم چنین است و نیست کلام چنین همانا چنین بعد از ان فرمود که ایا تعجب کنی از این گفتم بلی یا ابن رسول الله انحضرت فرمود
که تعجب کن تو هم عجب تر از این بدرستی که امام میداند زبان مرغ را و زبان جمیع ذی روح را و لا یخفی علی الامام شیء بعینه و مخفی نمیماند بر امام چیزی **معجزه**
بیست و یکم در حدیث طولانی از جناب امام موسی بن جعفر منقولست که انحضرت فرمود براوی شاید که تعجب کنی از تکلم نمودن من با ایشان بکلام ایشان
بزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله انحضرت فرمود که تعجب مکن پس انچه که مخفی است بر تو از امر من عجب تر است از تکلم نمودن من با ایشان و انچه نشنیده
از من مثل و غیبت که مقدارش اندک باقطره بر دارد و ایا می بینی که این مرغ بر داشتن این قطره از دریا چیزی کم میباشد و چیزی از ان ناقص میکند و امام بمنزله
بمنزله دریا است که کوتاه و تمام نمی شود انچه در نزد او است و عجایب امام اعظم است از عجایب بحر **معجزه بیست و دویم** در کتاب قرب الاسناد منقولست
که مردی از اهل خراسان بخدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام داخل شد و با انحضرت بعربی تکلم کرد انحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصلحک
الله تو تکلم میکنی بزبان فارسی و من گمان میکردم که تو زبان فارسی نمیدانی انحضرت فرمود سبحان الله وقتی که من جواب ترا ندانم پس چه زیادتی بر
بر تو بعد از ان فرمود که ان الامام لا یخفی علیه کلام احد من الناس و لا طیر و لا بهیمة و لا روح و بهذا نعرف الامام فان لم یکن فیه هذه الخصال فلیس
هو الامام یعنی بدرستی که امام مخفی نباشد بر او کلام احدی و سخن احدی از مردم و نه از مرغها و نه از حیوانات و نه روح و باین شناخته میشود امام
پس اگر نباشد در او این خصلتها پس او امام نیست **معجزه بیست و سیم** روایت کرده است محمد بن اسمعیل از محمد بن فضل که در وایت مختلف شد اصحاب ما
خصوص مسح پاها در وضو که ابتدا با انگشتان باید کرد تا کعبین یا از کعبین تا سر انگشتان پس علی بن یقطین نامه نوشت بابی الحسن موسی که فدای تو شوم
اصحاب ما اختلاف کرده اند در خصوص مسح پاها اگر صواب بینی بخط خود بنویس بمن انچه بدان عمل کنم پس حضرت موسی در جواب نوشت که انچه من تو
میفرمایم بدان عمل کن سه بار اب در دهان کن و سه بار در بینی و سه بار رو را بشوی و محاسن را خلال کن و هر دو دست را سه بار بشوی از سر
انگشتان تا مرفق و همه سر را مسح کن سه بار و باطن و ظاهر گوشها را مسح کن و پاها را بشو تا کعبین سه بار و اینها که گفتم خلاف مکن و بغیر از این عمل
مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیرا که همه طایفه شیعه بر خلاف ان بودند انگه گفت مولا بمن بهتر میداند و من امر او را امتثال کنم پس
وضو بر انوجه میکرد امتثالا لامر الامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگوئی از ان کرده بودند که او رافضی است و مخالف تست رشید گفت
که امتحان میکنم او را در وضو بچو بکه او نداند پس در وقتی که علی بن یقطین در سرای خود در حجره خود وضو میساخت رشید از پس دیوار حجره که علی
را میدید و علی او را نمی دید نگاه می کرد که علی سه بار مضمضه و سه بار استنشاق و سه بار رو بخود داشته و محاسن را خلال کرده و دستها را از
سر انگشتان تا مرفق شسته سه بار و سر و گوشها را مسح کرد و پاها را بشست و رشید بوی نظاره می کرد چون وی را چنین دید مالک نفس خود نگردید و
گفت دروغ گفت هر که با علی بن یقطین دعوی کرد که او از روافض است و حالش نزد رشید نیکو شد و وی را از او خاطر جمع کردید بعد از ان انحضرت
امام موسی نامه بدو نوشت که اکنون وضو بطریق ما کن که اول رو بخود را بشوی یکبار و دیگر بار بجهة اسباغ و اتمام پس هر دو دست خود را بشوی
از مرفق تا سر انگشتان و مسح کن پیش سر خود را و پشت پای خود را با بقیه تری که از وضو است بدرستی که زایل گردید انچه بیم میکردم والسلام
علی من اتبع الهدی **تتمیم** بدانکه اسم شریف مادر حضرت موسی حمیده بربریه است چنانکه در معجزه مذکور کردید و احوال ایشان و بتفصیل احوال حمیده
بر او جمیل است که در معجزات امام محمد باقر در معجزه بیست و چهارم بتفصیل مذکور کردید بدانجا رجوع نما **باب سی و هشتم** در ذکر معجزات امام
هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام الله خالق القدر و القضا است و مشتملست بر سی و دو معجزه **معجزه اول** مرویست از ابی القاسم
الجعفری از ابرهیم بن موسی القزاز که گفت امام رضا روزی بصحرا بیرون شد و من با وی بودم در زیر درختی فرود امد و با او هیچ کس نبود و من گفتم
فدای تو گردم عید نزدیک امد بخدا که یک دینار ندارم پس امام با تازیانه خود زمین را بکاوید پس سکه از زر بیرون امد گفت این را بگیر و انچه دیدی
پوشیده دار گفت خدا بتو ترا برکت دهد ابو ابرهیم گوید که از ان سکه چندان برکت یافتم که مال و ملک من بهفتاد هزار دینار رسید پس خدا بتو را سپاس

وستایش کردم و بر محمد و ال محمد صلوات فرستادم و مثل این حدیث از علی بن اسباط نیز روایت شده **معجزه دویم** حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی
عبد الله بن مغیره که گفت که من انحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی بحج رفتم و چون بمکه رسیدم و حج کردم و بملتزم خانه در او بچسبم و گفتم بار
خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی مرا راه نما بسوی بهترین دینی و چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا بامام رضا نشان دادند بدر خانه وی رفتم غلامی را
دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالی ایشان بر در ایستاده از اندرون خانه اواز داد که ای عبد الله بن مغیره خدا بشنود دعای ترا استجاب کرد
و راه نمود ترا بدین حق انگاه مرا باندرون طلبید رفتم و سلام کردم و گفتم که تو امام و حجت خدائی **معجزه سیم** علی بن ابرهیم روایت کند که ابا
بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم که بروم و وداع انحضرت کنم و از او جامه بخواهم از برای کفن خود و درهمی چند از برای دختران انگشتری
بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد انگاه وداع نمودم و از جهة مفارقت و غم فراموش کردم که از ان التماس بکنم چون بیرون
امدم اواز داد و مرا طلبید فرمود انچه اندیشه کرده بودی بخواهی انگاه پیراهن مبارک خود را بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند داد تا انگشتری بسازم
گفتم یا مولای در خاطر من بود اما از مفارقت تو از خاطرم محو شد و از او ابر کرفتم و دیگر بار وی را وداع کردم و بیرون امدم و از ان حال تعجب زیاد تر شد **معجزه**
چهارم از معمر بن خالد مرویست که ریان بن صلت هروی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا سلام کنم و در خواست جامه کنم از جامهای
انحضرت و چیزی از در اهم که بنام وی زده اند بمن بدهند بخدمت انحضرت رفتم پیش از انکه چیزی گویم انحضرت فرمود ریان بن صلت که میخواهی که بر من سلام
کند و از جامهای من و در اهم چیزی بستاند پس او را در اورد و جامه ادو سی درنار طلا امام را دعا کرد و از ابر داشت شاد ان بیرون رفت **معجزه پنجم**
از حسن بن یسار مرویست که گفت در خدمت امام رضا بودم فرمود که عبد الله بن محمد را بکشد گفتم یا مولای عبد الله بن هرون را محمد بن هرون بکشد فرمود
بلی چنین باشد عبد الله که در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است و هم چنان بود که انحضرت فرموده بود **معجزه ششم** از یحیی
محمد بن جعفر مرویست که پدرم رنجور بود و امام رضا به پرسش وی امد و چون بیماری صعب است عمم اسحق پیش وی نشسته بود و میگریست حضرت
روی مبارک بمن کرد و گفت عمت را چه میگوید گفتم برای پدرم انحضرت تبسمی فرمود که شاید این وی بیدا شد و فرمود غم مخور که عمت اسحق پیش از ان
بمیرد پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام راست شد **معجزه هفتم** روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابی احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف
بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه ایشان را گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بسیاری مال بود او را گرفتند و دهان او را پر
برف کردند و نگاه داشتند تا کوبانی او بر طرف شد و فادر بر گویائی نبود باز گشت بخراسان و شنیده بود که امام رضا را و انحضرت در انوقت در نیشابور بود
مرد ملول در خواب دید که بخدمت حضرت رسید و خبر کرد انحضرت را از علت خود فرمود که بگیر زیره کرمانی و سعتر و نمک و بکوب و در دهان کن دو یا
سه بار که از این علت خلاص شوی انمرد بیدار شد و انخواب را یاد نیاورد انگاشت تا امد به نیشابور گفتند که انحضرت روانه شده از نیشابور و در رباط سعد
از ان خارج رفت بخدمت انحضرت و گفت یا ابن رسول الله حال من اینست فرمود که ایا تعلیم نکردم بر ان و عمل کن انچه نمودم بود در خواب گفت یا ابن رسول الله اگر
دیگر اعاده کنی دور نباشد فرمود که بگیر زیره کرمانی و سعتر و نمک او بکوب در دهان کن دو یا سه بار مرد گفت چنان کردم صحت یافتم **معجزه هشتم**
از علی بن احمد بن وشا کوفی مرویست که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن حله داد که در انجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من ان را در
میان بار بستم و متوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا امدند و گفتند حله میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از
حله نیست رفتند دیگر باز گشتند و گفتند مولای ما بتو سلام رسانید می فرماید که با تو حله هست در میان فلان متاع است که دختر تو داده بود که از
برای او فیروزه بخری و این ثمن ان من او بیرون اوردم و با ایشان دادم و مسئله چند نوشتم و صباح رفتم بدر خانه انحضرت از جهة ازدحام مردم
خود را بوی نتوانستم رسانید زمانی نشستم تا گاه خادمی از انجا بیرون امد بسوی من و گفت یا علی بن محمد اینجوابهای مسائل تو پس گرفتم تمام جواب مسائل
من بود بعینها **معجزه نهم** از ابی سعید بن محمد بن زیاد و او از علی بن محمد زیات و او از حضرت امام حسن عسکری که چون مامون امام رضا را
ولیعهد خود کردانید در ان اوقات باران نمی امد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهة انکه مامون انحضرت را ولیعهد خود کردانید باران منقطع
شد این را بمامون گفتند و بر اسخت امد و فرستاد بخدمت انحضرت که باران کسته اگر دعا فرمائی تا خدا بتعالی ببرکت ان باران فرستد دور نباشد این پیغام
روز ادینه بود انحضرت قبول فرمود و روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر بر اسمان پیدا شد و رعد و برق گرفت و برق
جستن اغاز کرد مردم خواستند که پیش از انکه تر شوند بخانها روند انحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه از برای شما است این بفلان موضع
رود تا ده ابر امد و گذشت و هر بار فرمود که بکجا میرود تا ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بخانها روید که این ابر شما است چون بخانها رسیدند
باران فرو گرفت چندان بارید که تلافی گذشته کرد و دشت و صحرا پر شد **معجزه دهم** از احمد بن محمد بن ابی بصیر بزنطی که گفت من در شک بودم در امامت
امام رضا نامه نوشتم بانحضرت و دستوری خواستم که بخدمت وی روم و در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله از وی بپرسم و انها را در دل
خود نقش کردم و نامه فرستاد بمن که حقیقت تو او ما را غائب بهم در دو دستوری خواستن که پیش ما بیائی در انوقت باین قوم که ملازم من اند صعب است در
انوقت موقوف دار که بعد از این انشاء الله میسر خواهد شد و جواب ان سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته بودم نوشت و از برای

من خبر داد و یقین شد که او امام بر حق است و حجت حضرت باری تعالی است که از ضمیر من خبر داده است **معجزه یازدهم** معجزه واقع شد در ایامی که در شکم
مادر خود بوده از علی بن ابراهیم مرویست که گفت سکینه مادر امام رضا گفت چون حامله شدم بپسر خود ثقل حمل نیافتم و از شکم خود آواز تسبیح و
تهلیل و تکبیر می شنیدم و مرا از آن هول و ترس پیدا می شد و حضرت امام موسی مرا تسکین میداد و چون وضع حمل من شد وی بر زمین آمد دست
مبارک بر زمین نهاد سر بسوی آسمان برداشت و لبهای مبارک می جنبانید و سخنی میگفت که من نمی فهمیدم پدرش حضرت امام موسی نزد من آمد گفت
گوارا باد ترا ای نجمه کرامت کرد پروردگار تو بدین فرزند ارجمند پس پسر را از من گرفت و در خرقه سفید پیچید و بانگ نماز بگوش راستش گفت و اقامه
در گوش چپ و از آب فرات کامش باز کرد آنگاه بمن داد و گفت بگیر که این حجت خداست بر زمین و رهنمای خلق است و این حدیث در عیون اخبار الرضا
نیز مذکور است **معجزه دوازدهم** از حبیب نباجی مرویست که گفت روزی رسول خدا را در خواب دیدم که بنباج آمده و بمسجدی فرود آمده که حجاج
حجاج در آن فرود آمدند گوئی چنان دیدم که پیش آنحضرت شدم و سلام کردم در پیش او طبقی از خرما بود برگرفت و بمن داد شمردم هجده دانه خرما بود من با
خویش تامل نمودم و گفتم بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست بعد از بیست روز در زمینی که از خود داشتم و عمارت می کردم مرا خبر دادند که حضرت امام
رضا باینجا رسیدند و در مسجد جامع فرود آمده مردمان میشتابند و بپیش وی میروند من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر را در خواب
دیده بودم و در پیش وی طبقی خرما بود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داد و مشتی از خرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یابن رسول الله مرا زیاده
از این بده فرمود اگر رسول خدا زیاده از این میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین **معجزه سیزدهم** از ابی جعفر محمد بن عبد
الرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیار بهم رسیده بود و احتیاج بسیار نمود و مرا از این محنت هیچ مخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج
بجز التفات مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و دوای خود را از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از آنکه
اظهار حال خود کنم گفت یا ابا جعفر بفریاد رسی که خدا است حاجت ترا برآورد و ادای دین ترا کرد تنگدل و محزون مباش امروز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود
اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یابن رسول الله روزه میدارم و مرا آرزو آنست که با حضرت تو افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در
مجلس [illegible] طعام آوردند با آنحضرت افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما می باشی یا بالحال بتحصیل حاجت خود میروی گفتم
[illegible] گفتم یابن رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت و فرمود آستین خود را بگشا چون در آستین ریخت همه دینار
ها طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی عجب تمام و خوشحالی تمام آن دینارها نقد ادا کنم در میان آن
دیناری دیدم بر آن نوشته بود که پانصد دینار است نصف وجه دین تست و نصف دیگر جهة نفقه ما یحتاج اهل بیت تو چون [illegible] دیدم دینار
ها را شمردم و در زیر بستر خواب نهادم و باسباب فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم و علی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته
بود ندیدم پس ملاحظه قدر آن نمودم [illegible] بود بلا زیاده و کم **معجزه چهاردهم** از سلیمان جعفری مرویست که گفت با حضرت امام رضا
بجانب بوستان آنحضرت رفتیم و با آنحضرت سخن میگفتیم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد و بیتابی کرد و اضطراب بی نهایت نمود پس آنحضرت فرمود یا
سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد او بر اسرار عالم داناترند فرمود مار عظیمی بقصد آن آمده که فرزندان او را بخورد و میگوید من ضعیفم
و او را دفع نمی توانم بکنم [illegible] بخانه رو و اولاد عصفور را از آن مار خلاص کن پس بآنخانه در آمدم ماری بزرگ و سیاه در آن بود قصد آن
داشت که بچه های گنجشک را بخورد چوبی بضرب بر آن مار زدم و اولاد عصفور را از آن رهانیدم **معجزه پانزدهم** از علی بن ابراهیم باسناد خود نقل کرده
که ابو سعید مکاری واقفی روزی بحضرت امام علی بن موسی الرضا آمد و از روی عناد و انکار گفت مرتبه تو بآن رسید که دعوی امامت میکنی و خود را در مرتبه
پدر خود میدانی آنحضرت فرمود که خدا بتو نور ایمان ندهد و ترا بفقر و فاقه مبتلا گرداند چه میشود ترا که دیده بصیرت تو احول گشته و بکج بینی در من نگاه میکنی
همانا که حق تعالی وحی فرستاد بعمران پیغمبر که من پسری بتو ارزانی خواهم کرد که کور و ابرص را صحت دهد بعد از آن باو داد مریم را و عیسی را بمریم کرامت فرمود پس
عیسی از مریم باشد و مریم از عیسی یعنی هر دو در یک وجه باشند و میان ایشان فرقی نباشد و من هم از پدرم و پدرم از منست هر دو در یک شیء و میان
ما دوری نیست ابو سعید گفت از تو مسئله میپرسم فرمود بپرس اگر چه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردی که گوید هر بنده قدیمی مراست آزاد
است قربة الی الله فرمود هر مملوکی که در مدت شش ماه در ملک او در آمده باشد گفت از کجا می گوئی فرمود از آنجا که حق تعالی فرموده و القمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم یعنی ماه را تقدیر کردیم و سیر او را مقرر نمودیم از منزلهای بیست و هشت گانه تا دوازده برج تا وقتی که گردد بعد از منازل چون
که قریب بانخفاض ماند چوب خوشه خرما که کهنه باشد یعنی در باریکی و زردی و کجی مانند شاخ خرما میشود که بشکل هلال و شاخ خرما در عرض
شش ماه بشکل هلال میرسد ابو سعید انکار این نمود چون از نزد آنحضرت بیرون آمد نابینا شد و بفقر و فاقه گرفتار گشت و بد دعا [illegible] گشت و گدائی
میکرد تا آنکه وفات کرد **معجزه شانزدهم** از محمد بن فضل هاشمی مرویست که گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر برحمت ملک اکبر واصل
گردیده بود در مدینه بمجلس شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء در آمدم و گفتم یابن رسول الله مخالف اهل زمان امامی دانی تو
والله [illegible] واصل گردید و هر کس نسبت بکسی از پدران تو مظنه امامت میکند و من متوجه بصره می شوم و یقین میدانم که جماعتی از

شیعیان یکی نزد من جهة تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند کرد پس اگر علاماتی بمن نمائی تا بعد از اظهار آن ایشان را
اطمینان قلب حاصل شود بغایت خوب و بنهایت مرغوب خواهد بود آنحضرت این سخن از من بشنید و فرمود یا محمد بدانکه خدا است از جمله علامات امامت یکی
اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت پناه است را که در ابتدا [illegible] امام زمان را میسر نمی شود که در فرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف
یا پوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آنسرور نیست و جمیع آنها را خدا است بمن داده و اختیار آنها را در قبضه اقتدار من نهاده پس یکیک آنها را بمن نمود و فرمود و من
در شنیدن خود را عنقریب بینیم گفتم یابن رسول الله انشاء الله ایشان را آگاهی خواهد شد فرمود بعد از ورود و وصول تو به بصره سه روز دیگر بکنه در من در آن
مقام حاضر خواهم شد محمد بن فضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان الخبر و در مثل محمد بن الحسن و حسین بن محمد و غیرهما نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر
پرسیدند گفتم قبل از فوت او بسه روز بخدمت وی رسیدم گفت یا محمد بن فضل یقین بدان که بدرگاه رحمت الهی واصل میشوم چون مرا [illegible] نبینی تا [illegible]
مکث نکنی و ودایع مرا بفرزندم علی بن موسی الرضا برسانی که وصی من اوست و بعد از من امام او خواهد بود پس بعد از فوت آنحضرت بنابر امتثال امر وی [illegible]
مدینه مشرف شدم و ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده داد که بعد از این سه روز دیگر وارد این دیار خواهد شد هر چند شما را مسائل
مشکله باشد از او سوال کنید شخصی که نام وی عمرو بن هداب بود در آن ایام ناصبی شده بود و قائل بامامت زید بن موسی گشته گفت یا محمد بن الحسن مردی از
افاضل اهل البیت با ورع و زهادت تمام و علم و حلم ما لا کلام اما مثل علی بن موسی نیست چون او هر چه مسئله از او سوال کنی از جواب عاجز باشد حسن بن محمد
چون این سخن بشنید بغایت برنجید و گفت یا عمرو سخنان نامرضی در حق علی بن موسی الرضا سخنان گفت زیرا که ائمه را تعریف و توصیف کنند زیادات
این محمد بن فضل که حاضر است میگوید که علی بن موسی الرضا سه روز دیگر باین دیار می آید چون بیاید بر تو حسن مقال و کیفیت احوال او ظاهر شود پس انجماعت متفرق
شدند محمد بن فضل گوید چون روز سیم شد ناگاه نظر کردم حضرت علی بن موسی در بصره حاضر شده بود در منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یا محمد
انجماعت که امروز نزد تو آمده بودند بمجلس حاضر گردان و شیعیان را حاضر گردان و از علمای یهود و نصاری و غیرهم هر کس در این دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را
لابد هر دین و آئین مشکلی باشد جواب از من بشنوند محمد بن الحسن جمیع ایشان را با قوم زیدیه و معتزله حاضر کرد آنجماعت و ایشان نمی دانستند که ایشان را بچه مصلحت
طلبید چون اجتماع نمودند محمد بن الحسن کرسی در صدر مجلس نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا بر آن کرسی بر آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس فرمود که
قوم هیچ میدانید که ابتدا چرا کردم بر شما بسلام گفتند نه فرمود تا دلها مطمئن گردد و باعث دفع حجاب شما شود و از هر چیز که شما را مشکل باشد از من سوال
کنید ایشان گفتند تو چه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و فرزند رسول قرشی امروز نماز صبح با والی
مدینه نماز گذاردم در مسجد رسول و بعد از نماز آنچه والی مدینه با من مشورت نمود وعده کرده ام که بعد از عصر امروز نزد والی حاضر شوم انشاء الله و لا
حول و لا قوة الا بالله پس انجماعت گفتند یابن رسول الله ما این سخن از تو قبول نمی خواهیم و آنحضرت نزد ما صادق القول است و گفتند که از مجلس برخواست بیرون
روند پس آنحضرت فرمود ای قوم زود بیرون مروید و فرمانی از من آیات الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی بشنوید من امام که هر کدام از شما را مسئله مشکلی
باشد جواب گویم و گره شک از دلها باز گشایم اول کسی که در معرض سوال و جواب در آمد عمرو بن هداب بود و گفت محمد بن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب
احوال تو نقل میکند که عقلها از ادراک آنها [illegible] حضرت امام رضا فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتابی که از آسمان نازل شده و هر زبانی
هر لغتی که کسی بآن تکلم نماید میدانی و بلغات مختلفه و کلام مختلفه [illegible] کرده آنحضرت فرمود بلی راست گفته من او را باین خبر داده ام [illegible]
سوال کنید تا شما را از لغات مختلفه خبر دهم پس جمعی از زنادقه و فارس و هند که در مجلس حاضر بودند سوال کردند آنحضرت بلغت هر یک از ایشان تکلم نمود و [illegible]
[illegible] و جمیع ایشان اقرار کردند که آنحضرت بلغت ما از ما اعرف و افصح است پس آنحضرت نظر بابن هداب کرد و گفت زود باشد که مبتلا گردی
بخونریزی محارم خویش و گفت بعد از وقوع این امر اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود که این بدان که خواندی که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من
ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا یعنی خداوند عالم داننده غیب است پس ظاهر نمیکند و مطلع نمی گرداند بر غیب که مخصوص
اوست احدی را مگر آنکسی که پسندیده و برگزیده باشد از رسول خود برخی از آن اطلاع دهد بتوسط ملک بحسب مصلحت و حکمت تا معجزه وی باشد
بدرستیکه [illegible] پیش روی رسول را از پس و پیش نگهبانان [illegible] میکنند از شیاطین [illegible] و رسول خدا [illegible]
برگزیده شده است [illegible] و ما فرزندان رسولیم که خدا است او را اطلاع داده بود بر آنچه میخواست از علم غیب و ما دانستیم آنچه بوده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب سی و ششم

[illegible]

در معجزات امام رضا علیه السلام

[illegible]

باب سی و ششم

و بعضی گفته نوشته اند و نکسم نیز گفته اند و بعضی سکینه نوشته اند و بعضی ام البنین و ام ولد بود و ولادتش در مدینه در روز پنجشنبه یازدهم ماه
ذی القعده الحرام و بقولی ربیع الاخر سنه ثمان و اربعین بعد المائه الهجریه کنیتش ابوالحسن و مدت امامتش بیست یکسال و چهار ماه و ...
و عدد اولاد امجادش شش پسر و یک دختر امام محمد تقی الجواد ابو جعفر ابو محمد الحسن جعفر ابراهیم حسین و ... و مدت عمرش پنجاه و یکسال و کسری بود شهادتش در زمان
مامون الرشید ملعون بانگور زهرآلود در هفدهم ماه صفر سنه ثلاث و مائتین شهید شد و مرقد مطهرش در سناباد طوس و بعضی سن مبارکش
پنجاه و پنج نوشته اند و امامتش در بقیه ملک رشید بعد از رشید محمد بن زبیده پادشاه شد که معروف بامین بود مدت سلطنت او سه سال و ...
و پنج روز ... [illegible]
... [illegible]
... مامون پادشاه شد بیست سال ... امام ... مامون امام رضا را شهید کردند و نقش خاتم
انا ولی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و ما شاء الله لا قوة الا بالله ... معجزه بیست

[illegible]

در معجزات امام رضا علیه السلام

[illegible]

الفرج شنیدند که او گفت [illegible] در مدینه طعامی آورده نزد حضرت [illegible] که عیب نیست [illegible]

[illegible] **معجزه سیم** حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی

از اصحاب ما از اهل ری بخدمت امام محمد تقی [illegible]

[illegible] **معجزه چهارم** صالح بن

عطیه روایت کند که [illegible]

[illegible] **معجزه پنجم** [illegible]

که معتصم عباسی [illegible]

[illegible]

معجزه ششم [illegible]

معجزه هفتم [illegible]

معجزه هشتم [illegible]

معجزه نهم [illegible]

کراماتکم

که با کسی بگوید که وی را از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مکه بشام [illegible]

[illegible]

معجزه دهم محمد بن علاء [illegible]

[illegible]

معجزه یازدهم [illegible]

معجزه دوازدهم [illegible]

معجزه سیزدهم [illegible]

معجزه چهاردهم [illegible]

معجزه پانزدهم [illegible]

معجزه شانزدهم [illegible]

و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با ایشان بمکتب و در آن مکان بود و قرار داشت تا اینکه مامون نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت علامت

آثار متاثر شده و مهابت آن حضرت متعجب شد عنان کشید [illegible]

[illegible]

خیزران و در کتاب کافی سبیکه نوبیه حبشیه و ام ولد و اینکه او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم بن رسول الله ص و لقبش جواد و تقی و مانع و کنیتش ابوجعفر

الثانی و ولادتش در مدینه طیبه در پانزدهم ماه رمضان و بقولی نوزدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائه و مکان امامتش هفده سال و ازواجش چهار نفر [illegible]

[illegible]

واسپندان بسوزید که شما بجانب ام الفضل تشریف ببرید پس آنحضرت بخادم فرمود که تو برو ... بعد از آن آنحضرت سوار شده
بیامد تا بدر خانه ... بخادم گوید پس خواهر مامون بیرون آمد و بر آنحضرت سلام داد و از او سؤال نمود که بجانب ام الفضل دختر مامون تشریف ببرید

[illegible]

باب سی و هشتم در ذکر بعضی از معجزات امام دهم حضرت ابی الحسن علی النقی

الهادی علیه سلام الله الملک الباری معجزه اول [illegible]

[illegible]

معجزه دوم [illegible]

معجزه سیم [illegible]

معجزه چهارم [illegible]

معجزه پنجم [illegible]

معجزه ششم [illegible]

معجزه هفتم [illegible]

معجزه هشتم [illegible]

تاریخ تصدیر
قریه نغم و ...
...
... شهر ذیقعده
مبارک ۱۳۲۶
عبد ...
...

چون [illegible] بود در میان ایشان که آنحضرت را عظیم [illegible] و بازی میکرد و میخندید [illegible] آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که [illegible]

[illegible] طعام خورد [illegible]

کردند [illegible] در کتاب [illegible] **معجزهٔ نهم** [illegible] امام [illegible]

[illegible]

معجزهٔ دهم [illegible]

[illegible]

معجزهٔ یازدهم [illegible]

[illegible]

معجزهٔ چهاردهم [illegible]

مروی است که گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم کردم [illegible] امام [illegible] نوشتم [illegible] جواب نوشت [illegible]

دیگر محتاج [illegible] جواب نامهٔ آنحضرت را فراموش کرده [illegible]

با من [illegible] متوکل را کشتند [illegible]

[illegible] **معجزهٔ پانزدهم** از ابی هاشم مروی است که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم با من سخن گوید [illegible]

[illegible]

معجزهٔ شانزدهم [illegible]

[illegible]

معجزهٔ هفدهم [illegible]

معجزهٔ هیجدهم [illegible]

معجزهٔ نوزدهم [illegible]

[illegible]

معجزهٔ بیستم [illegible]

[illegible]

محتلم نشود زیرا که احتلام از وساوس شیطان باشد و حق تعالی اولیای خود را از وساوس شیطان محفوظ دارد و [illegible] یقین دارد در حالت خواب متغیر نشود و خدا ایشان را از وساوس شیطان حفظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب بخاطر کرده و با خود [illegible] شیطان را بر خلفای رب العالمین و اوصیای سید المرسلین تصرفی و تسلط نباشد **معجزه سیم** مردی [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] گفت روزی که در بصره بودم [illegible] پسر خود را در بصره گذاشتم [illegible] رسید مکتوبی بخدمت ابی محمد امام حسن عسکری ع نوشتم و دعای شفا از جهت پسر خود از آنحضرت مسئلت نمودم و جواب مکتوب رسید که خدا بر پسر تو رحمت کناد که مومن بود [illegible] بجوار رحمت الهی پیوست بعد از چند روز کاغذی از بصره [illegible] همان روز که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل یافته بود گفتم صدق الله [illegible] **معجزه چهارم** و اینست از علی بن [illegible] که گفت روزی ابو محمد حسن عسکری را دیدم [illegible] با آنحضرت همراه شدم [illegible] فرمود [illegible] بعد از آن خادم [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] کنیز [illegible] ابو محمد عسکری [illegible] **معجزه پنجم** از ابی هاشم مرویست که [illegible] بخاطر کرده [illegible] از حضرت ابی محمد حسن عسکری [illegible] علیه السلام [illegible] **معجزه ششم** از ابی هاشم جعفری [illegible] مرویست که محمد بن صالح [illegible] فرمود [illegible] رب العالمین [illegible] **معجزه هفتم** از ابی هاشم مرویست که بخدمت امام حسن عسکری ع [illegible] انگشتری [illegible] ابو هاشم [illegible] **معجزه هشتم** از ابی هاشم مرویست که محمد بن صالح [illegible] از ابی محمد الحسن العسکری [illegible] **معجزه نهم** از [illegible] مرویست که [illegible] در خاطر داشتم که از ابی محمد العسکری [illegible] نامه نوشتم با آنحضرت چون قائم ظاهر شود [illegible] حکم کند [illegible] **معجزه دهم** ابو القاسم [illegible] ابراهیم [illegible] ابا القاسم [illegible] **معجزه یازدهم** ابو هاشم جعفری [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] **معجزه دوازدهم** از اسمعیل [illegible] علی بن عبد الله [illegible] امام حسن عسکری [illegible] اسمعیل [illegible] **معجزه سیزدهم** احمد بن اسحق [illegible] خدمت امام رفتم و گفتم [illegible]

پیروان غالیان [illegible] شیطان [illegible] و فرمود که این چنین است گفتم یا مولای [illegible] خاموش شد پس فرمود [illegible] کرد دست [illegible] آنحضرت دست مبارک [illegible] **معجزه چهاردهم** علی بن حسین [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] خلیفه [illegible] باران [illegible] جاثلیق [illegible] نصاری [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] حضرت [illegible] انگشتان [illegible] استخوان [illegible] یا ابا محمد [illegible] پیغمبر [illegible] **معجزه پانزدهم** [illegible] ابراهیم [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] **معجزه شانزدهم** [illegible] احمد بن اسحق [illegible] الامام حسن العسکری ع [illegible] احمد بن اسحق [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] احمد بن اسحق [illegible] سعد بن عبد الله [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] احمد بن اسحق [illegible] امام حسن عسکری ع [illegible] احمد بن اسحق [illegible] یا مولای [illegible]

مفارقت از خدمت تو صعب است عمانت بعد و از حق تعالی درخواهیم و توسل میجوییم بحق محمد مصطفی و بحق علی مرتضی و بحق فاطمه زهرا و بحق [illegible]
جوانان بهشت و بفرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد و همه را امام [illegible] و نکو ثنا کرد و [illegible] آخر عهد ما است ما را
کرد دیگر پدید از مسرت تا در تو نرسیم احمد کلام بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارکش میچکید فرمود که از دعا و ثنا از خود را خالی
مساز که در باز گشتن [illegible] رحمت حق خواهی پیوست احمد بن محمد سعد [illegible] چون با خود آمد گفت [illegible] عظمت حق جل و علا در [illegible] خدا ای کرم [illegible]
کرد [illegible] که کفن من باشد حضرت دست مبارک [illegible] کرد و سبز [illegible] دو [illegible] داد و فرمود که [illegible] نفقه خود کن و بعد از این چیز
دیگر [illegible] مکن و [illegible] که کفن تو میرسد [illegible] که در اضابع [illegible] کرد سعد گوید که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون [illegible]
حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری سخت روی داد و طمع از خود بریدیم [illegible] بود بر دیگر گفت [illegible] با خود که [illegible]
ما هر یک در خانه خود رفتیم سعد گوید که چون [illegible] صبح شد [illegible] آمد [illegible] چون [illegible] غلام آنحضرت بود و گفت چون
که خدا اجر تو را عظیم گرداند در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین وی فارغ شدیم برخیز [illegible] دفن کنیم که محل او پیش مولای ما از همه بیشتر بود بر
خواستیم و دفن [illegible] کردیم که غسل و تکفین وی کرده بودند [illegible] از [illegible] و او [illegible] کردیم [illegible] که [illegible] معجزه هم از
آنحضرت و هم [illegible] صاحب الامر است **معجزه هفدهم** [illegible] حمزه [illegible] خادم مرویست که گفت حضرت امام حسن عسکری را دیدم که با
مردم هندی زبان هندی و با ترکان ترکی و با فارسیان فارسی سخن میکرد و با هر غریبی بلغت [illegible] میکرد [illegible] مشاهده این امر غریب متعجب بودم زیرا که
میدانستم آنحضرت غیر از [illegible] عرب با کسی آشنایی نکرده و غیر از لغت [illegible] نشنیده بود [illegible] بودم و در این امر تفکر میکردم تا آنکه آن
سرور [illegible] که [illegible] خدای تعالی حجت خود را [illegible] و کرامات اولیای خود را [illegible] ایشان میکرداند و اولاد رسول خود را [illegible]
هر چیزی از حوادث [illegible] بود [illegible] ایشان [illegible] امام دو [illegible] باشد **معجزه**
هجدهم روایتست از حلیمه خاتون رضی الله عنها که گفت روزی مجلس شریف [illegible] حضرت ابی محمد حسن العسکری در آمدم و ندانستم
از کلام [illegible] ناشناس [illegible] بعد [illegible] بیرون آمدن کردم [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] امشب نزد ما باش که خلف
محمد [illegible] امشب متولد میشود گفتم یا بن رسول الله کدام [illegible] فرمود که از نرجس گفتم علامت حمل [illegible] فرمود [illegible] مثل القوم [illegible]
الله است [illegible] ظاهر نبود [illegible] آنحضرت [illegible] بودم [illegible] نماز شب [illegible]
[illegible] صبح طالع خواهد شد [illegible] امام حسن عسکری [illegible]
که گفت [illegible] نرجس خاتون [illegible]
استقبال [illegible] نرجس [illegible] کردم [illegible]
[illegible] هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم [illegible] نرجس خاتون [illegible]
[illegible] نرجس خاتون [illegible] قدم [illegible]
از [illegible] فرمود **معجزه نوزدهم** [illegible] ابو محمد [illegible] ابو الحسن [illegible] مشغول نماز بود [illegible]
فریاد [illegible] آنحضرت سلام داد [illegible] ابو محمد [illegible]
معجزه بیستم [illegible] علی بن [illegible] ابو محمد [illegible]
که [illegible] پس ابو محمد فرمود [illegible]
[illegible] **معجزه بیست و یکم** از محمد
علی بن موسی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] صد درهم [illegible] کسوت و صد درهم [illegible] نفقه
[illegible] سلام کردیم [illegible]
[illegible] پس [illegible] فرمود [illegible]
برای کسوت [illegible] صد درهم [illegible] کسوت
صد درهم برای نفقه [illegible] **معجزه بیست و دوم**
[illegible] احمد بن عبد الله بن خاقان [illegible]
[illegible] حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا [illegible]
[illegible] ابو محمد بن الرضا [illegible]

من نیز کرده از کیفیت یاد کردن حاجیان آنحضرت با در حضور پدرم [illegible] یکیفیت یاد [illegible] کردند [illegible] خلیفه [illegible] ولی عهد [illegible] سلطان
یکیفیت او بوده باشد [illegible] در آمد [illegible] نیکو روی [illegible] نیکو چشم نیکو خال [illegible] خواست [illegible] چند [illegible]
[illegible] بودم که پدرم [illegible] کرده باشد [illegible] بوسه داد [illegible] مصلی خود [illegible]
و با وی سخن میگفت [illegible] بیشتر [illegible] پدرم حال آنحضرت [illegible] که این مرد [illegible] اکرام و تبجیل
[illegible] خود [illegible] امام [illegible] حسن بن علی معروف [illegible] الرضا [illegible] خاموش شد [illegible]
بزرگوار است [illegible] خلافت و امامت [illegible] خلفای [illegible] بنی عباس [illegible] فضل و عفاف [illegible] **غره** [illegible]
بیان نسب شریف [illegible] اولاد امام یازدهم امام حسن عسکری [illegible] والده ماجده اش [illegible] امام علی النقی [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] که [illegible] واسم مبارکش حسن و لقب مبارکش عسکری و کنیت شریفش ابو محمد و ولادتش در روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر
سنه اثنین و ثلثین و مایتین من الهجره و مدت امامتش شش سال و هشت ماه [illegible] و لدخلفش جناب قائم آل محمد صاحب الامر علیه السلام در سن مبارک
آنجناب بیست و [illegible] سال [illegible] ماه [illegible] عمر شریف [illegible] سال [illegible] ولادتش در ماه رمضان [illegible]
در روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین در سر من رای [illegible] مدفون [illegible] خانه که [illegible] پدر بزرگوارش مدفونست
که امام علی النقی علیه السلام باشد و در کتاب فصول المهمه اسم والده ماجده اش جناب امام حسن عسکری [illegible] سوسن نوشته است [illegible] چنانکه نوشته
کافی [illegible] باشد و در بعضی از کتب اخبار نام مادرش را حدیثه نوشته است و بعضی گفته اند که او را فرزندی غیر از صاحب الامر [illegible] نبود و بعضی گفته
اند که او را اولاد [illegible] جعفر و ابراهیم و فاطمه و عایشه [illegible] بوده اند [illegible] که [illegible] خلف صالح [illegible] نقش خاتمش [illegible]
من اسمه السید السموات والارض و یا ان الله شهید [illegible] معتمد [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible] سوسن [illegible] معتمد عباسی [illegible] سلام الله علیه
[illegible] **معجزه بیست و سیم** مرویست که [illegible] نام [illegible]
که من شاگرد [illegible] بختیشوع [illegible] متوکل [illegible] ابو محمد حسن العسکری [illegible] متوکل [illegible] فرستاد که از خواص خود کسی [illegible]
فصد کند [illegible] متوکل مرا اختیار نمود [illegible] ابو محمد [illegible] فصد [illegible] آنحضرت
[illegible] فرمود [illegible] طلب [illegible] ساعتی [illegible] فصد [illegible]
عظیم حاضر کرد [illegible] فصد کردم [illegible] فرمود [illegible] فرستاد و
طعام [illegible] بسیار [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] پس [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بختیشوع [illegible]
کردی [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابا محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راهب [illegible] مسیح [illegible] روح الله [illegible]
[illegible] راهب [illegible] خدمت [illegible]
آنحضرت [illegible] **معجزه بیست و چهارم** از علی بن عاصم کوفی منقول است [illegible] ابی محمد حسن
العسکری [illegible] علی بن عاصم [illegible] بساط [illegible]
[illegible] ابن عاصم [illegible]
[illegible] ابن بساط [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] آدم [illegible] نوح [illegible] لقمان [illegible]

باب چهلم در بعضی

وابن انوش ... وابن یارد وابن اخنوخ ... [illegible]

[illegible]

باب چهلم در ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم حضرت صاحب العصر والزمان ... [illegible]

این مشتمل بر بیست و دو معجزه است معجزه اول ... امام حسن عسکری ... [illegible]

[illegible]

از معجزات حضرت صاحب الامر علیه السلام

بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ... [illegible]

[illegible]

باب چهلم در بعضی

[illegible]

از معجزات حضرت صاحب الامر ع

[illegible]

ظاهر نمی‌گردد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم
زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیاء
پیغمبران در شکم نمی‌باشد بلکه در پهلو می‌باشد و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران بیرون می‌آئیم زیرا که ما نورهای خدائیم و چرک و کثافت را بجانب
از ما دور گردانیده است حکیمه گفت نزد نرجس خاتون رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود نمی‌بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم
و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد و در این شب بیش از شبهای دیگر
برای تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برخاست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب
طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام از حجره او ندا کرد که شک مکن و نزدیک
رسیده است امر الهی پس ناگاه در نرجس خاتون اضطرابی مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت صدا زد که سوره انا انزلناه بر او بخوان پس
از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده بود پس چون من شروع کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من
موافقت میکرد در خواندن بعد از آن بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که خدا طفلان ما را و کودکان ما را بحکمت گویا
میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم
بسوی امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری
مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجود افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه خود را باسمان بلند کرده و
میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید پس گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم
لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا ثابت گردان و زمین
را پر کن از عدالت بسبب من و در روایت دیگر چنانست که چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد و باطراف آسمان پهن شد و مرغان
سفید دیدم که از آسمان بزیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری مرا آواز
داد که ای عمه فرزند مرا بیاور چون برگرفتم بسوی آنحضرت بردم دیدم که پاکیزه و ختنه کرده بود و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه
گوید که چون آنحضرت را نزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک
بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و در هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او کشید و گفت
ای فرزند تکلم کن بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن
لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت نازل شده و ترجمه اش
در باب دوازدهم گذشت و بعد از خواندن این آیه فرمود و در معجزه چهاردهم سابقا مذکور شد پس ظاهر این حدیثها و سایر احادیث تفاوت در زمان و نقصان واقع
است و اما جمع ممکن است باینکه شاید حکیمه دو مرتبه در دو جا واقع شده باشد در یکی آنچه سابقا مذکور شد از صادر بوده
و در دیگری آنچه اینجا ذکر کردیم ظاهر بوده باشد یا اینکه آنچه اینجا سقط شده از راوی واقع شده باشد یا از کاتب واقع شده باشد
پس حضرت صاحب الامر بر حضرت رسالت پناه و بر حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا بپدر بزرگوار خود رسید
پس در اینحال مرغان بسیاری دیدم نزد یک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را برگیر و نیکو محافظت کن و هر چهل
روز یکبار بسوی ما بیاور و مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان برد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز نمودند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود
که اسپردم او را بکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که
شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمی‌گردانند چنانکه موسی را بمادرش برگردانیدند چنانکه حق تعالی فرموده است پس برگردانیدیم
موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب الامر را بآن سپردی فرمود که این روح القدس
است که موکل است بر ائمه و ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت
آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران
و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند
و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه گفت
که هر چهل روز یکبار بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تا اینکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات نمودم بصورت
مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا امر میکنی که در پهلوی او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من
و عنقریب است از میان شما میروم پس باید که سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم بقا رحلت نمود اکنون
من صاحب الامر را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه است که میخواهم که سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید

نوع دیگر در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام
پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بکسی که از ما و تو سزاوارتر بود به او چون روز هفتم شود نزد ما بیا چون روز هفتم رفتم دیدم بر سر
گهواره دیدم مولای خود را بدیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس حضرت ندا کرد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت
حضرت بردم زبان در دهانش میگردانید و شیر و عسل میفرمود پس گفت سخن بگو ای فرزند پس حضرت صاحب الامر شهادتین را ادا فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و
سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه کریمه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه خدا بر پیغمبران نازل کرده
پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل و قرآن جدم محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصه‌های پیغمبران را بیان کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را به من
عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را ببرند به سراپرده‌های عرش رحمان پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین
خود و اظهار امر بندگان خود و توئی هدایت یافته از بندگان من قسم بذات مقدس خود که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم
را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید
و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر کردانم و حق را باو برپا دارم و باطل
را باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص باشد الحمد لله و المنة که تمام شد پس بر هر عاقل هوشیار لازم است که اعتقاد بمعجزات و کرامات و فضایل
داشته باشد و اگر اینها را کسی انکار کند از احادیث اسقاط نمود مجلس ... در بسیاری از مؤلفات خود ذکر کرده است مثل حیوة القلوب و جلاء العیون که
بزبان فارسی نوشته که همه مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ائمه کرده باشند منکر کرامات ایشان نبوده باشد ابو جعفر روایت کند که چون نقباء آل محمد
علیهم السلام ... متولد شد ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام فرمود تا ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریده به بنی هاشم تصدق فرمود که او را عقیقه نموده
در روز هفتم نوع دیگر در بیان احوال مادر جناب صاحب الامر ع و بیان بعضی غرایب و کرامات و معجزاتی که از امام علی نقی ع در آن صادر شده و واقع است بدانکه
شیخ طوسی و صدوق و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خالص
امام علی نقی و امام حسن عسکری ع بود و همسایه ایشان بود در سر من رای گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی ع نزد من آمد و مرا طلب نمود چون
بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ص تا حال و پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در دولت ما و ترا برازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن
کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود
که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها
خواهی دید و جمعی از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بسوی برده فروشی که عمر بن
یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامیکه برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان نام و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود
که دو جامه حریر پوشیده است و ابا کند از اینکه مشتریان او را نظر کنند و دست بر او گذارند و خواهی شنید که از پس پرده آواز رومی ظاهر خواهد شد
پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز که عفت او مرا بخریدن
راغب کرده است پس آنکنیز بزبان عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که رغبتی نخواهم کرد مال
خود را ضایع مکن و بیهوده مده پس برده فروش گوید که برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری را راضی نمیشوی و از فروختن تو چاره ای نیست پس آن کنیزک
گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری بهم رسد که دل من بامانت و دیانت او اعتماد داشته باشد پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز
و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی
خود را وصف کرده است این نامه را باین کنیز بده که بخواند و اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیل او هستم در خریدن کنیز از برای او بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت فرموده بود
واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا
بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد و گفت که اگر مرا بغیر او بفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان
مبلغی راضی شد که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید
نامه امام ع را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده میمالید و بر رخسار خود میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را
نمی‌شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بمرتبه فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل را برای شنیدن سخن من فارغ دار تا احوال خود را برای تو
شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر
خواست مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامیکه من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریین عیسی ع و از علمای نصاری و رهبانان ایشان
سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردگان قبایل چهار هزار نفر و فرمود که تختی

باب چهارم در بعضی

نظر کردند که در پادشاهی خود با انواع جواهر مرصع ساخته بودند و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کردند و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار
دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند
و پایهای تخت خراب شد و بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ
ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب نحوستهای وی بود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این
امر را بفال بد دانست و فرمود که کشیشان و علما که از تخت را بار دیگر بر پا کنند و صلیبها را بجای خود قرار دهند و حاضر کنند برادر این برگشته روزگار

[illegible]

از معجزات حضرت صاحب الامر ع

با نزار شادی دیدم پس فرزندی بدو گفت بلکه بشارت ترا میخواهم [illegible] فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب باشد و
زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد گفتم فرزند از کی بهم خواهد رسید فرمود از کسی که حضرت رسول [illegible]
کرد [illegible] پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورد گفتم بعقد فرزند تو امام حسن [illegible] حضرت فرمود که او را میشناسی گفتم که از آن

[illegible]

وچهار تن از سامره وچهار تن از نیشابور ودوازده تن از سبزوار وهفت تن از طوس ونواحی طوس وسه تن از دامغان وچهار تن از خوار وری وپنج تن
از کوه پایه ری وچهار تن از مصر وهفت تن از شیراز ودو تن از طبرستان وده تن از حلب وچهار تن از کوفه از جمله سیصد وسیزده مرد باشند که
ظاهر وباطن ایشان نیکو باشد ومال وتن فدای یکدیگر میکنند ومحمد بن مهزیار روایت کرده که چون خروج آنحضرت ظاهر شود جامه سفید پوشیده
باشد ودو انگشتر یکی انگشتر امام حسن ع در انگشت وی نوشته باشد الی واردین جمله ودیگر انگشتر امام حسین ع نوشته باشد
الله مستجیر بات یا امان الخائفین ومحمد بن زید روایت کرده که امام در روز خروج کند که در روز پنجشنبه بدیدار بود در روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند
الحدیث وبتمام در ذکر خروج آنحضرت در بحث چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **معجزه دوازدهم** در اخبار ادیان
که گفت من امام حسن عسکری ع را خدمت میکردم ونامها بشهرها میبردم پس در مرض آخر که وفات آنحضرت در آن واقع شد نامها نوشت
ومرا فرمود این نامه را ببر وببدان که پانزده روز غایب باشی ودر روز پانزدهم در سامره داخل شوی ودر سرای من فریاد بشنوی ومرا بر مغتسل
بینی گفتم ای سید من چون چنان شود ملجا کیست گفت هر که جواب نامها از تو طلب کند او بعد از من امام تو است گفتم زیاده بگو گفت هر که
بر من نماز کند گفتم زیاده بگو گفت هر که خبر دهد که در همیان چه چیز است پس هیبت آنحضرت مانع شد که دیگر سؤال کنم پس نامها را بردم وجوابها
گرفتم وبرگشتم در روز پانزدهم داخل سامره شدم چنانکه آنحضرت فرموده بود فریاد شنیدم از سرای او
ودیدم که جعفر برادرش بر در خانه ایستاده وشیعه بر دور او گرد آمده اند وتعزیت میگویند وتهنیت میگویند با خود گفتم اگر امام این است امامت باطل شده زیرا که او را
شناختم میدانستم که شراب میخورد وقمار میکرد وطنبور میزد پس پیش رفتم وتعزیت گفتم وتهنیت گفتم وهیچ سؤال از من نکرد پس عقید بیرون آمد
وگفت ای سید برادرت را کفن کرده اند برخیز وبر او نماز کن پس جعفر داخل شد تا بر امام حسن عسکری ع نماز کند چون بر سر جنازه ایستاد
وخواست که تکبیر گوید کودکی گندمگون پیچیده موی گشاده دندان بیرون آمد وردای جعفر را گرفت وکشید وگفت ای عمو پس بایست که من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز ایستاد ورنگش متغیر شد
پس آن کودک پیش رفت ونماز کرد وچون نماز تمام شد آن کودک گفت ای بصری جواب نامهائی که با تست بده پس نامها را دادم وبا خود گفتم یکی از آن دو نشان
ظاهر شد همیان مانده آنگاه پیش جعفر بن علی رفتم ودیدم که آهی میکشد گفتم آن کودک که بود گفت نمیدانم پس ما نشسته بودیم قومی از قم رسیدند
واز امام حسن عسکری ع پرسیدند ایشان را خبر دادند که وفات یافت پس از آن گفتند امام بعد از او کیست مردم اشاره به جعفر کردند ایشان بر او سلام کردند وتعزیت
وتهنیت گفتند وگفتند با ما نامها هست ومالی چند اکنون بگو که نامها از کیست ومال چند است پس جعفر برخاست وجامه افشاند
وگفت میخواهند که ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد وگفت با شما است نامه فلان وفلان وهمیانی که در آن هزار دینار است وده دینار
طلا است وبعضی از دیناران مطلاست که آنقدر گفت همیان را که در آنجا است ونامها را که در دست ایشان بود گفت پس آن جماعت همه را
دادند پس نامها ومالها به او دادند وگفتند آنکس که ترا فرستاده امام است وجعفر بن علی رفت پیش معتمد خلیفه
شد واحوال را بیان نمود معتمد فرستاد وطلب کرد آن کودک را پس آن جماعت را از آن خبر بود که جعفر بر خاندان ذکر
خلیفه مرد مقابلات کرد وصاحب بیت را ندید پس حکم کرد ایشان بدین سبب مشغول شدند ودر آن خانه آن کودک را ندیدند الحمد لله علی ذلک بعضی از اطفال
میگوید که ادعا کرد خلیفه که از جناب امام حسن عسکری ع کسی از امام نمانده وگفتند که اطفال را بیابند در خانه ایشان که جایی نیست
وابن بابویه روایت کرده که حلی از احضرت ذکر کرد وبا جماعت بسیار از شیعیان بر وی حاضر شدند اما تنی چند ظاهر شد و از آنکه شنیده
عبد الله بن یحیی وزیر خلیفه مرد وصاحب الزنج در بصره خروج کرده وایشان بطلب خود در ما ندند وکبیر از خانه آنحضرت غافل ماندند
کردند این معجزه چند معجزه از معجزات امام حسن عسکری ع نیز ظاهر وهویدا گردید **معجزه سیزدهم** در بیان مشرف شدن علی بن
مهزیار بخدمت صاحب الامر ع در مکه معظمه وبه خدمت آنحضرت رسیدن وآنکه مکرر در خواب آنحضرت را دید شیخ صدوق
وابو جعفر ره باسناد خود از حبیب محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی روایت کرده که گفت من بر علی بن ابراهیم بن مهزیار داخل شدم واو را پرسیدم از آل محمد ع گفت ای
برادر در مدت بیست سال حج کردم وهر سال بدین امید حج میکردم که امام ع را ببینم وهیچ راهی نیافتم پس شبی در خواب
دیدم که گوینده مرا گفت ای علی بن مهزیار امسال بحج برو که امام خود را خواهی دید پس از خواب بیدار شدم شاد وخوشحال تا صبح
در فکر خود متفکر بودم وشب وروز منتظر موسم بودم چون وقت موسم شد کار خود ساختم وروی بمدینه نهادم وچون به یثرب
رسیدم از آل ابی محمد پرسیدم واز هیچ احدی نشانی نیافتم وهیچ خبری نشنیدم ودر کار خود متفکر بودم که از مدینه بیرون آمدم وبسوی مکه شدم
وچون بمکه رسیدم ودر آنجا بودم شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی دیدم که بوی خوش از او میآید وگرد خانه طواف میکرد مرا از او چیزی در دل
آمد بجانب او رفتم ونزدیک او شدم وسلام کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفت از کدام عراق گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را میشناسی گفتم رحمه الله
او را بخواند وگفت خدا او را رحمت کند وبسیار شب زنده دار بود وبسیار ثواب بعبادت داشت بعد از آن گفت علی بن مهزیار
را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم بن مهزیار گفت خدا ترا حفظ کند یا ابا الحسن چه کردی آن نشانی که میان تو وابی محمد امام حسن عسکری ع
بود گفتم با من است گفت بیرون آور دست کردم وآن را بیرون آوردم انگشتری بود که بر او نقشی بود چون دید گفت ای برادر
دستور داد بعد از برگشتن رحل خود را بشو وکار خود ساخته دار تا چون شب در آید بر من آئی پس چون گذشت از شب قدری بیرون آمدم

چون آنوقت شد نزدیک او آمدم بیامدم وبار بر راحله نهادم وبر آن سوار شدم وبیرون آمدیم تا بشعب رسیدیم گفت اینجا فرود آی که نزدیک شدیم چون نزدیک رسیدیم
گفت السلام علیکم پس گفت برادر رو داخل شو که او در آنجاست پس سخن میگفتم با وی سخن میگفت تا که از جبال عرفات بگذشتیم وبجبال منی رسیدیم
پس روان شدیم وفرود آمدیم در میان کوهها وطائف بودیم پس مرا گفت فرود آی که وقت نماز شب رسیده پس نماز کردیم ومرا امر فرمود وبیکی بر دوش گرفت وبی آنکه کسی فهمد رفت
از آن کوه بالا رفتیم ودو رکعت نماز در آنجا گزاردیم وچون از نماز فارغ شدیم پس بر شتر نشستیم وبراندیم تا بالای طائف رسیدیم مرا گفت هیچ چیز میبینی گفتم
تودهای میبینم ویک خیمه از ابریشم وپرتو از آن خیمه میتابد وچون از آن جا دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا است امید وجا انچه میخواهی پرسش
وامید که بدانی که گفت فرود آی که اینجا قبله است وهر صعب وخاضع شود هر جباری وسخت که گفت سیر از مهار گرفتم وارد شدم که گفتم اینجا است
هم ایستاد ودو رکعت بگذارد پس از آن بیرون شد وخرامان پس دست بر مهار بر داشتم شتر را دیدم که گرد آمده واو برفت من با او برفتم تا که نزدیک
خیمه رسیدیم پیش از من داخل شد ومرا گفت که ما بیرون آمدیم تا که وی بیرون آمد آنگاه مرا گفت که داخل شو که اینجا است سلامت داخل شدم ودیدم
در میان خیمه نشسته بر روی سجاده که رو داری برگزیده ومکرر وبر دوش افکنده وهیچ خواهر وارغوان که نظیرها با او نشسته باشد چون نظیب
میرداز دورگوشه ماه بر رخ وگوید ومیداند چون نظر کرد روی بر گرداندش حالی که چون ماه در شب چهارده چون ماه بدیدم سلام گفتم جواب داد
نیکوتر وجوابی داد کجو وازاهل عراق رسید گفتم بلباس خادم ومدارتر با ایشان زیر شده اند وایشان در میان قوم ذلیل اند فرمود
یا ابن المهزیار امیدوارم که شما با ایشان مالک شوید چنانکه ایشان مالک شما شدند وایشان ذلیل شوند گفتم یا سیدی امید ما از آن است
در دانستن راه مطلب از تو چه خبر بود یا ابن المهزیار پدرم که رحمت خدا بر او باد عهد کرده است که مجاور قومی نکنم که خدا بر ایشان خشم
گرفته است وایشان را لعنت کرده وایشان را عذاب الیم است ومرا فرموده است که ساکن باشم در کوههای اجاع که
در شب شود وای بلاها ودر بود وای از ذنبها که از جاها بیکجا خالی بود وخدا مولای شما است تقیه را ظاهر کرده واز این مسلط کرده اند پس من در تقیه
تا از وقت که مرا اذن شود در آنکه خروج کنم گفتم ای سید کی خواهد بود این امر فرمود چون حائل گشته میان شما وراه کعبه ودر فلان سال دابة الارض برون
آید وبیان نصف النهار پس در روزی چند در دو عبد بودیم پس مرا رخصت داد در رفتن از مکه بکوفه شدم ودر خلال آن بودم که مرا خدمت میکرد وچون
خبر داد مرا از آن روز **معجزه چهاردهم** از ابی سعید خراسانی روایت کرده که امام جعفر صادق ع فرمود که درباره قائم که حضرت صاحب الزمان است
او همیشه که خروج کند نهم ذیحجه که متوجه باشد عبادت نداند که هیچکس از عسکر سعادت ندارد آنحضرت طعام از برای خود وعلوفه از برای دواب
ندارد وظرف هر آمچه خود نیاورد ودر هر منزلی که نزول اجلال او باشد فرماید که از جمله معجزات موسی ع در صفته وتیر فرموده فانفجرت منه
اثنتا عشرة عینا بر وضع ونفع نصب کند پس هر کسی که گرسنه باشد یا تشنه باشد از آن بخورد که سیر شود وتشنگی از او مندفع شود وباز طرف
میباشد تا در حوالی نجف اشرف ظاهر کرده نزول نماید واو سنگ را در مکانی نهاده واو دو چشمه از آن یکی شیر ودیگری آب وازیکی بعضی
جاری گردد تمامی نوع مردم از آن منتفع شوند وهر که از آن میآشامد هر که گرسنه وتشنه باشد **معجزه پانزدهم** سعد بن عبد الله قمی
روایت کرده که من بشوق مسائل در دل داشتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری ع رفتم واحمد بن اسحق صندوقی گرفته بخدمت امام حسن عسکری ع
او دو جبه در نزد جناب حکیم هر یک از حلال وحرام آن بیان فرمود چنانکه تفصیلا در ذکر امام حسن عسکری ع مذکور گردید که معجزه شانزدهم
باشد **معجزه شانزدهم** از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی ع است که حق تعالی از برای حضرت قائم خلق کرده چنانکه پیش از این
در غره مذکور شد **معجزه هفدهم** از معجزات آنحضرت سنگیست که از برای حضرت موسی ع بود در کتاب مستطاب کافی از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که فرمود که چون قائم در مکه قیام نماید وظهور کند واراده کند که بکوفه متوجه شود منادی ندا کند که خبردار باشید
کسی آب وطعام با خود بر ندارد پس سنگ موسی بن عمران را که بار یک شتر است بر وی بار کنند ودر جائی مگر آنکه
از آن چشمه جاری باشد پس هر کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود وهر که تشنه باشد سیراب میشود وآن زاد وتوشه ایشان است
تا بکوفه نجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است **معجزه هجدهم** علی بن ابراهیم مدنی گوید که من در طواف بودم شش طواف کرده بودم طواف
هفتم خواستم بکنم حلقه دیدم از راست کعبه وجوانی نیکو روی نیکو بوی صاحب شکوه وهیبت سخن میگفت که از او نیکوتر ندیده بودم واز
او خوشتر بیان نشنیده بودم پس رفتم تا با او سخن گویم مردمان مرا زجر کردند از یکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خدا است هر سال از
برای خاصان خود ظاهر شود وبا ایشان سخن گوید پس گفتم بطلب ارشاد نزد او رفتم واستدعا نمودم که مرا هدایت دهد سنگ ریزه بمن داد من روی
بر گردانیدم یکی از حاضران گفت که فرزند رسول خدا بتو چه داد گفتم سنگ ریزه پس دست باز کردم سبیکه بود از زر واو را دیدم که
بمن رسید وگفت حجت خدا بر تو ثابت شد وحق بر تو ظاهر گشت وکوری از تو برداشته شد مرا میشناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا
القائم الزمان وانا الذی املاها عدلا کما ملئت جورا وظلما **معجزه نوزدهم** از احمد بن اسحق سعد الاشعری مرویست که گفت به نزد
ابی الحسن العسکری ع بودم وخواستم از او بپرسم از خلف بعد او را گفت که پیش از آنکه از او بپرسم یا احمد بن اسحق خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از
روزی که آدم را آفرید وخالی نخواهد گذاشت تا قیامت از حجتی که بر خلق که بسبب او دفع بلا کند از اهل زمین وباو باران بفرستد یا

باب چهلم

[illegible]

باب چهل و یکم در صفت بهشت و اهل آن

بدانکه حضرت رسول ... بامیر المؤمنین ع فرمود که یا علی خلق کرده است حق تعالی
بهشت را خشتی از طلا و خشتی از نقره و دیوارهای آن از یاقوت و سقفهای آن از زبرجد و سنگریزه اش از لؤلؤ و خاکش از زعفران و مشک اذفر
چون آفرید فرمود بهشت که حرف بزن گفت لا اله الا الله الحی القیوم قد سعد من یدخلنی پس حق تعالی فرمود بعزت و جلال خود که داخل نمی شود در تو
شراب خوار و سخن چین و دیوث و مخنث و شرطه و نباش و کسیکه قطع رحم کند و حق تعالی در کلام شریف خود در صفت جنت فرموده که عرضها
کعرض السماء و در تفسیر کبیر در بیان این آیه کریمه آورده که ...

[illegible]

باب چهل و یکم

هشتم در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان برای خدمتکاری که سفیدی چشمان در نهایت سفیدی و سیاهی چشمان در نهایت سیاهی
و در نهایت لطافت مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار نرسیده باشد و دست غبار بدان نرسیده باشد و ابو امامه از رسول خدا
روایت کرده که در بهشت هر مومنی را باشد که او را هفتاد و دو کنیز بوده باشد از حور العین و از عبد الله عباس روایتست که از رسول شنیدم که
فرمود نوری در بهشت ظاهر شد اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند و شنیدند که این حوریست که بر روی شوهر خود خندید
که نور دندان بعضی از ایشان را [illegible] مانند اعمال صالح از حضرت رسول مرویست که هر مومن را در جنت
بخشند که از موضع اندر [illegible] فرش [illegible] که از شعاع آن [illegible]
نامش [illegible] انشا [illegible] خود [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] و عاشقان شوهر خود
[illegible] شوهران [illegible] اصحاب الیمین و اصحاب یمین [illegible] در حدیث آمده که اهل بهشت [illegible]
و مجعد [illegible] سی ساله [illegible] سی ساله [illegible] از شکم افتاده [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] از بهشتیان [illegible]
[illegible] غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند بر گرد ایشان [illegible]
خدمت [illegible] ایشان در حسن و لطافت چون مروارید [illegible] از حضرت رسول
پرسیدند که خادم [illegible] که اهل بهشت
[illegible] ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون [illegible] ایشان [illegible]
بهشت [illegible] و از امام جعفر صادق [illegible] ایشان [illegible]
که هرچه در بهشت در خاطر خود [illegible] عبد الله [illegible] حضرت
رسول فرموده که اهل بهشت در نعیم [illegible] السلام علیکم یا اهل
الجنة [illegible] ایشان [illegible] السلام علیکم من ربکم [illegible]
و در [illegible] **خرم** [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] اهل بهشت [illegible]
[illegible] هفتاد هزار [illegible] هفتاد هزار [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] از عبد الله مسعود [illegible] رسول خدا [illegible]
و دوزخ [illegible] صفت بهشت [illegible] انواع [illegible] و دوزخ [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
از در [illegible] کلمه [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] بهشت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله لکل شیء حیلة [illegible]
[illegible] محمد [illegible] علی ولی خدا [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة
والسرور فی الاخرة اربع خصال [illegible] المسلمین و تفقد الفقراء والمساکین [illegible]
[illegible] مومن و فقرا و مساکین [illegible]
[illegible] بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة [illegible] الدنیا اربع خصال قلة الطعام و قلة
النوم و قلة المشی و قلة الکلام و بر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد علی ولی الله من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیکرم [illegible] و من کان یومن بالله
والیوم الاخر فلیکرم ضیفه و من کان یومن بالله فلیبر والدیه و من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیسکت و بر در پنجم نوشته بود لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله [illegible]
[illegible] بالعروة الوثقی فی الدنیا والاخرة فلیتمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بر در ششم [illegible] نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله [illegible] فلینظر فی المساجد [illegible]

المساجد

در ذکر صفت بهشت

المساجد یعنی هر کس که دوست دارد که [illegible] و وسیع و فراخ [illegible] مساجد را و هر کس که بخواهد که نخورد [illegible]
زمین [illegible] با مسجد [illegible] المساجد [illegible] المساجد [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] و حدیث [illegible]
و هر که [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله [illegible] اربع خصال [illegible] نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسک باربع خصال [illegible]
در جنة الفردوس [illegible] ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا [illegible] فردوس
[illegible] فردوس [illegible]
[illegible] فردوس [illegible]
از [illegible] بهشت [illegible] فردوس [illegible] از حضرت رسول [illegible]
صد درجه است [illegible] فردوس [illegible]
و بهشتها فردوس چهار است [illegible]
کعب الاحبار روایت کرده که از فردوس [illegible]
مذکور است که در تفسیر [illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة [illegible] امیر المومنین ع
در بهشت [illegible]
وسیله [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] بهشت [illegible]
فردوس [illegible] دار السلام [illegible] رسول [illegible]
آدم [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و از اینجا معلوم میشود که [illegible] اهل بهشت [illegible]
[illegible] امت محمد [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] امت [illegible]
[illegible] امت من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] رسول الله [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در تفسیر [illegible] طوبی [illegible] بهشت
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] طوبی [illegible] بهشت
[illegible] اهل بهشت [illegible]
[illegible] طوبی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] اهل بهشت
ایشان [illegible]
با [illegible]
کرد [illegible] ایشان [illegible] علی بن ابی طالب ع
است [illegible] **باب چهل و دویم** در صفت دوزخ است و اهوال [illegible]
[illegible] از رحمت [illegible] دوزخ را از خشم و غضب خدا آفریده [illegible]

در صفت دوزخ

بدانکه هفت طبقه است طبقهٔ اول جهنم است و آن جهنم موعدهم اجمعین این است که از بهر زنان شیطان و منافقان است و این طبقه طبقهٔ اول است و جای گناه
کاران از اهل توحید است هر وقتیکه رسول صلعم در مسجد نماز میکرد و زنان اعرابیه میگذشتند با آنحضرت گفتند یا رسول این آیه رسید که لها
سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم آنحضرت نعره زد و بیهوش شد رسول صلعم بعد از نماز فرمود تا ابوبکر بیامدند چون باخود آمد گفت ای غم
را از من منقسم خواهند کرد از این هفت در که دوزخ حضرت فرمود چنانست ملک مرا ابا نشد که همه مکلفان بر هر دری از درهای دوزخ
عذاب کنند گفت یا رسول الله مرا هفت بنده است که بغیر از این چند بکن ...
دوزخ جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله بشارت باد ...
کرد طبقهٔ دوم لظی گویند نزاعة للشوی یعنی که آتش دوزخ ...

[illegible]

نهایت گرمی و در این قوم که در حرارت ... باشد ...
چون حرارت سموم ...
از آن روز که جوش دوزخ را ...

[illegible]

یعنی من حرام میخورکسند کان یعنی بما نوشته کفاران عمن حرام بردند دادن و من حرام بر صدیک کسکان و داستکو بندگان و ببرد بر هیئتم نوشته که حاسبوا
قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا و ادعوا الله عز وجل قبل ان تردوا علیه لا تقدرون علی ذلک یعنی محاسبه نفسهای خود کنید پیش از
انکه حساب کنند از شما و وزن و منع کنید نفسهای خود را قبل از انکه وزن کنند شما را و بخوانید پروردگار خود را قبل از انکه وارد شوید برو و قادر
نباشید بر خواندن بخانه **باب چهل و ششم** در صفت صور و نفخ ان بدانکه صور عبارت از شاخیست که بر لب نهاده ان اسرافیل است و در بعضی از تفاسیر
معتبره مذکور است که صور مانند شاخیست که یکسر او در دهن اسرافیل است و سر دیگر در زیر عرش و او را چهل هزار سر است در اقطار
عرش رفته حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج اسرافیل را دیدم بیک پا ایستاده و یک پای دیگر پیش نهاده و چشم در زیر عرش گماشته منتظر است که ندا در رسد
کرد در دم و چون نفخ صور دردمد همه مردمان از قبور برخیزند و بمحشر حاضر شوند در قول حق تعالی که منها ما بدکن للتخرج للموتی لعلکم تذکرون و از
ابن عباس نقل است که چون همه مردمان در نفخه اول بمیرند حق تعالی چهل روز باران بر ایشان بباراند که مانند منی مردان باشد و ان از زیر عرش
ریزان شود و از ماء الحیوان گویند پس ابدان ایشان در قبور رویند و سبز شوند همچنانکه در دم نباتات چون اجساد ایشان تمام خلق شود حق تعالی روح را در
ابدان در دمد و بعد از ان خواب بر ایشان افکند بعد در نفخه دوم بر ایشان آید که از خواب بیدار شوند ایشان گویند یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا یعنی ای وای
بر ما که ما را از خوابگاه بیدار ساخت و علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده که از علی بن الحسین عم سوال کردند که کیفیت نفخ فرمود
که اما نفخه اولی پس حق تعالی امر میفرماید اسرافیل را که بزمین اید و صور را با خود بیاورد و صور دو طرف دارد و در هر طرف بطرف دیگر مثل ما بین
اسمان و زمین پس چون ملئکه ببینند که اسرافیل بزمین میاید با صور میگویند که فرمان الهی شده است بهلاک اهل زمین و اسمان در زمین همه میرند
پس فرود میاید اسرافیل در حظیره بیت المقدس رو بکعبه کند چون اهل زمین او را ببینند گویند که خدا رخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس بشر
میدمد صدا از طرفی بجانب اهل زمین است بیرون میاید پس هیچ صاحب روحی در زمین نمیماند مگر انکه میمیرد و صدا از جانب اهل اسمان بیرون میاید پس
هر جانب که در اسمانها است میمیرند پس خدا او را میفرماید که بمیر پس میمیرد و بر ان حال میمانند انقدر که خدا خواهد پس امر میفرماید اسمانها را که مضطرب
شوند و از یکدیگر بپاشند و امر کند کوهها را که روان شوند و بر روی زمین شوند و بهوا روند مانند غبار و زمین را امر میکند بر یکدیگر کوبیده
کاه نشد و باشند کشاده باشد و کوهها همه نرم و هموار باشد چنانکه در روز اول چنین که بود و عرش را بر روی اب قرار میدهد چنانکه اول کرده
بود حق تعالی بعد از خود را از انجا نمیدارد پس صدا میزند لمن الملک الیوم هیچکس نیست که جواب دهد پس خود میفرماید لله الواحد القهار پس خداوند تعالی
نفخه دوم چنان کند که صدا بیرون میاید از صور که اهل اسمانها زنده میشوند و میکائیل و جبرئیل و ملکه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش
بر میدارند و ملئکه بهشت و دوزخ را حاضر میکردانند و خلایق را از برای حساب محشور کنند این ادا چون انحضرت فرمود پس مشغول گریه شدند و حوالت
بظهور خواهد امد قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و کل اتوه داخرین پس حضرت از هول ان حکایت گریست
حیوانات مکر انکسیکه خدا خواهد مکر خازن بهشت و دوزخ یا اسرافیل و یا جماعت ملائک مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و همه
بیابند برصکاه در حالتیکه خوار شدکان باشند و از ابی بصیر روایت کرده که رسول صلعم فرمود که چون خدا ایشان را خلق اسمان و زمین پرداخت صور
بیافرید و باسرافیل داد و بر دهن گرفت و چشم در زیر عرش گماشته که فرمان الهی در رسد که صور در دمد عرض کردم یا رسول الله صور چه باشد
فرمود شاخیست بزرگ و دو دهن مقابل زمین و اسمان و اسرافیل سه بار در دمد یکی نفخ فزع باشد و اینکه اینکه در این آیه مذکور شد و دوم نفخ الحیا
و اسرافیل را فرمان اید که دم در صور دمد هرچه در اسمانها و زمین باشد و کوهها بجنبش در اید و چون که در هوا و دوند زمین از جای خود جنبد
بر جنبیکه اصلا قرار نگیرد مانند کشتی که بر روی اب باشد با اهل او بجنبد کرباد تند بر او خورد دهد دان در روزها دران از هول فرزند دار شیر
خوار را فرو گذارند و زنان ابستن بچه بیفکنند و کودکان از ترس ان پیر شوند و شیاطین از فزع بر هفتند با فصای زمین بروند فرشتگان تا
نیاورده و بها ایشان زنند تا بر جایهای خود روند و همه جهانیان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود و شور شور کرده و چون نظر با سمانها
بکنند چون زیت کداخته بیند پس شکافته کردد و ستارگان فرو ریزند و افتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان در رسد که بار دیگر در
صور در دمد و این نفخ را صعق خوانند هر که در اسمان و زمین باشد بمیرد مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و حاملان عرش انگاه خطاب
بجبرئیل و میکائیل در رسد که بمیرید فی الحال بمیرند و حاملان عرش را نیز ندا کنند که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صور بمیر در دهن
بمیر صور را بعرش سپارد و جان دهد انگاه ملک الموت را گوید بمیر کیسی نماند و است گوید بار خدایا تو عالمی که غیر از تو کسی نماند خطاب اید که
مثلکما نوا یعنی تو نیز همچنانکه ایشان مردند بمیر او نیز بمیرد پس ملک تعالی ندا در دهد که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بعد از ان باد سرد زدن گیرد
هموار بسازد بچیزیکه کر اگر بیضه بر سر ان نهاده باشند در مغز او زانو لرزد دید انگاه ختم بقدرت کامله خود چهل شبانه روز باران بباراند
عجایب نطفه مردان تا ان ناب لای زمین لب دواند و مکر بار دیگر همچنانکه بتا انند و شبد مثوند خلقان ازان افرینش سوند و حاملان عرش زنده کند
و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بیامرزید تا اسرافیل را فرمان اید که صور را بر دارد و در دهد اسرافیل صور در دمد حق تعالی فرماید
که ارواح در بدنها در ایند و برخیزید حق تعالی شکافته شده از همه خالق بر خیزند چون نباتات که سر از خاک بر اورند برهنه سر و پای برهنه

و پا برهنه و این نفخه احیا است و اول کسیکه زنده کرده و حاملان عرش باشند از فرشتگان بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مرویست
که جانهای ملائکه در شاخ اول صور باشد و جانهای پیغمبران در شاخ دوم و جانهای اوصیا پیغمبران و شهیدان در شاخ سیم و جانهای مومنان
در شاخ چهارم و جانهای پریان در شاخ پنجم و جانهای دیوان در شاخ ششم و جانهای منافقان و کافران در شاخ هفتم و انگاه در نفخه با اسرافیل
تا صور در دمد یکبار جمله اشیا بر خیزند و بدر روی بقالبهای خود دهند و جانهای مومنان چو شمع افروخته باشند و جانهای کافران چون ابر سیاه
و این جانها بیک طرفه العین بقالبهای خود روند که هیچ بدل غلط نشوند **باب چهل و چهارم** در وصف روز قیامت و احوال ان شدا
کرد روز قیامت روزیست که در ان مردمان طلب یوم ینفخ فی الصور فیکوبند و افتاب و ماهتاب را در یکجا جمع کنند چنانکه فرموده و جمع الشمس و القمر
و اسمان را شق کنند و معلق کرده میسونند چنانکه فرموده اند یکدیگر جدا کنند و اذا السماء انفطرت و بیکدیگر بوده اند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و اذا حشر
عالم و زمین دیگر چنانکه در یک طرفه العین از مشرق تا مغرب بهامواری کند و انکه خدای بمجمع ما منخاصر کنند بنساط عدل گسترده و فرازوی اعمال او بحسنه
او بدعشا و از یکدیگر بمهر کرده باشند بسر یومن احد بحسنه و سیئه یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شی عظیم یوم ترونها
تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید و از ابی سعید خدری مرویست که
این دو ایه در شب تار نازل شد در شب غزوه بنی المصطلق و چون ایه نازل شد مردم در رفتن بودند رسول صلعم فرمود تا توقف کردند و باواز بلند با ایشان خواند
همه یکبار گریستند و هیچ شب چندان گریه نکرده بودند چون روز شد هیچکس بر اسبان زین نکردند و خیمه نزدند و طعام نخوردند و بعضی گریه
میکردند و بعضی حزین و غمگین سر بر زانو نهاده بودند فرمود حضرت فرمود میدانید این چه روزیست حق تعالی
ادم را فرماید که بر خیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست گوید که چند کس را بدوزخ فرستم گوید که از هر هزار نهصد و نود و نه را بدوزخ
فرست بگیر و یکی را بهشت اصحاب چون این بشنیدند اکبر الله اکبر گفتند ایشان بر خواستند و بر ساعتی گریستند رسول الله صلعم ایشان را تسلی داد که خواهد
بود فرمود که مژده باد شما را که از جنس شما خلقان کثیرند و یاجوج و ماجوج که از عالم شمار ندارد بر ایشان غالب و بیشترند ایشان را رحم خدا
کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با کافران و بد کردار از شما در جنب ایشان کم اند مانند یک موی سفید در گاو سیاه امید دارم که ربع اهل
بهشت شما باشید ایشان خوشحال شدند بعد از ان گفت امید دارم که ثلث اهل جنت شما باشید و ایشان زبان بشکر بحمد گشودند پس فرمود که امید
دارم که شما دو ثلث اهل جنت باشید و ایشان زبان بشکر گشودند و گفت بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از ان صف امت
من باشد از ان جمله کر بحساب بهشت روند و عکاشه بن محصن بر خواست و گفت یا رسول الله دعا کن که من از جمله ایشان باشم فرمود بار خدایا او را از
ایشان گردان مردی از انصار بر خواست و همچنین گفت فرمود که عکاشه بر تو سبقت گرفت و از ابن عباس مرویست که ان انصاری منافق بود و بجهت
این برای او دعا نفرمود و بدانکه روز قیامت روزیست که هر طایفه بعذابی گرفتار است پادشاهی از روز خدای راست که الملک یومئذ الحق للرحمن و کان
یوما علی الکافرین عسیرا و بر کافران دشوار است بر اهل ایمان اسان خواهد بود و بعضی گفته اند که مومنان بمقدار ادای نماز ایشان خواهد
بود در دنیا و یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یعنی یاد کن یا محمد روزیکه ستمکار بدد زکاو دستهای خود را
بدندان گیرد و خود را از ندامت بر کرد چنانکه مخبر است که دیده از بیست دو بندش ان میگوید که یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
که نجات روانی بود از ابن عباس مرویست که ابن ایه در حق عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف نازل شد که بیک دیگر دوستی کردند عقبه اهل بیت رسول
شد که ایمان اورده بود ایشان دشمن اهل بیت رسول صلعم نازل شد روز قیامت هیچ کس یکی را نجات نکند مگر بامر خدای تعالی و قوله تعالی
و لا تزر وازرة وزر اخری و ان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شی و لو کان ذا قربی یعنی بردارنده هیچ نفس گناه کسی دیگر را بر ندارد یعنی گناها
وی برداشته نشود از گناه خود اگر چه صاحب عزیز بود و هیچ بار او مشتاق باشد و مادر و خواهر و برادر یعنی اگر چه نزدیک و خویشان خود خواند که چیزی
از خطیئات او بردارد نکند زیرا که همه بخود در مانده باشند از حضرت صادق نقلست که در قیامت مادر و فرزند را در عرصات حاضر کنند
که هر دو که از دنیا رفته باشند پس مادر را خود ماند و فرزند را گوید یکی حق و لا یمنعه نیست تا مکافات من بجای اورد بلکه ملازم بر نزد او گوید که بدد شو
از من که بخود در مانده ام و از ابن عباس مرویست که هر بابی دید و مادر بپسر خود گوید که منع کرده دار از من گناه را گوید حسبنا علی سلمان فارسی از حضرت
رسالت پناه صلعم روایت کرده که حق تعالی در صد جز رحمت افرید و از ان در دنیا منتشر است همه نعمتهای دنیا از ان یک جزو است و نود و نه جزو
در کرم خود نهاده تا در روز قیامت این یک جزو با نود و نه جزو که رحمت بر هر گناهکاران بیارد و ایشان را بیامرزد و از کعب الاحبار روایت که اول
چیزیکه خدای تعالی نوشت بر جبهه یا قوت و لؤلؤ و واسطه قلم و مداد ان این ایه بود که لا اله الا الله انا تا اخر و بعضی از مفسرین از ایه
شریفه و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة کشتاده یعنی یاد کن روزیکه کوهها را از امر خدا در زمین بر کنیم و بر اکنده سازیم و ببینی
زمین را ظاهر گشته از زیر کوهها و هر چه بر ان بود زمین را از هر چه بر اسکرد روز قیامت چون اسرافیل صور در دمد کوهها را بامر خدا بر کنند
اینده بادی در اید کوهها را در هوا بر اکنده سازد و چون نسیم در ود در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون خدا
خلایق را از برای حساب جمع کند نوح را طلبد و پرسد که تبلیغ رسالت نمودی گوید بلی گوید کیست گواه تو گوید محمد بن عبد الله

باب چهل و پنجم

گواه من است پس نوح ابلیغ و حضرت رسالت نمود آنحضرت بر بلندی با حضرت امیرالمؤمنین ایستاده باشد و گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه
خواست در تبلیغ رسالت آنحضرت گوید خداوندا تبلیغ رسالت کرد پس ... و جعفر و حمزه که او پیغمبر خواهند بود در آن وقت عرض کرد ندای نوشوم
علی در کجا است که ایشان گواهی میدهند ... اعظم است ... شهادت ادا کند فتبسم ... رحمت الهی واسع و بسیار است



توسن نفس اماره سرکش را از دست نداده بمفاد فاعتبروا یا اولی الابصار دیده بصیرت بکشوده از کردار و اطوار حسنه و قبیحه ایشان عبرت گرفته

بدست خود عملا گشته اند ودر کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان در مسند فرمان دهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی از او پرسید که

معلوم کرده که چه چیز را براین افعال و صفت احوال مرضیه راه نمون شد که نوشیروان فرمود وقتیکه در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در اثنای راه دیدم

که پیاده سنگی انداخت بپای سگی و پای سگ بشکست چون گامی چند رفت سواری بران بگذشت اسپ او لگدی برزد و پای پیاده بشکست و چون گامی

چند رفت اسپ او را پای در سوراخی رفت بشکست

[illegible]

حکایت

حکایت

حکایت لقمان

حکایت شیخ

[illegible]



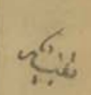
گفتم سبحان الله ملک‌زاده چنین تنها و بیکس افتاده گفتم ای جوان دلت چه آرزو دارد گفت مادر شیر برنج خواستم و از همسایه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان ذکر بعضی از انبیا

میخوانند تا چند سال از این بگذشت تو در موسم حج از داری بیامد و زری با امانت سپرده بود در کنج خانه دفن کرده و بفرزندان خود نگفت قضا را اجلش رسید بعد از دفن و کفن او اصحاب مال آمده خبر پرسیدند گفتند فوت شد پس فرزندان او آمده طلب مال نمودند ایشان گفتند که ما خبر نداریم امیر مضطرب شده حال خود را با علما گفت گفتند و تو را قسم بده گفت کان بد و طمع با ایشان نداریم علما گفتند که ما در کتب چنین دیده‌ایم که هر که از مؤمنان بمیرد و بد بخت باشد از اهل بهشت بود باشد خدای تعالی بفرمایم هر شب جمعه با حلهای گرامی در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن از بهشت است آن شب تا روز آنجا باشد و روز پنجشنبه روز بدار و چون پاسی از شب گذشت تو در مجاب و ناله در رکعت نماز بگذار و بر سر چاه رو و آواز کن که یا عبد الطاهر شاید که خدا او را بنطق در آورد و جواب تو بگوید که امانت تو را کجا گذاشته‌ام پس چنانکه گفتند بود کرد و آواز چند کرد جواب نشد چون روز شد پیش علما آمده و ایشان را خبر داد ایشان گریان شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برو در ولایت یمن دره است که او را برهوت گویند و در آنجا چاهی است که او را حضرموت گویند روح اهل دوزخ در شب یکشنبه بدانجا برند و روز شنبه بداند و شب یکشنبه بر سر آن چاه رو باش که مرا بیابی امیر چنان کرد چون آواز داد که عبد الطاهر جواب شنید که لبیک امیر ترسان و لرزان شد گفت این چه حالست تو را از اهل بهشت میدانستم چند الدوزخ که تو بر دو هم چندان نیکی و طاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما از اینجا اهل دوزخ کردند اول آنکه در شهر خود خویشی داشتم که مجاور شده بود از خویش خود بریده بود در عالمی که در همسایگی من بود که هر بار او بیچاره فقیر من قدم چند پیش او بر فتم گفتند چرا صلۀ رحم نکنی گفتم که او بی ادبی کرده بهم آنکه یکدینار مال خدا را بفقیر مستحق داده بودم گفتند که مانیز از رحمت خود بریدیم و از فضل خویش محروم کردیم بار دیگر گفت پرسیدم که آنجا که من چه شد گفت در فلان موضع مدفون است چون تو او بر داری در خوی من بنکوئی که گفتم از چیست گفت که با فرزندان من بگو که مستحقان بعوض این باید بمستحق رسانند و چون بشهر من برسی انعام را بگو که از تقصیرات من در گذرند و از خویشان من حلالی بطلب و رهاندار افو کرده که حق تعالی مرا ببخشد امیر کوید امیر باز رفتم انعام و خویش او را راضی کردم بعد از آنکه بکه شدم و فرزندان او را گفتم که مستحقان را بمستحق رسانند و مال خود را ادا ابجا کرد تا دانه بوده با فتم و برداشتم و روز پنجشنبه روز داشتم بر سر چاه زمزم آمدم و گفتم یا عبد الطاهر جوابم باز داد و گفت که خدا تعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس بر هر عاقل و هوشیار واجب و لازم است که قطع رحم نکند و خویشی را نیز دو بر علما احترام نماید و مال نرا بر او فرزندان خدا صرف نماید و از جادۀ شریعت مطهره پا بیرون ننهد تا بدین کونه بلاهای مهلکه خود را نیندازد هر که از خویشان خود او قطع کرد رحم خود را خدا او قطع کرد با رحم پیوند و قدر علما دان تا که یابی ز آتش دوزخ امان هر که از مال خدا بهره نداد خرمن طاعات خود بر باد داد نی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد **قولٌ راسخٌ** اهل نظر گفته‌اند که بعضی از افاعی هزار سال عمر یابد و چشم خود را در بادیان میانداید بعد از آن کور کردد و از باد بهم وی آمده بر روز در زیر درخت بادیان میباشد و چشم خود را بدان میمالد و بعد از سه روز چشم او روشن میشود و باز روی بباد بیرون نهد **تنبیه** در دنیا آورده که چون حق تعالی ابلیس را از رحمت خود دور کرد و بعد از هفت چیز در جهنم او کرد او نام داد بسا فرزند بود و او بشمار و یکهای بیابان فرزندان داد او را ولی یکی مرحاست دیگری لاقیس و سوسه دهنده طهارتست و رهان وسوسه کننده در نماز و بعضی بر عکس گفته‌اند و احمد غزالی اندازه بعض خود او ده که شیطان مانع در نماز است و دیگر یکی از اولاد او است صاحب اسواق است که بدروغ و کم فروشی وسوسه میکند ابو ده صاحب قضا که بسوی مسجد در بیابان جامه و طبیله بر بکزدن و دو کوه و سینه خراشیدن و مسطوار الجیفه در بیان موی ما میماند از واسم بالخوری که طعام میباشد که لقمه گرم ابد آلا دو خورند و نام با او شریک میباشد و مدهش موکلست بر علما و ایشان را بر هواهای مختلفه میاندازد و اسیر با فرم مردمانست که در سرایها و نسل سلام کنند غرض هیچ کس نیست که شیطانی موکل او نباشد پس بر هر عاقل و هوشیار لازمست که خود را از وسوسه شیطان نگاهدارد تا در شکار دنیا و آخرت گرفتار نگردد **قصیحه** شیخ ذوالنون مصری گفت که وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلندی دیدم و در آن کوشک بر فتم بر سر بام آن کوشک حوضی دیدم طهارت کردم چون فارغ شدم چشم بر بام کوشک افتاد و کنگرۀ آن کنیزکی دیدم با جمال تمام خواستم بدانم که او از کیست گفتم ای کنیزک مگر تعلق داری گفت ای ذوالنون از دور که دیدم ترا پنداشتم که دیوانۀ چرا که پوشیده ترا میدیدی چون نزدیک آمدی پنداشتم که طهارت کرده گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی استغفار کردی گمان بردم مگر عارفی اکنون دانستم که نه دیوانۀ و نه عالمی و نه عارف گفتم چون گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی بغیر از حق کسی نکر عندالنفی ایشان گفت تا دید پدید شد **تنبیه** منقولست که ذوالنون مصری میان پوستی بغایت خوب و فی گفت که ایام در دست خوش بود ذوالنون دستار بسر شد گفت الکرلو و امید الحسنی به بزرگان نام او در این منقولست که چون بعد نماز خوابیدی گفتی یا رحمن آیا بکلام قدیم ایم بیرون کاه موی بکلام و بنده تکرم جنید تو و بکلام لغت نام تو بیرون نان دانم و نیز نقلست که گفت وقتی در سفر بودم بصحرای رسیدم که بر آنجا دیدم و امن جو و از آن میباشد گفتم ای کره جو دانه پیدا کنی مرغان امروز دانه نیابند نه بیابانی تا بر چیند شاید که خدای تعالی مرا در حق کند گفتم دانه کرد بکاشتن باشید با بدر هد کرد قبول نکند باری امتحان میکنم می بیند که هم بلی مرا این پس باشد گویند که حاجی اشکر را دیدم عاشق است او طواف هر او بدید گفت الحمد الله ذوالنون تو دیگر که مرا ببر آید و قبول کرد و اوان تخم بار داد و مرا بخانه خود آورد و ده واشتائی داد و اکاهی بخشید و بر انحو اوری ذوالنون انبیا نیز بر قهر نشد که گفت خداوند الحق تعالی بشنو ذوالنون بکر چهل سال او دان مفروض شوی ها تغ آواز داد که تو نکاه کر خوانده بعلت خواندن نفی ذوالنون خلوع باش که بافتاب بر محل نوراست نباید **تنبیه** نقلست که سفیان ثوری در ابتدای حال یک روز با پای



و ذکر بعضی از حکایات

چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که تو ای ثوری پس ثوری از آنسبب که پنداشت چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بهوش آمد محاسن خود را گرفته بود و محکم خود میزد و میگفت پای بی ادب در مسجد نهادی اکنون جریمۀ آنست که محو کردند پس ای عزیز وای بر احوال آنکسانیکه در مسجد بی وضو داخل شوند و بنجس در آن در زده وای بر حال کسیکه در خانۀ خدا بغیبت مردم مشغول بوده و بابزاف فحش باده **انتباه** نقلست که خلیفۀ وقت منصور سفیان ثوری بود پس سفیان را بیماری طاری شد خلیفه طبیبی ترسائی داشت بسیار حاذق و استاد بود پیش سفیان فرستاد تا معالجه کند چون قاروره او بدید گفت این در دست که از خوف خدا جگر او پاره پاره کردیده پس طبیب ترسا گفت در دینی که چنین مردی بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا در حال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طبیب بیمار را بیمار فرستادم خود بیمار را نزد طبیب فرستادم **حکایت** شقیق بلخی گوید که هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و نقل میکند که در بلخ قحطی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را میخوردند و غلامی دیدم در بازار شادان و فرحان گفتم ای غلام چه جای خرمی است نمی‌بینی که خلق از گرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باک که من بندۀ کسی ام که ده پارۀ ده است خاصه چندان غله دارد و مرا گرسنه نگذارد پس شقیق از آن سخن حال دوی داد و گفت الهی این غلام بخواجۀ مجازی خود بسبب آنکه انبار غله دارد و چنین شاد مانست و گوید او مرا گرسنه نگذارد پس و در نگار اگر تو که مالک الملکی و روزی دهندۀ مایی پس چرا اندوه خود بیم و اندیشۀ روزی کشیم در حال او شغل دنیا رجوع کرده و توبۀ نصوح آورد و در راه حق نهاد و بحدّ کمال رسید و همیشه میگفت که من شاگرد آن غلامم **اجتنا** **نقل** کرده‌اند که بشر حافی مردی بود بزرگ و صاحب کرامت چنانکه حضرت علی بیتا و علیه السلام بدیدن او آمدی و جوانی دیگر بود که با شیخ بشر صحبت داشتی و مرد بزرگ و پارسا بود روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی خواجه خضر علیه السلام ببینی گفت بلی هر دو برخواستند و روی در بیابان نهادند و در میان صحرا نشستند تا سبز و پیر مردی با جامهای سبز پیدا شد نشسته شیخ بشر در پیش رفت و آن جوان را با خود برده بود و سلام کردند و نشستند خواجه پرسید که این جوان کیست شیخ گفت مرد صالح و پارسا است و در خدمت درویشان میباشد خواجه پرسید که تو با لشکریان پادشاه هیچ صحبت داشتی آن جوان گفت من گفت چند تو مصاحب کردی گفت بلی ... گفت ظالم بوده و سپاه شاه بود تصرف نموده چگونه پارسا باشد و لیاقت صحبت ندارد و چنان داشته باشد فی الحال الغیبه و خواجه نابدید شد پس ای عزیز من کسیکه جدا و مصاحب بالشکریان کند انبیا و درویشان از او نفرت کنند ما را چگونه اهل ان شویم که بانها آشنائی بکنیم و با ایشان نفرت و الفت داشته باشیم و از فیوضات ایشان مستفیض باشیم و حال آنکه هر روز با ظالم و اهل جور امد و شد میکنیم و می نشینیم و طعام ایشان را میخوریم و لباس ایشان را میپوشیم پس از مسکنات و تقوی و ورع کی بهره داریم پس از اینست که حضرت اولیا و ابدال بما میل و رغبت نمیکنند و اما بکر بوته **اسیار** محمد بن عبد الرحمن بن سلیمان بن ربیع قیسی که در بلاد اندلس بود کتابی تالیف نموده در سال پانصد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آنکتاب آورده که مولد من بلاد انوزمین مغرب بوده در جزیره که آنرا اندلس گویند و در آن جزیره چهل شهر است و من از شهری ام که آنرا غرناطه گویند و در اندلس شهری هست که دیوان بنا کرده‌اند از عهد سلیمان پیغمبر و بعد از آنشهر چهل فرسخ است و نظام باره و بیش پانصد کز طول و عرض و شهری است و آن شهر را هیچ در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصیر با لشکر دنیا آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم نهاد چنانکه بالا و بیش از آن بلند تر شد و نردبانی از چوب ساختند و مال بسیار بشخصی دادند که بر سر آن برود در بنی او را سازند و ازان بالا رفت تا بر سر بام رسید تا نظر کند خبر دهد که در اندرون آن شهر است چون مرد بانجا بالا رفت و نظر کرد در آن جا خندید و خود را در آن شهر انداخت و از او معلوم نشد و بعد از آن شخص دیگر را طلبیدند و مال چند بخو داد و از او عهد و پیمان گرفت که خود را نیندازد و چون بنزد آنشهر رسید او نیز خبر دهد تا حال آنشهر را با ایشان ظاهر کند چون آن شخص بر بالای آن بنا آمد چون نظرش بر آنشهر افتاد او نیز چند بلند خندید و در آنجا انداخت پس از همان آواز مهیب از آنشهر شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آوازها ساکن شد بعد از آن مرد دیگر را طلبیدند که او از بسیار زر بستند و از پهلوی آن سر آمد بود و مال بسیار بخو داد و گفت تا ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالا آمد چون ببالای آن بنا رسید نظر در آنشهر انداخت و نیز بخندید بلند و خود را انداخت در آنشهر لیکن طنابی بسیار از آن ریسمان را میکشیدند تا او فوت شد پس او جا نیز شد بدیدند که دو نیمه شد نصفی بر آن جانب ماند از اینجا معلوم شد که آنشهر مسکن جنیانست و آورده‌اند که تیغ صاحب الزمان علیه السلام هیچ کس بر آن اطلاع نیابد و بر او مظفر نکردد و آنشهر را سلیمان پیغمبر بنا کرده و در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بر دیوار آنشهر نصب کرده و در آنجا مواعظ و نصایح و ذکر انبیا و ملوک عرب و مت بر یک لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان و ائمۀ اثنا عشر علیهم السلام و کرامات و منزلت نزد حق تعالی الهی خبر کرده و برای ایشان بعد و نیز بجهت نوشته و طلسمی در پیش باروی آن نصب کرده شکل و هیئت غریب چون عجایب سلک او جواد مس در دست داد و بر آنجا نوشته که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و از پیش او بیابانی عظیم بسهمگین و وحشت بود لشکر موسی بن نصیر دید آن بیابان رفتند که لشکر او در آن بیابان در بیابان هر یک فاسد شدند و بعضی ایشان که ماندند بعضی را خوردند و بعضی دیگر بخوردند و اسب لشکر در سیاهی درها ماندند و بسیار لشکر کرد و از عقب ایشان از آن دل نمود مجملی ایشان را خدای تعالی مپندارید چون از بیابان سوخته رسیدند با پادشاه رو نمودند که در اینجا بعد از اشکر با آن امر معلوم شد که آنطلسم بود است که سلیمان بر داود ساخته که اکر آن طلسم بود ما بنوران جو از انبار و اجله ماکرده بود و نبود ندیدی که لشکر کرد در النمل که ت حق تعالی ضمن قوله است حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم آن بوده باشد و انوادی از پس این طلسم بوده بگو که ایکه در آن لوح بکر ذکر انبیا و مواعظ و نصایح بای دنیا و ذکر سال

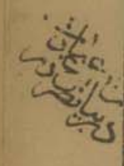
[illegible]

روی تخت نوشته بود بالای آن خط دیگر در ذکر سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام و ذکر آنحضرت نوشته شده و دیگر آنکه ابتدا شهر را
که سلیمان پیغمبر ع در وادی اندلس بنا کرده که در مغرب زمین است که امر کرد جنیان و عفاریت را که از برای وی مسخر کرده بهر جای زمین رسید مگر
اندلس که در فتح آنجا چاره ندید با وجود اینکه یکسال تمام بر آن اراده را تمام کرد و جماعتی کثیر را برای استیصال و استیلای آنجا بان راه فرستاد باز آمد
و ایشان را اجر دادند که موانع پیدا آمد و آنجا رسیدن ممتنع و منبا بود و دیگر کسی که با آنجا رسید عامل مغرب زمین موسی بن نصیر [illegible] باب
هشتم در فضیلت عدالت [illegible] و امر کرد خدای تعالی باخذ نمودن این خصلت [illegible] بودن بر این صفت ظلم و تعدی
و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان صفت عدالت و بیان فضیلت آنست بدانکه صفت عدالت [illegible]

[illegible]

صفتی است مبغوض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و صاحب این صفت دشمن خدا و رسول است چنانکه حق تعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده والله لا
یحب الظالمین و در جای دیگر میفرماید ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی که خدای تعالی دوست نمیدارد ستمکاران را و گمان مکنید که خدا
غافلست از آنچه میکنند ستمکاران و بدانکه سبب ظلم ظالم خشم و غیظ و غضب است و سبب غیظ و خشم آنکه هر کس را غضب بسیار باشد و غالب است غیظ و خشم
بر او غالب پس کسیکه جنبه ناریه او و طرف [illegible] او بیشتر است غضب و خشم او بیشتر است و برای تحصیل حلم و بردباری لازم و ضرور است که نگذارد که این
جزو بر او مستولی گردد و بر خشم و غضب او و او را در مهالک اندازد بلکه حلم را ملکه خود نموده در وقت اشتعال غضب خود را [illegible]
[illegible] به باب صبر و تحمل و کظم غیظ اثر خشم و غضب را فرو نشاند خود را از ورطه مهالک نجات دهد تا سالم ماند از ظلم و شر او [illegible] باشد
و بدانکه قوت و زور بازو آن نیست که آدمی [illegible] بلکه فی الحقیقه قوت و زور بازو آنست که آدمی خشم و غضب خود را فرو خورد و خود را نگاه
داشتن از آزار بخلق خدا نرسد و خود را بشرور نیفکند زیرا که این صفت کلید همه شرور است و مفتاح جمیع مفاسد چنانکه از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که غضب کلید همه شرها است پس هر عاقل و ذی شعور را واجبست که این صفت بد را از خود بر داشته و خود را بزینت حلم و بردباری آرایش نماید
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که غضب فاسد میکند ایمان را همچنانکه فاسد میکند سرکه عسل را و مرویست که کفر را چهار رکن است
غضب و شهوت و حرص و طمع و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین مردم کسیست که غضب بر او مستولی شود و حلم بر او غالب نباشد و نیز
و گفته که حلم زینت مرد است و سر زیادتی غضب است غضب و دشمن عقل است و بدانکه معلوم و مبرهن گردید که غضب صفتی است مذموم و منهی و بدانکه
اثر او که ظلم و تعدی است بر مردم آنهم صفتی است قبیح و در نهایت شنیع و نامرضی و موجب هلاکت دو جهانی است چنانکه مرویست که اگر شخصی ثواب
هفتاد پیغمبر [illegible] باشد و او را خصمی باشد ببهشت داخل نگردد [illegible] تا خصم خود را خشنود کند از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که روزی که مظلوم داد خود را از ظالم بستاند بدتر است از روزی که ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد و منقولست که
رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible]
است رحمت [illegible] شیطان [illegible] مرویست که هر که آزار دهد مومنی را
بعینه چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد [illegible] هزار ملک [illegible] و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که آزار کند مومنی را پس بتحقیق که آزار کرده مرا و هر که مرا آزار کند پس بتحقیق که آزار کرده خدا را و هر که خدا را آزار کرد لعنت کرده شده
باشد در تورات و انجیل و زبور و فرقان خداوند میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از [illegible] من محروم بمانی و بدانکه از جمله آزار و اذیت مومنین
دزدی و سرقت مال ایشانست چه در ظاهر و چه در باطن چه در میزان و کیل و چه در کیل ظلم خفی است و این از جمله خیانات است و خروج از امانت و دیانت
و بدین دلیل است که کسیکه امانت و دیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عملهای قبیح نگردد پس بدانکه خیانت در میزان و کیل و سرقت در آن تسلط شیطان [illegible]
و موجب مسخ است چنانکه در باب [illegible] مذکور خواهد شد پس هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید جمیع این عملها را ترک کند معلوم است که ایمان بخدا
[illegible] ندارد و چون چنین شد معلوم است که او کافر است [illegible] این اعمال [illegible] است که موجب [illegible]
[illegible] حال آنکه همه مردم با این دو خیانت خصوصا اصناف [illegible] است که در حدیث است که شیطان [illegible]
ایستاده [illegible] پس بر شما باد احتراز از ظلم هر چند [illegible] باشد هر چند دعای ظالم بوده باشد [illegible] و نیز آنحضرت فرموده که کسی که
ظالم را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود خدا [illegible] و نیز آنحضرت [illegible]
[illegible] بیشتر اهل دوزخ ظالمان و منکران باشند و منقولست که هیچ چیز نزد خدای تعالی دشمن تر از این نیست که ظالمی [illegible]
چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزه ندا کند که کجایند ظالمان و یاوران ایشان همه را جمع کند حتی کسیکه برای دوات ایشان لیقه کرده باشد
[illegible] پس همه را [illegible] آتش جهنم [illegible] و منقولست که هر که قلمی برای ظالم [illegible] برای دوات ایشان [illegible]
یا کاغذی بایشان دهد [illegible] چیزی که موجب ظلم [illegible] در آن ظلم با ایشان شریک است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که [illegible]
ظالمی [illegible] از ظلم [illegible]
نام [illegible] و از سفیان ثوری پرسیدند که [illegible] ظالمی [illegible] باشد [illegible]
اگر [illegible] ظالم و بدکار
و مردم [illegible]
و [illegible]
خواب [illegible]
[illegible]

نماز میکرد امام این آیه را خواند ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار تا آخر آیه [illegible] نعره زد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد از او پرسیدند گفت این
در باره کسیست که میل کند بظالم پس حال ظالم چگونه باشد پس از اینجا معلوم گردید که میل بظالم نمودن نیز ممدوح نیست بلکه مذموم است چنانچه در اخبار
احادیث بسیار ظاهر شد [illegible] است بر میل کننده بظالم و بدانکه خدا لعنت کرده است آنکسی را که ظالم است چنانکه فرموده و لعنة الله علی القوم
الظالمین و اول ظالمین آنکسانی اند که در حق علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم کردند و حق او را غصب کردند و بعد از آن غصب باغ فدک کرده از دست حضرت فاطمه
علیها السلام جگر گوشه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] و در خانه اش را سوزانیدند و پهلوی مبارکش شکستند و طفل محسن نام او را سقط نمودند
و سر مبارک سید الشهداء علیه السلام را بریدند و هکذا بر ایشان باد لعنت خدا و رسول و لعنت جمیع اهل آسمان و زمین و بدانکه ظلم بر دو قسم است یکی
آنکه بر غیر ظلم کنی و آزار دیگران رسانی چنانکه گذشت و دیگر آنکه ظلم بر نفس خود نمائی و ظالم نفس خود باشی و یکی از آنها آنست که از جاده شریعت
مطهره پا بیرون گذاشته خلاف امر و نهی الهی کند و این ظالم نفس خود است چنانکه حق تعالی فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که تعدی
کند از حد و حدود خدا بتحقیق که ظلم کرده است بر نفس خود و یکی دیگر آنکه از افعال ناشایسته و کردار غیر حسنه خود و گناهان گذشته [illegible] توبه باز
گشت ننماید چنانکه خدای تعالی فرموده و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و از جمله ظلم نمودن بر نفس خود عقوق والدین است و ایشان را از خود ناراضی کردن
و بر ایشان نیکی ننمودن چنانکه در باب [illegible] مذکور خواهد شد انشاء الله تتمیم بدانکه جمیع اعمال چه حسنه و چه سیئه در روز قیامت مجسم خواهد
چنانکه مذهب اثنی عشریه است که جمیع اعمال [illegible] صفت و عمل عدالت و صفت و عمل ظلم هر دو مجسم میشوند و هر یک را [illegible] خاصیتی است
پس عدالت [illegible] مصور میشود بصورت حسنی و عمل ظلم مصور میشود بصورت قبیح و مجسم بجسم حیوانات موذیه میشود مثل عقرب و مار و عدل مجسم بجسم درخت
و باغ و حوری و غلمان میگردد و موجب راحت [illegible] عادل میشود و ظلم موجب [illegible] چنانچه نقل شده که نوشیروان عادل و حاتم [illegible]
[illegible] و جهنم میباشند با اهل بهشت نگاه میکنند و حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم تا ببهشت رویم و با اهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که بجهنم
نرفتیم و نیز نقل شده که روزی مامون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علماء گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible] پادشاه عادل [illegible]
امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که مثل کسی خفته بدن تر و تازه و در انگشت وی انگشترها است و در نگین هر یک بهندی نوشته است [illegible]
بود که با دوست و دشمن مدارا [illegible] در کارها مشورت [illegible] قناعت کن تا عیش باقی ماند [illegible] کار خویش [illegible]
انگشترها [illegible] مامون [illegible] خلاف حرمت ملوک است [illegible] پادشاه عادل [illegible]
و پادشاه حقیقی بجهت صفت عدالتش او را ضایع نکرده [illegible] و گفته اند که انوشیروان چهل سال پادشاهی کرد و نیز منقولست که در شب [illegible] بهشت و جهنم را بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] از جبرئیل پرسیدم که این دو شخص کیست گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هر چند
کفر داشتند [illegible] عدل و سخاوت ایشان [illegible] تخفیف عذاب شده پس از اینجا معلوم شد که صفات
و اخلاق [illegible]
و موجب نجات وی گردد [illegible] ظلم [illegible] خویش [illegible]
چنانکه در آیه شریفه گذشت که و من لم یتب فاولئک هم الظالمون باب چهل و نهم در عبادت و تضرع و خوف از خدای تعالی است بدانکه در عبادت باید چنان عبادت
کرد که گویا [illegible] چنانکه باسانید معتبره از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که یا علی خدای
خود دیده [illegible] فرمود که من عبادت نکرده ام خدائی را که ندیده باشم [illegible] سائل پرسید که خدا را [illegible] فرمود که خطا کردی بچشم ظاهر او را نتوان دید و لیکن دل
[illegible] ایمان و یقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



و روایت شده که در وقت وفات جناب فاطمه زهراء علیها السلام آنحضرت بعلی بن ابیطالب علیه السلام وصیت کرد که یا علی چون مرا بغسل کندی ابن قاروره و ابن حنفیه [illegible]

در تحت من که [illegible] پس هر دو را حاضر نمود آنجناب پرسید یا فاطمه چیست این قاروره ها اب زمزم است [illegible] ولکن آب چشم منست که از خوف الهی هر وقت که گریه

کردم جمع کرده ام بجهت [illegible] که اشک چشم خشم و غضب خدا را فرو بنشاند [illegible]

بهشت مگر اینکه [illegible] از خوف خدا بگرید [illegible] از خوف خدا [illegible] جناب علی بن ابیطالب علیه السلام

[illegible]

[illegible]

پرسید قصه چنانکه بود باز گفت هر روز زاغ از زاغ دیگر میخواهد بلی زاغ بزاغ نزدیک شده زاغ دیگر خواهد عابد گفت راست میگوئی اما بودن تو در اینجا مصلحت
نیست بهشت بسیار باو داد و شب او را از دیر بیرون کرد و زن روان شد بدهی رسید مرد برادر بکر بود او دید که بودند پرسش احوال نمود گفتند بیست
دینار قرض دارد و وسیم بمن داد است که هر کس که دینی داشته باشد ادا نمایند اکر ده نمود خلاص است و الا در اداء مهیا است و راعیفان بهشت بسیاری که داشت
ندا و از خلاص کرد مرد چون حال بدایت حال دید بعفیفه گفت چون مرا از قتل نجات دادی تا من بنده ام تو را بنده ام و از خدمت تو جدا نمیشوم دیگر
بکد بکر روی براه آوردند تا بکنار دریا رسیدند جمعی از تجار دید که در کشتی بجهت عبور مهیا کرده اند ضعیفه را امر کرد گفت تو اینجا قرار کن تا من برای
بجهت تو طعام بیاورم نزد تجار رسید گفت در کشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر و امتعه گفت با من چیزی هست که بهتر از مجموع اینها
است گفتند چه چیز است گفت کنیزکی است که مثل او بحسن و صورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما
بمشاهده او برود بیع با او حدیث بیع و شرا نکنید که او نداند صد دینار که من از نظر شما شدم او را اعلام کنید و تصرف نمائید قرار داد بان درم
بعد از مشاهده چند بیع و بده هزار دینار خریدند ثمن را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تاجران بجمله گفتند که ترا از خواجه خریده ایم برخیز
و در کشتی در این عفیفه بیچاره مضطرب شد در کشتی نشست چون بعضی از تاجران بر بعضی بدکمان بودند او را در کشتی امتعه نشانیدند و خود در
کشتی دیگر همراه شدند اتفاقا باد شدید بیامد و دریا کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه و امتعه سالم بجزیره رسید صالحه نام کشتی را بر کنار جزیره
بسته و از کشتی بیرون آمد در آن جزیره مسکن ساخت حق تعالی پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه رو و بکو در فلان جزیره شخصی هست
و خوی تعالی میفرماید که در خود برادر قاضی تقصیر کرده تو و قاضی و هر که در مملکت تست نزد او روید و گناه عرض کرده و معفرت طلب کنید که معفر
او مغفرت بمعفرت من است ملک با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عوربی را دیدند برقع انداخته اول ملک پیش رفته گفت این قاضی نزد من آمد
و گفت زن برادر من زنا کرده قبل از آنکه بر بینه پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از این خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم و التماس معفرت دارم زن
گفت غفر الله لک پس نزد او نشست بعد از آن شوهر او پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملک از پیش او رفتم و بعد از مراجعت زاده دم
گفت بسبب زنا او را رجم کردم و از این خائفم که مبادا در حق او تقصیر کرده و طالب معفرتم زن گفت غفر الله لک تو نیز اینجا بنشست قاضی پیش آمد گفت
اینچه که شنیده بود و در پیش برادر و ملاک بکرد فی افترای خود معترف شد و مغفرت طلبید عفیفه گفت غفر الله لک بعد از آن عابد پیش آمد گفت من ترا
از دیر بیرون نکردم مگر بسبب او را به سبب هلاک کرده باشد گفت غفر الله لک پس از آن وکیل عابد آمد و احوال گفت و طلب مغفرت کرد و او نیز دعا نمود بعد
از آن مرد مصلوب پیش آمد و احوال گفت طلب مغفرت کرد صالحه گفت هر که نیامد مرد تو اخر ابتدا پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه مصیبت
منست آنچه من از مردم دیدم دیگر در میان خلایق نمیایم پس آنچه در جزیره بود بشوهر داد و در آن جزیره مشغول عبادت شد و ببرکت تقوی و پرهیزکاری از آن
شدائد عظیم نجات یافت و رضا و مغفرت و معترف برضا و مغفرت حق تعالی گشت مرویست که در زمان پیشین زنی بود مخلصه در کمال حسن و نهایت تقوی
شبها تا روز نماز کردی و روزها تا شب قرآن خواندی و دائم الصوم بودی وقتی خبر آمد که مادر در حال نزعست و آرزوی تو دارد بحکم ضرورت از منزل خود
بیرون آمد در راه او باش و جاهلی براو برخورد و چشمش بر آن صالحه افتاد فی الحال آن جوان بعشق او مبتلی شد و آن زن چون او را دید از او گذشت جوان بر او
در عقب او افتاد و آن زن چون دید که مردی در عقب او افتاده میاید راه بگردانید چون باز پس نگریست دید از عقب او میاید باز براه بگردانید باز دید هم
براه او بازگشته بخانه رفت جوان پنداشت که فاحشه ایست که بمنزل خودش دلالت میکند شادمان در عقب او رفت صالحه چون بخانه رسید خود را ابدر
اندرخت و در را بست و در پس در با یستاد و ترسان و لرزان جوان در بزد گفت کیستی و چه مطلبی جوان گفت بتو عاشق شده ام و طاقتم طاق شده گفت
بکجای من عاشق شده گفت بچشم تو صالحه چون این شنید چشمهای خود را برکند بر طبقی نهاد و دستمالی بر او پوشید و بدر خانه آورد داده که نزد او ببر و بگو
چشمی که تو عاشق آن شده من بدان قرآن میخواندم چشمی که نامحرم را ببیند قرآن خواندن را نشاید چون جوان دستمال از طبق برداشت و چشمی بران
چشمها افتاد آهی از نهاد بر آورد و چون نیم بسمل بر زمین غلطید و بیهوش شد چون بهوش آمد در را بکوفت خبر گفت چه میخواهی گفت مادر برا بگو که من تو به کردم
از جمیع گناهان و تو نیز مرا حلال کن بیک ساعت که تو به کردم دعای من مستجاب نمیشود تا نباشد که خدای تعالی بر من ببخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا
کن تا چشم من برگردد گفت من فاسق ده ساله ام صالحه بلی اگر تو به با خلاص کرده باشی تو چشمهای خود بسته و در جای خود گذاشت جوان دست بدرگاه
بی نیاز برداشته دعا کرد گفت ای کارساز بندگان نواز و ای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقفی اگر این تو به که کرده ام جهت رضای تو کرده ام و از سر اخلاص
چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست جوان بر نیامده بود که چشمهای آن صالحه درست و بینا شد و اثر درد در جراحت بر او
نماند ای عزیز تو هم از روی اخلاص تو به کن و عفت و پرهیزکاری را شعار خود ساز بنامحرم نظر مکن تا تو هم رستگار شوی بدانکه تقوی صفتی است که از آن
مشتق نیست و در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیزکار از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که او را همام میگفتند روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن
مرا که متقیان چه طایفه اند حضرت از جواب آن امر تأخیر نمود و گفت ای همام از خدا بترس و نیکوکار باش بدرستیکه خدا با پرهیزکاران است همام بآن قدر راضی نشد مبالغه کرد پس حضرت
برخواست و بر منبر رفت خطبه ادا فرمود که در آن پیا بسط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله بود و در اثر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنست که او را

بیر بینی صاحب قوت در دین و فروتن در نرمی و حزم و دانای بیقین و دانا بامانت و حریص باشد در طلب علم و حلم او با علم باشد خاشع باشد در عبادت
و تجمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کند حلال باشد و چون هدایتی یا بد خوشحال شود و کرد اگر در طمع نکرد
و شاکر باشد چون صبح شود و یاد حق کند چون شب شود و چون نفس او طلب کند چیزی را که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را نزدیک داند عمل
خود را اندک داند ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد نفس او و بکناه دارد دین خود را و اخیر او امید وار باشند و از شر او ایمن دور باشند از فحش
زبان او و بیرون نیاید و گفتن او با هستکی و نرمی باشد و خیرات او معقول باشد و کسی را بلقب بدی نخواند و ضرر بهمسایگان نرسانند و چون مصیبتی
شود شماتت نکند و از کلمه حق نکذرد و بباطل نگردد و اگر خاموش باشد ننواند فهمید خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود او و از مردمان دور نکرد
و بمردمان نزدیک باشد نه بمکر و فریب دور بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان از اهل فضایلند که حرف ایشان مبنی بر ثواب باشد لباس ایشان
میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی نه بتکبر و کردن نکشی بپوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدا بتعالی و گوش بر علمی دارند
که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر عمر نبود اجل معین برای ایشان از ترس خدای تعالی از ذمیکند ایشان او دنیا او را در کنند دنیا
را اما در شب بر خیزند و بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند در حال قرائت بشارت میدهند دواهای دردهای خود را چون باین شوقی میرسند
سازند نفوس خود را بآن شوق رسند مشتاق از ایشان کوش بر آنچه نظر کنند مردمان با ایشان نگاه بر بیکی بیمار دانند و حال آنکه بیمار نباشند و همیشه ملامت
کنند نفس خود را و چون تعریف کنند کسی ایشان را ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم بنفس خود از دیگری و پروردگار عالم ترس از ما بنفوس ما
بار خدایا مبکیر ما را بآنچه میگویند و بگردان ما را بهتر از آنچه میگویند و گمان میبرند و بیامرز ما را از آنچه ایشان نمیدانند راوی گوید که در این وقت همام
فریاد بر آورد که نفس او با آواز بر آمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای بر تو که هر اجلی را وقت معین است عبرت پیش میرسد ثنایی و عتاده ابن صامت
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود شش چیز را ضامن شوید تا بهشت را من برای شما ضامن شوم اول آنکه چون سخن گوئید راست
گوئید دوم آنکه چون وعده کنید بان وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند ادا کنید و خیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خود را نگاهدارید پنجم آنکه چشمهای
خود را محفوظ دارید ششم نکوست خود را از لقمه حرام بکشید ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نزدیکان
امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که طلب نه پوست شود مؤمن از ترس خدای
تعالی بریزان شود از او گناه چون برگ درخت خشک باب پنجاه و یکم در توکلست بدانکه توکل از صفات صدق یقین است و آن تفویض امر است بحق تعالی و
و ناامید شدن از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبدأ و اصل بسیار اوصافست از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع توکلند و هر کس که توکل داشت
احتیاج بچیز دیگر نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه و توکل چون توکل خلیل باید در وقتیکه او را در آتش انداختند
که بداود علی نبینا و آله و علیه السلام وحی آمد که ابدا او هیچ بنده بیست که در میان همه دست بر من زند اگر همه خلق آسمان و زمین بکید مکر او بر خیزند من او را
از آن فرج دهم که توکل بر او بود مجملا ان توکل کافی است ترا و در بعضی از تفاسیر حضرت و تفسیر این فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین یعنی پس توکل بر خدا یعنی کار
کذاردن تکیه بر شوت مکن و در آن توکل بر حضرت عزت کن تا کار ترا بر وجهی که مراد تست بسازد بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد توکل کنندگان را بدین که
ایشان میکند و بر وجه صالح هدایت ایشان میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر توکل کنید چنانکه حق توکلست روزی داده شوید
بطریقی که مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانها خود بیرون میروند و در شبانگاه سیر مراجعت مینمایند ابراهیم ادهم گوید از عابدی
پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تو از کجا است دست بر دندان نهاد گفت آنکه این آسیا میدهد آرد بر سیاند و روایت کرده اند که شیخ ابو علی بن
رسید بسبب آنکه مردم بخدمت شیخ میامدند با خود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آورند شوند مرا فرصت مقاومت نباشد با این خواهش شیخ از شهر بیرون
کرده شیخ سر بکوه نهاد بالای کوه رفت در چشمه وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دستهای نیاز بدرگاه بی نیاز آورده دست مناجات برداشت گفت الهی
کریم اگر چه مرد دو خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم و توکل بر کرم تو دارم بآواز بلند قرآن میخواند چون روز با خر رسید آفتاب بغروب شد رهبانی در آن
نزدیکی صومعه داشت از خلق بر خود بسته و بر گوشه عزلت نشسته چون آواز شیخ را شنید سر از حجره بیرون آورد مردی دید بنزد وی آمد گفت ای جوان
تو کیستی که اندر این کوه میکردی شیخ گفت مردی غریبم رهبان گفت اینجا نه جای غریبانست اینجای شیرانست اکنون شیران در آیند و ترا هلاک کنند برخیز
در منزل من امشب قرار گیر تا از شر شیران برهی شیخ گفت تو از دین بیگانه ای و من بر در خانه بیگانه آرام نگیرم و بخواهم گرفت تو شاه جهان بانی شیخ قبول
نکرد رهبان بصومعه رفت چون شب در آمد جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران برخواست چون نیم شب گذشت رهبان در خواب شد از صومعه
بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گرد او حلقه زده اند چون شیخ سلام داد روی بشیران کرده گفت ای خلقان خدا اگر شما را فرمان داده اند که گوشت مرا
بخورید بیایید که فرمان خدا را پیش گیرید و اگر نه بار کرده بروید مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند مهابت شیخ دیدند و بخاک مالیدند و برفتند
چون آن بدید متحیر ماند و از صومعه بیرون آمد در پای شیخ افتاد و گفت بحق کردگار بگو که چه مردی و چه دین داری گفت من کس نیستم با سبب دینی مرا ازو
بیرون کرده اند و از میان براند و ترسا گاه باشد گفت ای جوان آن کیست بر تو بینی چگونه است مسلمان که چنین بر من عرض کن شیخ مسلمان



براو عرضه کرد بر سلمان شد تا بدانی که هر که توکل بر خدا کند و از خدا بترسد همه موجودات از او بترسد روایتست که شیخ عامر در نماز بود ماری سیاه
در غایت بزرگی از در مسجد در آمد مردم ترسیدند و پراکنده شدند مار بیامد تا سر سجادهٔ شیخ و سر در زیر پیراهن وی در [illegible]
او و در شیخ اصلا بر خود نجنبید بعد از ساعتی مار بیرون رفت شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از مار چنین نترسیدی و از جای خود
نجنبیدی گفت هر کس از خدا ترسد و بر او توکل کند شر هیچ چیز بدو نرسد [illegible] آورده‌اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص و بخیل که در مزرعه وی هزار
دینار جمع کرده بود و بدان مغرور بود و هیچ چیز از آن در معیشت عیال و فرزندان صرف نمیکرد [illegible] کیسه زر را بر زمین نهاد و بطهارت مشغول
شد زر را بغفلت فراموش کرده برفت و در عقب آن شبانی رسید کیسه زر را بر داشت بفرح باز گشت و در مکانی خالی کرد زر را شمرده هزار دینار صحیح بود
و با خود گفت هر چه از آن خرج کنم عدد ناقص شود اولی آنست که آنرا حفظ کرده [illegible] لشکری بحوالی او رسید و راعی
کیسه را از خوف در چاه انداخت بعد از چند روز رجعت کرده کیسه زر را بر داشت [illegible] دهقان چون از کیسه زر [illegible]
و مغموم بر گردید بصورت حال عیال خود گفت [illegible] او را ملامت کرد که ای مسکین [illegible] در حفظ زر مبالغه میکردی لاجرم [illegible] دهقان
[illegible] بعد هر چه [illegible] انفاق کند [illegible] توکل [illegible] از طلب [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] بجاه [illegible] کیسه [illegible]
[illegible] شبان [illegible] خرج کرده [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] توکل [illegible] خود [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] شهر [illegible]
دهقان [illegible] شکر [illegible]
و برکت توکل از فقر و فاقه نجات یافت [illegible] روایت کنند از ابی جعفر [illegible] روزی براه مکه معظمه میرفتم [illegible]
[illegible] از جای خود حرکت کند [illegible]
[illegible] عمل کرد [illegible] چون [illegible]
[illegible] توکل [illegible] روزی [illegible] عابد [illegible]
[illegible] اغراض و مخصوص سلطان نیت
باب پنجاه و یکم در اخلاص و خلوص نیت است بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال و اقوالست از شوایب عقل و اغراض [illegible]
[illegible] از عذاب دوزخ و امثال اینها [illegible] چنانکه حق تعالی فرموده
من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که انما الاعمال بالنیات و نیز فرموده که اکثر
شهداء امتی من اهل فراشند [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible] قیامت
[illegible] عمل کرده [illegible]
[illegible] این عالم است [illegible]
[illegible] حق تعالی فرماید [illegible]
[illegible] حق تعالی فرماید که چه عمل کرده [illegible]
[illegible] حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده [illegible] عمل خالص [illegible]
و اعمال [illegible] جمیع اعمال [illegible] عمل باخلاص [illegible]
صعوبت چنانکه در باب [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده [illegible] ابن عباس
[illegible] و آورده‌اند که در بنی اسرائیل
عابدی بود [illegible] عابد [illegible]



الذریة [illegible] ابلیس [illegible] عابد [illegible]
پیغمبر [illegible] عابد [illegible] ابلیس [illegible]
و گفت [illegible] عابد را گفت [illegible] دینار [illegible]
بعضی از آن [illegible] حاصل شود [illegible]
این صواب [illegible] عابد [illegible] دینار [illegible]
بالین خود [illegible] ابلیس لعین [illegible] حاضر شد گفت
چه میکنی گفت درخت را از پای در آورم [illegible]
ابلیس عابد را [illegible] ابلیس گفت هر که کاری [illegible] خدا کند [illegible]
باشد [illegible] امت محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
منبر وعظ میکرد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
خانه آمد بسم الله الرحمن الرحیم گفت [illegible]
[illegible] واعظ [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم [illegible] واعظ [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible]



باب پنجاه و دوم در صبر و فضیلت آنست بدانکه صبر منع نفس [illegible] جزع و اضطراب [illegible]
[illegible] صبر جمیل [illegible]
[illegible] الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون و فرموده که یا ایها الذین آمنوا
استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده [illegible] لا اله الا الله [illegible] الحمد لله [illegible]
چهارم چون مصیبتی [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] انس بن مالک [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] دوزخ [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] مصیبت [illegible]
داخل است [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
الصبر نصف الایمان یعنی صبر کردن [illegible] نصف ایمانست [illegible] الایمان [illegible] الیقین و آخرهما
الصبر و روایتست از ابن مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر [illegible] نصفی شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حق تعالی فرموده [illegible] ایمان [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] صبر [illegible] مصیبت [illegible]
علیه السلام [illegible] بهشت [illegible] اهل بلا [illegible]
[illegible] انما یوفی الصابرون اجرهم

بغیر حساب و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت است که در روز قیامت نصب ترازوی اعمال از برای اهل نماز صدقه و حج پس جزای تمامی اعمال
ایشان را با تمام و کمال بایشان دهند و از برای بلاکشان صابر هیچ میزان نصب نکنند و دیوان وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشان را بیحساب دهند و کار
ایشان بجائی رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیتی و بلائی بایشان نرسیده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشان را در دنیا بمقراض پاره پاره میکردند
تا امروز بدرجه اهل بلا میرسیدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند که سالی عزم کعبه معظم کردیم و همیانی سر هزار دینار زر و جواهر و دوری بود در میان بسته بودم در منزلی از منازل برای قضای حاجت نشستم همیان
از میان گشاده افتاد و فراموش کردم چون بیامدم آمد که مقداری راه رفته بودم که بعث ممکن نبود من او را و نه شمردم نزد خدا تعالی و رضا بقضا دادم و شکر کردم
که در راه بیت المقدس فقیر ... حق تعالی آوردم و وقت اضطرار عوض دهد و فوت او در دل من چندان اثر نکرد و از کثرت مال انجام هیچ ملال نرسید و چون
برگشتیم و دوکان و تجارت خود مشغول گشتم همه مال از دستم رفت و عزتم بذلت مبدل گشت بعد از خجالت خلق و شماتت ایشان جلاء وطن شد
زنم ... هیچ رسید هم زنم حامله بود آمدیم در کاروانسرای منزل کردیم بجهت آنکه باران سخت ببارید و شب تاریکی بود از قضا زنم
بنهاد وضع حمل نمود زن گفت ایمرد برو چیزی طلب کن که قوت من باشد و اگر نه جانم بیرون رود و من در آن شب افتان و خیزان بدکان بقالی رسیدم
و من دانک و نیم نقره داشتم پنهان تضرع و زاری کردم تا در دکان بگشود بآن نقره قدری دوشاب و روغن بخریدم جوشانیده که رفتم و آوردم چون نزدیک
کاروانسرا رسیدم پایم بلغزید بیفتادم و ظرفم شکست و رغایب آن ... و غم بتضرع و زاری خدا را شکر بکردیم و بقضا او دل نهاده بودم و در آن
نزدیکی مردی ... سر بیرون کرد و احوال پرسید قصه خود را باو گفتم گفت این همه گریه و زاری از برای دانک و نیم نقره است پس بحسب من
شماتتا ... گفتم ... است که مال ... نداشتم ما خود و زن و فرزند ... گرسنگی خواهیم مرد سوگند یاد کردم
... همیانی زر و جواهر چند از من فوت شد اصلا ... خاطر مشوش نشد و رضا بقضاء الهی دادم امروز از برای دانک و نیم نقره چنین زاری میکنم از خدا
و مرا سرزنش مکن ... چون این سخن بشنید گفت چگونه همیانی بود که از تو گم شده من بگو باره ... [illegible]
... در بیان صفت همیان چندین ... است ... سرای خود ببرد ... آواز داد و بازگشتم گفت باید مرا از
شرح همیان مطلع سازی ... پس ... بیان کردم بعد از آن گفت ... غم
مخور ... و غلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد
... [illegible]
بودم و هر روز ده دینار ... گفت چه کار توانی کرد ...
... من خرید و فروش ... مشغول شدیم بعد از مدتی ... حاصل شد ...
... چون حال من بر او معلوم شد در خانه رفته و همیانی آورده ... نگاه کردم همیان بود که از من فوت شده بود ...
شادی ندانستم چه کنم گفتم تو مکر فرشته گفت ...
دعای خیر داده و شکر کردم و حال من ...
عقبی ...
نوا رسید باب پنجاه و پنجم در بیان شکر حمد و فضیلت شکر خدا تعالی بدانکه شکر در لغت الثناء علی المحسن بما اولی به من المعروف یعنی شکر
عبارتست از تعریف و مدح بر صاحب احسان بسبب آنچه کرده است بر آدمی از عطیه و احسان خود و بدانکه شکر منعم واجب است و شاکر نجات از عذاب
چنانکه حق تعالی فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی خدا تعالی عذاب نمیکند هر که شکر او نماید و ایمان آورد ... حقیقت عبارتست از
نمودن بنده جمیع نعمتها ... چشم عطا کرده برای آنکه در مصنوعات نظر
کرده ... چنانکه میفرماید افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف
رفعت و الی الارض کیف سطحت ... تا معرفت یابد
شاهد ... و هم چنین سایر اعضا و جوارح
از دست و پا ... و بدانکه شکر از اعلای کمالاتست و موجب زیادتی نعمت است چنانکه میفرماید و لئن شکرتم لازیدنکم چنانکه کفران موجب عذاب و
زوال نعمت چنانکه فرموده و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت نمائید بر نعمتهای من ... و اگر کفران نعمت
کنید بدرستیکه عذاب من سخت است ... حق تعالی شکر را قرین ذکر خود کرده فرموده اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد
کنم و شکر کنید ... بدانکه حمد ... شکر است ... و هو ...
... چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...
بهشت شوند ... رسول الله ... شکر خدا ...
آنحضرت که الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر یعنی طعام خورنده شاکر بمنزله روزه دار صابر است ... چون طعام میخورد میگفت الحمد لله
و چون آب مینوشید میگفت الحمد لله ...



در بیان شکر کنند می نقل است از کعب الاحبار که وقتی بشام میرفتم در راه گرما بر من غلبه کرد چنانکه از کثرت حرارت مرا حرکت مشکل شد خواستم در موضعی
ساعتی استراحت کنم تا گرما کم شود ... رفتم در آنجا مردی دیدم که هر دو پا و دست و چشم نبود و با خدا مناجات کردی و میگفت الحمد لله علی نعمائه
مرا عجب آمد نزدیک رفتم و سلام کردم گفتم ای جوان خدا را بر تو چه نعمت است که تو شکر او میکنی چون از من این سخن بشنید ... گفت
از من دور شو کدام نعمت بزرگتر از اینست که خدا تعالی ... معصیت ... و الات معرفت بمن و ... چشم ...
تا ... و دست ... داده است تا او را دانم و او را بشناسم و زبانم داده تا او را
بشکر گذاری ... که حقیقت شکر گذاری ... سبحان الحمد ...
خداوند دوستی از دوستان خود ... ساعت جواب آمد که ...
شهید ... و دست ... افتاده ... الحمد لله علی نعمائه
والشکر علی الائه ... چون ... کلمات ... شنیدم متعجب شدم پیش رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام
یا روح الله گفتم ... گفت ...
... الحمد لله ... شاکر ... صابر ...
... معصیت ... حق تعالی ... چشم ... حرام ... لذات و شهوات
... حق تعالی ... گفتم در این بیابان ... غم خواری ...
گفتم ... است ... حق تعالی بخواهم ... غم از دل من بردارد
... گفتم سبحان الله ...
... طریق ... غفلت ... مصیبتی ...
... الاخرة ...
... شکر ... صانع و منعم حقیقی خود را بشناسد ... جمیع نعمتها از او
است و شکر ... الحمد لله ... شکر سایر اعضا آنست ... بطاعت مخصوص خود
... معصیت نگاه دارد تتمه در بیان ذکر فضیلت خدا تعالی است ...
... چون دل از ذکر غافل شود ... مومن باشد و نه کافر ... که خدا تعالی فرموده است ای بنی آدم ... یاد کن تا من ترا در دل خود یاد کنم
مجالس ... و چون ذکر خدا ...
... ذکر ... ثواب ...
یاد خدا کنند ...
... سوال ...
... سوال ...
ذکر ... افضل ... ذکر بقلب است
... رضای خدا ...
...
... پیغمبر صلی الله علیه و آله ...
...
ذکر الحمد لله و سبحان الله ...
اذکار ... افعال ... رضای ...
...
و چون ... شیطان ... از طلوع صبح تا آفتاب و از غروب آفتاب ...
... ذکر خدا ... شیطان محفوظ
مانند باب پنجاه و ششم در بیان حیا و شرم ... بدانکه حیا ...
و نجات ... چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که من قل حیاؤه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار

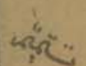


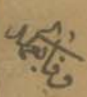
هر که کم است حیا او هم کم است و هر که مرده است دل او داخل آتش میشود و نیز فرموده که حیا از شعب ایمان است و حیا شرائط نظام عالم است اگر
صفت حیا نبودی در میان مردم هیچ کس شرم ننمودی و نظام عالم برهم خوردی و مصالح ناس فاسد شدی و جمیع تناسل بر یکدیگر مشوش بودی و آورده اند
که از محاسن نظام الملک و مکارم او آن بود که هر که تحفه نیز بر او آوردی حاضران مجلس را از آن نصیبی دادی روزی باغبانی سه دانه خیار برسم نوبر آورده بود هر سه را
خودش خورد هیچ کس را از آن نداد و او را صله بسیار زر و خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که بهمت مخصوص به
موصوف بود پرسید که سبب حرمان از نوبر چه بود گفت خیار اول را چون چشیدم تلخ بود و دوم و سیم نیز همان حالت بود با خود گفتم اگر بکسی دهم
شاید تحمل نکرده مرا بر آن اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و نا امید برگردد و مرا شرم میآید که کسی نزد من تحفه آورد و گرد خجالت
بر روی او نشیند ناچار بر تلخی خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ثلث ایمان حیا است و ثلث آن سخا
و ثلث دیگر تقوی شعر ثلث ایمان حیا است ثلث سخا ثلث دیگر عبادت تقوی نقلست که جماعتی از پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان
در پیش ایشان بازی میکردند پیری بانگ بر ایشان زد که شرم ندارید که در پیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه نمیدارید یکی از کودکان گفت اگر این پیران
از خدا شرم میداشتند ما را اهلیت و صلاحیت ایشان را از این جهات … بدانکه یکی از حیا شرم گناهکار است از گناه خود چنانکه آدم صفی الله
چون گندم خورد هر لباسی که داشت فرو ریخت آدم … در پس درختها پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت
بار خدایا از تو چگونه گریزم که همه جا حاضری اما از خطای خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصفت حیا و شرم موصوف چون یکی
از بندگان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بر دارد او شرم دارد که دستهای او تهی باز گرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در وقتیکه …
با زنان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس … میشاید و حال آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس اهل ایمان را انصاف دادن که از این چه حیا است
کردن پیش … در نظر حاضر و ناظر در همه جا و همه حال از رضای او بیرون رفته خلاف امر او مرتکب میشوی و در حضور وی مرتکب امر
شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چیزیست پسندیده بحسب عقل و شرع باب بیست و هفتم در امانت و خیانت است بدانکه صفتی است پسندیده
نزد خدا و رسول چنانکه خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما
یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا یعنی بدرستیکه حق تعالی امر کرده است شما را آنکه ادا کنید امانتها را باهل امانت و دیگر امر میکند شما را که چون خواهید که
میان مردمان حکم کنید بعدل یعنی براستی و درستی و انصاف … باشد … انحراف و میل بوده باشد بدرستیکه خدای تعالی نیکو
چیزی پند میدهد شما را بآن که ادای امانت است و عدل در حکم است بدرستیکه هست خدای تعالی شنوا و بصیر بینا بآنچه میکنید از ادای امانت و عدل در حکم
و در بعضی از کتب تفاسیر … مذکور شده که مرویست چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دار خانه مکه بود در خانه را
بربست و بر بالای بام کعبه بر آمد و از دادن کلید بحضرت امتناع نمود و گفت که اگر میدانستم که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است کلید را باو میدادم حضرت
امیر المومنین بفرموده آنحضرت ببام کعبه بر آمد دست او را بپیچید و کلید را از او بگرفت و بپائین آمد و در را بگشود و حضرت در اندرون آمده دو رکعت
بگذارد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه را باو عطا فرماید تا سقایه زمزم و سدانه خانه کعبه هر دو باو متعلق باشد این آیه نازل شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علیه السلام را امر کرد که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیر المومنین علیه السلام نزد او رفت و … عذر گفت
و در استمالت او و کلید را بوی رد کرد عثمان بن طلحه گفت یا علی کلید اول بعنف از من گرفتی و مرا رنجانیدی و اکنون ملایمت مینمائی حضرت فرمود که حق تعالی آیه در
شان تو فرستاد پس آیه را باو خواند عثمان بن طلحه مسرور شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله فی الحال جبرئیل
فرود آمد که مادام که حق تعالی خانه کعبه را نگاه دارد در اولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازمت حضرت اختیار نمود کلید را برادر خود شیبه داد تا امروز
کلید آنخانه در دست اولاد او است و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما و زید بن اسلم و مکحول و … از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که مراد از این آیه ائمه علیهم السلام اند و مراد از امانت امامت یعنی حق تعالی امر کرده است ائمه اثنی عشر علیهم السلام را
تا امامت را بوسیله امانت تسلیم کنند تا صاحب الامر علیه السلام و نیز از آنحضرت مرویست که هر که سه خصلت در او باشد منافق است اگرچه نماز گذارد و روزه
دارد یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند سیم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند مرویست که یکی از اصحاب در
روز خیبر بمرد گفتند یا رسول الله بر او نماز کن فرمود شما بر او نماز کنید گفتند یا رسول الله چرا گفت که در غزو خیانت کرده متاع او را جستند …
غنیمت خیبر در آن بود که بدو درم نمی ارزید پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده و صفت خیانت صفتی است مذموم و ناپسندیده
صاحب العقول حسن این صفت و قبح این صفت ظاهر و هویدا است بلکه خیانت نزد … چنانکه … امانت است هم
است با ایمان چنانکه فرموده لا ایمان لمن لا امانة له یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت نیست برای او … خیانت بلکه بر او که حق تعالی
هر چه که بهر بنده داده امانتست خیانت بر او روا نیست اول امانتی که خدا به بنده خود داده معرفت ذات مقدس او است که او در ذات هر مولودی نهاده
و در بعضی کتب … از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه پس …

جبرئیل را بعنوان ضیف بخانه او فرستاد و بجانب دل بیگانه راه داد و دوست از معرفت خدا بر تافت … او هم یکی از کفار میشود بسبب خیانت او بر امانت
که در دل او نهاده بود و اما امانت ثانیه که به بنده داده اند مثل چشم و نور بصر است که حق تعالی این قوه کامله را در جزء ضعیف مردمک نهاده که جمیع …
… و کوه ها و صحاری و بحار و غیره در آن میبیند و هیچ کوچکی آن بزرگی را … که صنع صانع و قدرت کامله او را مشاهده کرده …
ذات و صفات او برده از او گمراه نشوند و معتقد باشند باینکه خدای تعالی واحد لذاته واحد صفات است که در ذات و صفات او … شریک
نمیباشد اما امانت ثالثه که هر بنده خودش داده گوش شنوا است که از آن بنده خود کرامت فرموده که استماع سخنان حق نموده و حق یاد کرده و یاد کند
تا ضلالت نشنود … که بآنها خیانت کرد بنظر کردن بنامحرمان و زنان بیگانگان و شنیدن غیبت و بهتان دیگران پس میگردد در …
از فاسقان و منافقان ملاعین و هم چنین است امانت سایر اعضا و جوارح و در صحیفة الرضا مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که نیست از ما کسیکه خیانت کند مسلمانی را یا ضرر رساند او را یا مکر و حیله کند با او و بدانکه خیانت اقسامی چند است یکی از آنها فریب دادن برادر
مومن است و مال او … و واجب است چنانکه خدای تعالی فرموده و من یغلل یات بما غل یوم القیمة یعنی هر که فریب دهد کسی را در
دنیا بغیر شرعی میاید در روز قیامت با آنچه فریب داده … یکی از آنها گفتن دروغ است ببرادر مومن و خیانت کردنست
با او بسبب دروغ گفتن چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دروغ دریست از درهای دوزخ و راست گفتن دریست از درهای
بهشت و نیز حضرت فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزی را و مرویست که مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که یا رسول الله آیا میتواند بود که مومن زنا
فرمود شاید بکند گفت یا مومن دروغ گوید فرمود نه بعد از آن این آیه را خواند که انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون و علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده که عظیم ترین
گناهان نزد حق تعالی دروغ است و بدترین حسرتها حسرت روز قیامت است و مرویست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
گفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم اما من مردی ام … از شراب خوردن ترک آن نمیتوانم کرد و از زنا نمیتوانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی کردن شیوه منست
و من شنیده ام که تو همه اینها را حرام کرده و هر کس که اینها را بکند عقوبت میفرمائی و من از همه نمیتوانم گذشت اگر از من بپذیری یکی از اینها را ترک
شوی … منع میفرمائی من بتو ایمان آورم پس حضرت التماس او را قبول نمود و او را از کذب توبه داد و اعرابی ایمان آورده و از مجلس شریف آنحضرت برخاست
… اتفاقا … بعرض کردند … که اگر شراب بخورم حضرت از من سوال کند اگر گویم نخورده ام دروغ باشد و اگر گویم آری مرا حد خواهد
زد پس مرتکب خمر خوردن نشد و از آن گذشت پس زنا را باو عرض کردند همان معنی بخاطرش آمد خود را از زنا نیز باز داشت در حالت دزدی نیز همین
صورت او را مانع شد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه نیکو فرمودی … اگر منع تو از کذب … سبب آن شد که از جمیع گناهان …
گشتم و رستگار شدم و شیخ طاوس الحرمین گوید که وقتی در مکه معظمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که میآمد و بر شتری سوار بود در مسجد
رسید فرود آمد شتر را … بست … سر بسوی آسمان کرده گفت یا رب خدایا این شتر و آنچه بر وی بست بتو سپردم و در مسجد داخل شد طواف
کرده و نماز گذارده چون از مسجد بیرون آمد شتر را … برده بود سر بسوی آسمان بر آورده گفت الهی در شرع مطهر چنانست که مال را از آنکس طلب کنند که امانت
سپرده اند اکنون شتر بتو سپرده ام تو مرا باز رسان … گفت یا خدا یا امانت که بتو … سپرده بودم باز
پس دادم و خیانت … خدایا امانت مرا باز پس ده چون این را بگفت دیدم که در پس کوه ابو قبیس کسی میآید و مهار شتر بدست … داشت و دست راست
… اعرابی … گفت ای جوان بگیر شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالت گفت که من مردی بودم … و از ضرورت چنین کردم
در عقب کوه ابو قبیس رفتم سوار شده دیدم که سواری آمد و بر اسب تازی سوار بانگ بر من زد و گفت دست … دست راست پیش داشتم پس دست مرا …
… گفت ببر این شتر را و بصاحبش باز رسان … هر که … خیانت کند … در عرق محرمات …
آورده اند که … حمام … از خیمه بیرون آمد … گفت با ما در حمام … موافقت کن … گفت …
با تو موافقت کنم … بیرون آمد و … خواجه … اتفاقا … دزدی در عقب خواجه … چون بحمام
رسیدند خواجه … که در دست او است … هزار … در آن بود … گفت …
این امانت را نگهدار که چون من از حمام بیرون آیم … و در همانجا مقام ساخت خواجه از حمام بیرون آمد روشن شده بود خواست که برود
گفت من مرد شب روم بسبب امانت تو از شغل خود باز مانده ام خواجه گفت تو کیستی گفت من مرد شب رو و طرارم …
… چون امانت بمن سپردی … امانت خیانت کردن روا ندانستم و از مروت دور دانستم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده سه
چیز است که خدای … رخصت نداده … یکی ادای امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکوکار باشد و خواه بدکار
و کافر و یکی … بعهد است خواه با مومن خواه با فاجر و یکی نیکوئی با پدر و مادر خواه نیکوکار و خواه بدکار و نیز از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که اگر … پدرم امام حسین علیه السلام … امانت پیش من گذارد … خیانت نمیکنم و بصاحبش رد میکنم و اگر کافری امانت سپارد باز خیانت
نمیکنم و در بعضی از تفاسیر معتبره منقولست که … از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هر مومن که سه کار بکند بهشت بر او واجب …



و حور العین را جفت او کند یکی آنکه دینی که بعهده شخصی باشد بتو بخشد دوم آنکه قاتل خود را عفو کند سیم آنکه بعد از هر فریضه ده بار قل هو الله
احد بخواند یکی گفت یا رسول الله اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواند رسید فرمود اگر یکی نیز باین سعادت تواند رسید نیز ابو درد
از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که بر او خیانتی کنند و او خیانت کننده را عفو کند مگر آنکه خدا تعالی درجه او را بلند
و رفیع گرداند و گناهانش را بیامرزد و نیز مرویست که لقمان بنده بود سیاه و غلیظ لب فراخ قدم که بچرانیدن گوسفندان مشغول بود و بعد از
عهد بعید و زمان طویل شخصی که بعد از آن شبانی رفیق وی بود دید که جمع کثیری در مجلس لقمان جمعند و بمواعظ و استماع مسائل از وی بهره
ور شده و منتفع میگردند و از رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شریک بودی گفت بلی گفت بخصلت تو چنین بلند
شدی جواب گفت که براستی حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که بکار نیاید و در گفتن وی سودی نداشتم و نیز روایتست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روزی با لشکر و امام [illegible] بود که دیدند شبیهی که بر بود حضرت فرمود الله اکبر دیری نکشید که چنین شبیه بر پدید شد باشد
آنکه گفت یا امیر المؤمنین مرا قصه عجیبی هست فرمود چه بود گفت ای حق چه بعضی حق بار سول خدا صلی الله علیه و آله برای غزا و جنگ و ما در این پیر حامله بود
و گفتم خداوندا این فرزند را که در شکم این زن است بتو سپردم امانت تا من باز آیم او را با امانت بمن بده چون از غزا برگشتم این زن رحلت نموده
بود فرزند را بگور با خود برده بود میدید که او بر آمد که من میگریستم شبی در خواب بدم که نوری از قبری بیرون می آید و بسوی آسمان بلند میشود
از آن در عجب ماندم و بعضی از رفقا و آشنایان گفتم که آیا این چه حالت است و چه کیفیت چون بر سر قبر وی رفتم صدای گریه کودکی شنیدم سر گور را گشودم
مادر کودک را دیدم که شکسته باشد و کودک در پستان مادر او بخشد شیر میخورد فرمود را که شیر بیرون آورده گفتم خداوندا چه بود که مادر این فرزند را
زنده بمن بدادی آوازی شنیدم که این را بجای بمن سپرده بودی بتو میسپردم اگر مادر او را نیز بمن سپرده بودی بتو میسپردم پس پیدا نیز که آثار امانت در باب
جنبت و معاند و عداوت بهم زدن خطاست و خلاف رضای الهیست پس باید امانت را حفظ کرد و بصاحب امانت رسانید هر چند که انصاف امانت
عداوت کلی با تو داشته باشد که خیانت بر امانت نیست مکر و راه شیطان و هر عاقلی را لازم و واجبست که راه شیطان را ترک کند و بدانکه از جمله امانت
که بتو سپرده ام و لایت اهل بیت عصمت است که در ولایت و امامت علی بن ابیطالب با زده فرزند آن حضرت علیهم السلام بوده باشد پس بر الازمست حفظ
این امانت تا روز قیامت که در قیامت این امانت در دست کو این تا یکی هفت از اجر از خدا کرد او و جز بدل از تو دیگران ما بخدا تعالی و رسول او است
و صاحب این امانت علی و اولاد علی صلوات الله علیهم اجمعین است تتمه بدانکه از جمله امانت و خیانت اینست که در میزان ترازو کیل و غله و غیر آنها که
سبب وزن و حد من است باید که درست رفتار کنند هم چنانکه مطابق و اقتضای حکم از قبل سرقه بود دزد بست این [illegible] خیانت و ایمان و دین را
ضایع میکند چنانکه گذشت بلکه دنیا را نیز خراب میکند زیرا که خیانت و سرقت سبب فضاحت و رسوائی سارق است در دنیا و سبب قطع دست او است
چنانکه حق تعالی فرموده والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بلکه سبب ضعف سارق است چنانکه در حدیث است که دزد نبود منع است کان لنا ما برق فی المیزان
یعنی نبود مردی خضاب بود دزدی میکرد و وقت کشیدن وزن میکرد در حق مردم و خیانت مینمود و لکن ظالم حقی است او از زمره ظالمان محسوبست و ملعنت
ظلم وجود نیز در او جاریست و ملعنت ظلم در باب چهل و ششم گذشت بدانجا رجوع نمایند باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن بعهد است از خصلتهای
برگزیده و پسندیده و از صفت انبیا و اولیاء بوده چنانکه حق تعالی خلیل خود را بآن مدح نموده و فرموده و ابراهیم الذی وفی و در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده
یوفون بالنذر و نیز پیغمبر خدا باید در جائی او وفا بعهد ادعا بعهد کنیم و مرویست که ایمان ندارد و دین ندارد هر که بعهد خود وفا نکند آورده اند که حضرت
اسمعیل علیه السلام روزی با دوستی همراه شد و او نه دوست بود رفتند تا رسیدند اسمعیل را گفت که تو در اینجا بنشین تا من بخانه روم و متعه دارم و او را در بیاید
بیایم اسمعیل ع همانجا نشست امروز چون بخانه امد او را مهمی کلی اتفاق افتاد اسمعیل را فراموش کرده از راه دیگر بیرون رفت و بعد از سه روز بدان موضع رسید
اسمعیل را دید همانجا نشسته گفت ای عمر تو چه حالت اینجا چه نشسته گفت از آنوقت که با تو وعده کرده ام همین جا نشسته ام انتظار تو میکشیدم گفت چون بیامدم تو چرا
نرفتی گفت که با او وعده کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده کنم لاجرم خدا تعالی او را بدین صفت مدح فرموده که انه کان صادق الوعد آورده اند که پادشاهی از امرای
پیش از این عهد کرده بود که چون مراد خدا تعالی کفایت کند نفقه که در خزانه دارم بفقرا و مساکین دهم حق تعالی مهم او را کفایت کرده پادشاه خازن را طلبید که نفقه
که در خزانه داری حساب کند چون حساب کردند مبلغ کلی شد امرا و ارکان دولت گفتند این مبلغ کلی را بفقرا بچه عنوان داد چرا که لشکر نیز فقیرند و علما مجاورین
که عسکرند از جمله مستحقانند ملک سوال نفقه متحیر شد یکی از مردان خدا در کنار آمد پادشاه فرمود که او را طلب کنید چون آمد پادشاه گفت با خدا عهد کرده ام
برای مهمی و انجام حاجت من شد اکنون علما و امراء خلاف عهد شرط من حکم میکنند گفت ای پادشاه با آنکه عهد کرده و شرط بسته دیگر کار ترا آنجا مدارا کرد دیگر با او کار
نداری و محتاج باو نیستی هر چه خواهی بکن و اگر با او کار دیگر داری و فا بعهد خود کن پادشاه بگریست و همه اموال را بفقرا و متمت عهود نیز نقل است که خواجه را وصف
غلامی و روزی خواجه بیمار شد و مرض شدید بر او روی آورد عهد کرد که اگر بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی او را شفا داد خواجه بر غلام بیگانه شد باز بیمار
وخشم خدا رسی او پس او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیاور غلام راه بیرون رفت و باز آمد گفت طبیب میگوید اگر تو صفت وفا
داشتی پیش ما نیز شربت دوا فرستیم خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سه چیز است که ورثه رخصت نداده اند





در مواخات

یعنی تفاوتی نیست میان خلایق یکی ادای امانت باید کرد خواه صاحب امانت نیکوکار باشد و مسلمان و خواه بدکار و کافر و یکی دیگر وفا کردن بعهد
خواه بدکار و خواه نیکوکار و نیز فرموده تعتبر دین مسلمان دین را در امانت بینید که اگر تعتبه نکنند باب پنجاه و ... در مواخات
بین المؤمنین یعنی برادری نمودن و صیغه اخوت میان دو مؤمن واقع نمودن و بیان فضیلت آن بدانکه این امر ثابت شرعی و مشهور و معروفست میان
خاصه و عامه چنانکه انس بن مالک و غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات نمود میان مهاجر و انصار و دست
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بالای منبر برد و فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که پیدا کند
برادری در راه دین پیدا کرده خانه در بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بدرستیکه دو مؤمن که برادری کرفته باشند برای
خدا و باشند در بهشت یکی از این دو مؤمن بالاتر از دیگری باشد چون بنگر که بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستیکه او برادر و همراه من است
که تحقیق امر میکرد مرا و دور میکرد مرا بطاعت تو فرمان برداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد مرا بانچه در نزد تست از ثواب پس جمع
کند خدا تعالی میان ایشان و دو منافق که باهم مصاحب باشند و یکی از آنها در درک پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان
امر میکرد مرا بمعصیت تو و باز میداشت مرا از طاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درک پس جمع کند خدای تعالی میان ایشان پس حضرت این
آیه را تلاوت فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند بود مگر متقیان که در دنیا
ایشان برای خدا نه از برای دنیا و مرویست که در شب غار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت جان خود را
نثار آنحضرت کرد حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یکی را دراز تر کردانیدم پس کدام یک از شما عمر خود را به برادر دیگر میدهد
گفتند الهی ما در از عمر را بدیگری ندهیم پس خدا تعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب علیه السلام باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد صلی الله علیه و آله
پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگهدار بدلهای او را از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل ع نزد پای آنحضرت ایستادند
و جبرئیل ع میگفت مثل تو ای پسر ابیطالب که مباهات میکند بتو پروردگار تو با ملائکه پس حق تعالی این آیه در شان علی بن ابیطالب علیه السلام و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله پس از این احادیث ظاهر شد که مواخاة امر ثابت شرعی صحیح بلکه مجمع علیه اصحاب و علما است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که مؤمن برادر مؤمن است و چشم او است و آینه او است و دلیل و راه نمای او است و مؤمن خیانت نمیکند با مؤمن و فریب نمیدهد او را ستم نمیکند
برادر دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و مرویست که نبیند هیچ مردی از برادر مؤمن عیبی را پس بپوشد مگر آنکه داخل شود در بهشت هر که ضیعت کند
برادر خود را بگردانند حق تعالی از او ای روز هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان
و خدا تعالی در یاری او باشد چندانکه او در یاری برادر خود باشد و دیگر از حقهای برادری اینست که پیوسته با برادر خود ملاقات کند تا تعهد نموده متعارف
و مهاجرت نکند مرویست از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که کسیکه قادر نباشد بزیارت ما اهل بیت باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که
نوشته میشود برای او ثواب مواصلت با ما چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر گاه دو مؤمن
در وقت ملاقات با هم مصافحه کنند داخل میسازد خدا تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدا تعالی با کسیکه دوستتر باشد
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس که زیارت کند برادر مؤمن را از برای رضای خدا نه از برای غیر بلکه از برای ثوابی که وعده کرده خدا تعالی
در زیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که او را بشارت دهند بخوشی و خوشحالی در بهشت و هم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حق تعالی
نداند هم چنین قدر مؤمنین را ندانند بدرستیکه هر گاه کسی برسد ببرادر خود و او را ملاقات کند حق تعالی باو نظر رحمت میکند و گناهان او را فرو ریزد
تا از یکدیگر مفارقت کنند چنانکه باد سخت میریزد برگها را از درخت و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه دو مؤمن باهم مصافحه کنند بخشش کرده میشود در میان
صد جزو رحمت نود و نه جزو از آنکسی باشد که سبقت کرده باشد در دوستی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر گاه ملاقات کنید بسلام و دست
بوسی ملاقات کنید چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای یکدیگر امرزش خواهید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که از جمله حق مؤمن بر
مؤمن آنست که چون نام او را بخواند یا مسمی که دوست ترین اسمها باشد نزد او و نیز از حقوق لوازم آنست که از یکدیگر پنهان نشوند مرویست از ابی عبد الله علیه السلام
که چون مؤمنی از مؤمنی حجاب شود و خود را از او بی مانع شرعی پنهان دارد حق تعالی میان او و بهشت هزار بار دیوار کشد که ضخامت هر یک دیوار ده سال راه باشد
محمد بن سنان روایت کند که روزی نیز حضرت امام رضا علیه السلام بودم حضرت فرمود که اجمال در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند
پس یکی از ایشان چهار نفر بیکی برادر خود آمد در حالتی که دیگر برادران دیگر در منزل او مجتمع بودند با یکدیگر صحبت میداشتند و خبر آنکه برادران در خانه اند امد بقصد آنکه صحبت
منزل او بیابند پس غلام بیرون آمد گفت خواجه در منزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسید که چه کس بود که در میزند گفت فلان دوست شما بود گفتم که خواجه
در منزل نیست پس ایشان ساکت شدند غلام را منع نکردند و بر این خشنود نبودند که او را طلبیده و بصحبت مشغول شوند پس روز دیگر صبح هر چهار دوست آمد
نزد ایشان و دید که همه اند و مؤمن نیز چون بیامد ایشان سلام کرد و عذر خواهی کرد از این غلام صادر شده بود بیان نخواستند حال آنکه امر دیگر بود و محتاج چون با
ایشان بیاد و موافقت ایشان بیرون آمدند پس ایشان منزل کردند بیک دست که با دو خواهند باید دوان شد تا گاه منادی از دو روی برآمد که ای آتش

بکریه‌ها را جبرئیل فرود آورد از آتش بجز آنکه بدعوات من بابکر رفت و این بکر را واگذاشت یوشع متعجب شد از این نقل شد و سبب آن را نمیدانست نزد یوشع بن نون آمد
و او را از این معنی خبر داد یوشع گفت بدانکه حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و حال آنکه از ایشان راضی بود این مرد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال
باز گفت از اجتماع ایشان و غلام را منع نکردن از آن مرد به یوشع گفت ایشان را اجلال کردم و عفو نمودم یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میرسانید
اما این زمان که عذاب نازل شد نفع نخواهد بخشید و دیگر از حقوق اخوت آنست که تعظیم و اکرام کند برادر مؤمن را حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام نکرده مگر خدا را و هر کس که حقیر و کوچک شمارد مؤمن درویش را و سبک کرده او را جهت نکند مستی خدا تحقیر کند خوار
و بیقدار شمارد او را در روز قیامت در میان همه خلایق و بدانکه دوستی کردن با مؤمن در دنیا در اخوت برای او نفع کلی و فایده کثیر دارد چنانکه از جابر بن
عبدالله انصاری مرویست که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون اهل بهشت به بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گویند یا رب خدایا حال دو
من چیست خطاب میرسد که وی در دوزخ گرفتار است بجزای گناه خود این مؤمن زبان بشفاعت گشوده گوید بار خدایا اگر بکرم عمیم خود او را بمن بخشی چه شود
حق تعالی فرماید که او را بتو بخشیدم پس ملائکه را امر نمایند تا بیرون آورند او را از دوزخ برای دوستی او و به بهشت ببرند و از ابوجعفر علیه السلام مرویست که
بدرستیکه کمترین اهل ایمان شفاعت سی کس تواند کرد بدانکه حقوق برادر دینی بسیار است فی الجمله آنکه یکدیگر را دوست دارند دشمن ندارند و او
زیارت بکند یکدیگر غفلت نکند که موجب تنزل اخوة مؤمن در کمال ایمان و شفقت کی دخل دارد چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که گفت شیعیان
ما آنکسانند که دوستی کنند با یکدیگر در بذل و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت کرده که ملکی از آسمان فرود آمد فرشته ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود پس فرشته گفت که چه چیز ترا آورده
بدر این خانه گفت مرا برادری است که خواستم که او را ببینم و زیارت کنم ملک گفت از جهت خویشی که مابین تو و او هست یا جهت حاجتی که ترا با او است گفت
نیست میان من و او هیچ حاجتی و خویشی غیر اینکه برادر یکدیگر باشیم از اسلام و لیکن قصد زیارت او برای خدا است پس ملک گفت بشارت باد ترا که من فرستاده
خدایم بجانب تو خدا بر تو سلام میرساند میگوید که چون مرا اراده کردی و دیدار مرا خواستی از زیارت برادر مؤمن خود پس بتحقیق که واجب کردانیدم از
برای تو بهشت را و نجات دادم ترا از غضب و خشم خود و امان دادم ترا از آتش دوزخ و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا
کند که این جیران الله یعنی کجایند همسایگان خدا جماعتی برخیزند بجانب بهشت روند فرشتگان از ایشان میپرسند که شما کیستید ایشان گویند همسایگان
خدائیم گویند شما چه کرده اید که این مرتبه رسیده اید گویند که در دنیا دوستی با یکدیگر کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند که داخل شوید شما در بهشت و بدانکه
مؤمنین برادر یکدیگرند و اگر نزاعی در میان ایشان واقع شود صلح و اصلاح باید نمود چنانکه حق تعالی فرموده انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی
نیست جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند در دین پس باید که نزاع نباشد با ایشان و اگر نزاع واقع شود پس اصلاح بدهید میان برادران خود و بنا بر
که اخبار از سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت کرده که نزدیک کردن در میان برادران دینی اصلاح کند بهتر است [illegible] باب شصت و سیم در
فضیلت ثواب قضای حاجت مؤمن است روایت است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گوید هر که حاجت برادر مؤمن را بر آورد ثوابی نزد خدا تعالی چندان
باشد که هزار سال حق تعالی را عبادت کرده باشد که روزها روزه باشد و شبها تا صباح عبادت کرده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که برآورد حاجت برادر
مؤمن خود را خدا تعالی هفتاد حاجت او را بر آورد و نیز فرموده که یاری دهند در مانده را کفاره گناهان عظیمست منقولست از حضرت صادق علیه السلام که قضای حاجت
مؤمن افضل است از آزاد کردن هزار بنده و هزار اسب بار کرده در راه خدا صرف کرده باشد و نیز آنحضرت فرموده که هر که برود در راه برای حاجت برادر مؤمن سعی
کند تا آنکه بر آورد حاجت او را بنویسد خدا تعالی از برای او مثل ثواب حج و عمره مقبوله و ثواب روزه دو ماه از ماههای حرام و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجد الحرام
اگر کوتاهی کند از برای قضای حاجت مؤمن و برنیاید حاجت مؤمن بنویسد خدا تعالی برای او ثواب حجی و نیز مرویست از حضرت صادق علیه السلام که هر مؤمنی که از برادر
مؤمن حاجتی خواهد و او قادر باشد بر آوردن آن و او را رد کند و نا امید و مایوس سازد خدا تعالی مسلط سازد بر او ماری در قبر او که بگزد انگشتان او را تا
قیامت و اسمعیل بن عمار روایت کند که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را اگر مؤمن رحمت است گفت بلی هر مؤمنی که بیاید نزد برادر مؤمن خود برای حاجتی و فرجی
رحمتی که خدا تعالی برای او فرستاده و او را سبب خود ساخته پس اگر بر آورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدا را و اگر رد کرد و حال آنکه قادر بود بر آن پس رد
نکرده از خود مگر رحمتی که خدا تعالی او را فرستاده و سبب ساخته از برای او پس جزا کند خدا تعالی از رحمت برای آنکسیکه برادر او باشد حاجت مؤمن را و هر که قدم در برآوردن
حاجت مؤمن نهاد پس کمال جد و جهد باشد بجا آورد و تقصیر کند چنانست که خیانت کرده باشد با خدا تعالی و رسول او و هر مردی از شیعه ما که بیاید او را مردی از برادران مؤمن
و طلب یاری از او در حاجت خود و یاری نکند حال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدا تعالی او را بر آوردن حاجت دشمنان ما تا عذاب کند او را بسبب آن و نیز از
آنحضرت مرویست که مؤمن هر گاه عالم بحاجت برادر مؤمن شد و فکر در قضای حاجت آن نداشته باشد [illegible] کرداند خدا تعالی بسبب آن غم و الم او را در جنت
و مرویست از اهل بیت علیهم السلام که هر که راه رود بجهت بر آوردن حاجت برادر مؤمن پس او را باشد ثواب جهاد کنندگان در راه خدا و هر که برادر از برادر مؤمن اندوهی
را زائل کند [illegible] خدا تعالی او را اندوه روز قیامت و مرویست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند که کدام عمل افضلست فرمود اینکه داخل نماید شادی
در دل برادر مؤمن خود و بدانکه قضای حاجت مؤمن را اقسامی چند است که شماره آن ممکن نیست ولیکن یکی از آنها سیراب کردن او است در وقت تشنگی او و حج

وی بیان و از اینها است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هر که آب دهد بنده خدا را در جای که آب باشد هم چنانست که بنده آزاد کرده [illegible]
کرده باشد و هر که آب دهد شخصی را که آب نمیشود اب چنانست که ده بنده آزاد کرده باشد و هر که نفسی را زنده کند چنانست که زنده کرده باشد
مردمان را همگی و از جمله حاجتهای برادر مؤمن پل ساختن است و آب انبار ساختن برای رفع حوائج مؤمنین چنانکه روایت شده که هر که پلی بنا کند
بر راهی که مسلمانان بگذرند خدا تعالی بگذراند از پل صراط او را آسان کند و نیز از جمله بر آوردن حاجت مؤمنین قرض دادنست بقرض الحسنه
و ثواب آن بعد از این مذکور خواهد شد باب شصت و یکم در فضیلت تصدق نمودن و ثواب پوشانیدن برهنه مؤمنی و سیر کردن گرسنه
مرویست که هر که بپوشاند برادر مؤمن برهنه را پس بپوشاند خدا تعالی او را از جامه های بهشت که سندس و استبرق خوانند و چندانکه از آن لباس
در تنش باقی باشد او در رحمت خدا تعالی باشد و هر که سیر کند [illegible] مؤمنی را از گرسنگی انعام کند خدا تعالی او را از میوه های بهشت و مرویست که مردی
از بنی اسرائیل دختری داشت یکی از اولیاء الله با او خبر داد که دختر در شب عروسی وفات خواهد کرد چون شب عروسی شد آن دختر پیر عاجزی را دید بر او رحم
کرده و طعامش داد پیر گفت [illegible] خدا تعالی بسبب آن تصدق قضا را از دختر تو رفع نمود و نیز مرویست که هیچ
کس صدقه را در دنیا بکسی خوب نکند مگر که خدا تعالی [illegible] او را خوب کند و مرویست که [illegible] خدا تعالی میفرماید که آیا
بشما انعام و احسان نفرمودم مال و فرزند ندادم چشم و گوش عطا نکردم گویند بلی پس فرماید که برای امروز چه مهیا کرده اید [illegible]
کند پس هر چند باطراف نظر کند چیزی نمی یابد که آتش را از خود رفع کند و در این وقت همراه آتش میباشد و سایه نمیباشد مگر سایه
مؤمن که صدقه اش برای او سایه افکند و آتش را منع میکند و کسیکه صدقه برای محتاجی برد ثوابش مثل ثواب کسی باشد که آن صدقه را خود داده باشد
و مرویست که صدقه شب شعله غضب الهی را فرو مینشاند گناه عظیم را محو کند و حساب قیامت را آسان کند و صدقه روز مال و عمر را زیاد کند
و خطاهای عظیم را دفع میکند [illegible] و مرویست که کسی که چیزی برای صدقه جدا کرده باشد بعد بمال برگرداند مثل کسی است که [illegible]
بخورد و مرویست که هر که مؤمنی را اطعام دهد بهتر است که ده بنده آزاد کرده باشد و ده حج کرده باشد و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود
هر گاه یک حج بگذارم دوستر دارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اهل بیتی را از عیال خود کنم که گرسنه ایشان را سیر کنم و برهنه ایشان را بپوشانم و ایشان را از [illegible]
مردم برهانم دوستر دارم از آنکه هفتاد حج کنم و هر کس مؤمنی را در معیشتی اعانت کند یا برهنه ای را بپوشاند خدا تعالی هفت هزار ملک موکل او
کرداند تا وقت صور برای گناهان او استغفار کنند و در روایت دیگر هفتاد هزار ملک و مرویست که هر که مؤمنی را جامه بپوشاند خدا تعالی او را از جامه های
بهشت بپوشاند و سکرات موت را بر او آسان کرداند و قبرش را وسیع کرداند و چون از قبر بیرون آید ملائکه استقبال کنند او را بشارت دهند و در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مرویست که امام حسن بن علی علیه السلام فرمود که مردی عیال او گرسنه بودند بجهت نفقه ایشان بیرون آمد [illegible] نان و خورش
برای عیال خود گرفت آنگاه مرور کرد بر مرد و زنی از ذریات محمد و علی صلوات الله علیهما [illegible] از جوع بیهوش بودند پس گفت اینها سزاوارترند [illegible]
خورش از عیال خود بایشان داد [illegible] صاحبش از مصر رسید [illegible] پانصد باچاقلو چون سر مکتوب را
بکشود دید [illegible] نوشته که پسر عمت در مصر مرد و وارث او تو هستی [illegible] پانصد اشرفی فرستادم و هزار باچاقلو [illegible]
از قریب سه هزار و دکانی که در مصر است [illegible] عیال خود داد [illegible] پس شب در خواب دید که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
با او فرمود که چگونه یافتی [illegible] بجهت اینکه خویشان را [illegible] عیال خود مقدم داشتی و در همان شب محمد و علی علیهما السلام [illegible] فرمودند که طلب فلان را
بفلانی برسانید که وارث است [illegible] صبح همه مردم [illegible] شهر مصر نیز همین واقعه را دیدند پس ایشان [illegible]
[illegible] تا پانصد هزار باچاقلو شد پس ایشان بوی گفتند که هر گاه امر میکنی [illegible] که در مصر است با امانت حاکم بفروشیم
امر کرد که بفروشید پس در آن شب جناب نبوی صلی الله علیه و آله بخواب حاکم مصر آمد فرمود که [illegible] این املاک را بفروش و بفلان مرد بفرست [illegible]
سیصد هزار باچاقلو شد پس آن مرد غنی ترین اهل مدینه شد [illegible] بخواب آمد فرمودند ای بنده خدا این جزای آن است که در دنیا
چون غرابت را بغرابت خود مقدم داشتی در آخرت هزار هزار برابر عطا کنیم بعوض هر حبه که بغرابت دادی هزار قصر که کوچکترین آنها بزرگتر باشد از همه دنیا
[illegible] و مضامین شریفه [illegible] و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی آن چیزی که مقدم داشتی برای جان
خودت [illegible] در بیان ثواب قرض دادن بقرض الحسنه است و من یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه و مرویست که هر که مؤمنی را قرض دهد
بر عوض یک درهم مثل کوه احد و طور سینا و رضوی کوهی است در مدینه ثواب داده شود و اگر در مطالبه مدارا کند و ملایمت سازد [illegible] بی عذاب
چون برق خاطف از صراط بگذرد و مرویست که هر که قرض داد به پریشان باشد مهلت دهد [illegible] در سایه رحمت خدا باشد روزی که
هیچ کس را سایه نباشد و از حرارت و خشم جهنم ایمن باشد و بدانکه قرض دادن ببرادران مؤمن از افضل محبت و مهربانی و مواسات است [illegible]
و بلکه از تصدق کردن بیست و پنج درجه افضلست چنانکه شهید ثانی در منظومه بیان کرده است [illegible] از فضایل تصدق نمودن و برهنه را پوشانیدن [illegible]

روایت است هر بیست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند باید که یکدیگر را ستم نکنند و هر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق
تعالی اندوه او را در روز قیامت بردارد و بدن او را بپوشاند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر یکی از بنی آدم مشتاق بهشت است و بهشت مشتاق
چهار طایفه است اول قاری قرآن دوم ذاکر رحمان سیم طعام دهنده بر گرسنگان چهارم نگاه دارنده زبان از دروغ گفتن و سخن چینی کردن و نیز از آنحضرت
مرویست که حصار کنید دلهای خود را بدادن زکوة و دوا کنید بیماران خود را بدادن صدقه و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه دادن
مند و بر در پنهان دادن اما صدقه مفروضه آشکارا دادن افضل است تا متهم نشود بندادن و مردمان نیز اقتدا باو کنند در دادن و ایضا نیز از آنحضرت
مرویست که صدقه پنهان غضب خداوند رحمن را فرو مینشاند و رفع گناهان میکند همچنانکه آب آتش را فرو مینشاند و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
مرویست که فرمود اگر خواهید که تمام شما بمیرید و گناهان شما آمرزیده شود باید که نیکوئی کنید و صدقه دهید و صله رحم بجا آورید که این صفتها عمر را زیاد
کند و درویشی را ببرد و هفتاد نوع مرض بد را از صاحبش رفع کند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که یتیمی را پیش خود کرد و طعام
و شراب دهد تا آنکه یتیم از او مستغنی گردد حق تعالی برای او بهشت را واجب گرداند و نیز فرموده که بهترین خانهای شما خانه ایست که در او یتیم باشد
که با او نیکوئی کنند و در غایب احوال او غافل نباشند بانواع رحمت و شفقت یعنی اگر برهنه باشد بپوشانند و اگر گرسنه باشد سیر کنند و نیز از آنحضرت مرویست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دعا میفرمود که بار خدایا مرا با فقرا و مساکین محشور گردان در دنیا و آخرت یکی از زوجات طاهره عرض کرد که یا
رسول الله چه دعا ایست حضرت فرمود زیرا که ایشان پیش از توانگران به بهشت روند بچهل سال بعد از آن فرمود که زنهار مسکین را از خود مکن و اگر چیزی
خواهد رد مکنید اگرچه نیم خرما باشد و با مساکین دوستی کنید و با ایشان صله نمائید تا حق تعالی شما را برحمت خود نزدیک گرداند و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی میفرماید که هیچ چیز نیست مگر آنکه کسی را موکل کرده ام که او قبض نماید الا صدقه که خود [illegible]
از او قبض کنم و [illegible] اگرچه نیم خرما باشد پرورش میدهم چنانکه شتر بچه خود را پرورش میدهد چون روز قیامت شود مثل [illegible]
بعد از کوه احد رسانیده باشم پس از آن ببوی رسانم پس از اینجا است که بعضی از اکابر دین فرموده اند که در وقت زکوة و صدقه دادن میباید که دست سائل
زبر دست سائل باشد زیرا که آن اول بدست خدا میرسد و نیز مرویست که هر که غریبی را بنوازد حق تعالی [illegible] دنیا و آخرت او را دوا کند و در قبر
و نزد حساب و صراط و میزان عزیز باشد و در آن مواضع جمع او باشند و از اهوال آنها ایمن گرداند تا آنکه نوازش غریب [illegible] چند دارد [illegible]
[illegible] و مطلب آنست که در اکل و شرب کوتاهی و مضایقه نکند و مراعات احوالش را بکند در روزها و شبها بدادن رخت
و غیره و بدانکه طعام دادن فقرا و مساکین و غربا و ایتام و لباس دادن برایشان فضیلت بسیار دارد چنانکه مرویست در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
فرمود کسیکه محافظت کند یتیمی را جناب قدس الهی حفظ او نماید کسیکه اکرام کند یتیمی را جناب قدس الهی اکرام مینماید او را و هر کس که بر سر یتیمی دست
کشد حق تعالی بعدد هر موئی که در زیر دست او بر خورده قصری [illegible] که وسیع تر باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است و در آنها است ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
وهم فیها خالدون و نیز فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کس دست شفقت بر سر یتیمی کشد بهر موئی حسنه از برای او ثبت شود و سیئه محو شود
و درجه بلند شود وارد شده که آنجناب متکفل احوال یتیمی بود و همیشه باوی طعام میخورد پس آن یتیم مرد آنجناب آنشب طعام نخورد و تأسف نمود اصحاب عرض
کردند یا رسول الله چرا اینقدر قلب خود را غمگین میکنی یتیم دیگر آوردیم که متکفل احوال شوید فرمود این یتیم بد خو بود من با او بسر بردم [illegible]
حاصل شود فرمود آنحضرت هرگاه یتیمی بگرید عرش بلرزه در آید حق تعالی شاهد میگیرد ملائکه را هر کس یتیمی را خشنود کند من او را خشنود شوم چنانکه در بعضی
خبر مرویست که بعد از نزول آیه و من یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید که ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی و از تو آب طلبیدم ندادی بنده گوید بار خدایا این کجا بود و چگونه بود
فرماید که فلان بنده گرسنه من از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از تو لباس خواست ندادی و فلان تشنه آب خواست ندادی قسم بجلال خود که امروز فضل
خود را [illegible] چنانکه تو از ایشان باز گرفتی پس حق تعالی [illegible] سائل را بخود نسبت داده تا معلوم شود که هر چه بدرویشان دهند هم چنانست که [illegible]
[illegible] است که حق تعالی خطاب کرد بداود [illegible] اگر مرا بدر خانه خود ببینی چه چیز خواهی داد گفت بار خدایا مرا [illegible] جواب تو نیست حق تعالی فرمود
فقرا و درویشان نایب مناب منند پس هر چه بدرویشان دهی [illegible] در باره ایشان بجا آورده [illegible] حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام دست
[illegible] و بوسید [illegible] فرمود که دست صدقه دهنده [illegible] پیش از آنکه در دست سائل واقع شود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که چیزی بقرض ببرادر مؤمن دهد حق تعالی [illegible] در نامه اعمال او بنویسد و مرویست که [illegible] من ذا الذی یقرض الله قرضا
حسنا نازل شد ابو دحداح گفت یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادرم حق تعالی از ما وام میخواهد و وی غنی است فرمود آری میخواهد تا بدان سبب شما را در بهشت درآورد
گفت من اگر بخدای خود وام دهم تو ضامن بهشت شوی فرمود آری هر که قرض الحسنه دهد [illegible] در بهشت باز دهد گفت زن من ام الدحداح با من باشد فرمود آری گفت
فرزند من دحداح با من باشد فرمود آری گفت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله دست [illegible] گفت مرا دو بوستان است یکی در زیر شهر و یکی در زیر
شهر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکی را بر آن خدا بده و یکی را معیشت خود کن گفت گواه میگیرم ترا [illegible] رسول خدا که

بهتر این دو بوستان [illegible] ابو الدحداح [illegible]
ام الدحداح و ابنه انشأ یقول هداک الله سبل الرشاد الی سبیل الخیر والسداد بینی من الحائط بالوداد فقد مضی قرضا الی التناد [illegible]
بالنفس والاولاد [illegible] الی المعاد ام دحداح باو گفت سود مند باد بیع تو [illegible]
دست خود را کرد و هر چه از خرما در [illegible] کودکان بود از دهن ایشان بیرون کرد و از آستین ایشان بیرون کرد [illegible] پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود [illegible] لابی الدحداح الی الجنة [illegible] در بهشت [illegible]
[illegible] و نیز از جمله
[illegible] شاد نمودن برادر مؤمن است [illegible] بر ایشان بعد از وفات ایشان و بعد از رحلت کردن [illegible] چشم انتظار در راه [illegible]
خواه خویش باشد و خواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون اراده کند مؤمنی که چیزی برای مؤمنی صله دهد پیش از آنکه [illegible]
از دست دهنده آن جدا شود [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] در بهشت چهل هزار سرای از طلا
[illegible] حور العین [illegible] مؤمن [illegible]
[illegible] باب شصت و دوم در فضیلت دعا کردن برادر مؤمن از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
کرد دعا کردن مؤمن برادر در حالتیکه از او غایب باشد [illegible] و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
که هیچ مؤمن برای برادر مؤمن دعا نکند الا اینکه عوض دهد خدا [illegible] از برای ایشان از هر مؤمن و مؤمنه [illegible]
بود تا روز قیامت و روایت از اهل بیت عصمت علیهم السلام که هر که دعا کند برادر مؤمن خود را در حالتیکه از او غایب باشد ندا کند فرشته در آسمان
اول که ای بنده خدا [illegible] صد هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن [illegible] دوم [illegible] دویست هزار چندان که خواستی و از آسمان
سیم [illegible] چهارم چهارصد هزار و از آسمان پنجم پانصد هزار و از آسمان ششم ششصد هزار و از آسمان هفتم هفتصد هزار چندان [illegible] پس حق تعالی ندا کند
که ای بنده من [illegible] هزار هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن خود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که چهل مؤمن را
دعا کند [illegible] بعد از نماز شب [illegible] والشفع والوتر واللیل اذا یسر ورب کل شیء صل
علی محمد و آل محمد و افعل بی [illegible] انت اهله ولا تفعل بنا ما نحن اهله انک اهل التقوی و اهل المغفرة و منقولست که چهل [illegible]
مؤمن [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار کسند که [illegible] دعای ایشان اول امام عادل دوم [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] در فضیلت سلام دادن [illegible] سلام سنت است و رد ش واجب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از عبدالله بن مسعود مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] سلام نامی است از نامهای خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلام کن باهل خانه خود [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته [illegible] السلام علینا و علی عباد الله الصالحین [illegible]

الله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله حق تعالی فرموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه سید عالم مناجات کرد با مضمون که ما این شریعت
[illegible] حق تعالی فرموده و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که امت تو در قبول
احکام من چه میگویند عرض کرد که قالوا سمعنا و اطعنا جواب امد که ایشان منقاد جمیع اوامر و نواهی اند لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نکند
خدا [illegible] هیچ نفسی را مگر بقدر [illegible] از طاعت و گنجایش او و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که حق تعالی سلام را بر دست
ظاهر و قرار [illegible] فرستاده و در روایت دیگر مذکور است که سلام بعد از هر نماز امانت یعنی هر کس فرمان خدا و سنت پیغمبر بجا اورد امانت او را از بلای
دنیا و عذاب اخرت و بدانکه در سلام بعضی از منافع دیگر هم است که عاید است بر دنیا و دین سلام دهنده اول اینکه این خیر است و سبقت بر خیر بکوا(ر) و در
حث قول خدای تعالی است که سارعوا الی مغفرة و قول او که فرموده فاستبقوا الخیرات دوم اینکه نفس مستمع از سلام دهنده خوشحال کرد و معلوم است
ثواب خوشحال و مسرور کردن برادر مؤمن که در چه مرتبه است سیم اینکه درخت محبت در دلها میغرساند و عناد و عداوت سابق را زایل کرداند چهارم
اینکه موجب تواضع خلقیست و رفع کبر و گردنکشی است و معلوم است که تواضع خصلتی است پسندیده و صفتی است نیکو نزد خدا و رسول و نفع
دهنده در دنیا و اخرت چنانکه اورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان [illegible] عالی همتی [illegible] پادشاه او را تعظیم تمام نمود چون مراجعت میکرد
هفت قدم از عقب او برسم مشایعت رفت شبانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب بدید او را و گفت که ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی پس از
حق تعالی درخواست کردم که ترا در جهان عزیز دارد و تو هفت قدم از عقب وی رفتی دعا کردم که تا هفت کس از اولاد تو پادشاهی کنند هر دو دعا در باره
تو مستجاب شد **باب شصت و چهارم** در مذمت شراب خوردن و عقاب آن بدانکه خمر حرامست در جمیع ادیان و ملل و مذاهب باجماع علما و اخبار



صحیح و عمل شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که حق تعالی لعنت کرده است خمر را و فشارنده او را و خورنده او و ساقی و فروشنده و بهای آن و بردارنده او را اما علت حرام بودن خمر در کافی از ابی الربیع منقول
است که گفت من سؤال کردم از ابی عبدالله علیه السلام از اصل خمر که چگونه بود ابتدا حلال آن و حرام آن و کدام زمان اخذ شد خمر حضرت فرمود زمانی که آدم ع
از جنت بزمین آمد خواهش نمود از میوه های جنت پس نازل کرد خدای تعالی دو شاخ از شاخ انگور پس در زمین کشت نهاد در زمین چون که برگ و میوه داد شد ابلیس
آمد و دیواری بر آن کشید پس آدم ع گفت ما حالک یا ملعون یعنی چه چیز است حال تو ای ملعون ابلیس گفت اینها از آن منست پس آدم ع فرمود [illegible]
بعد از آن راضی شدند بحاکمی روح القدس پس آمدند پیش او و آدم ع قصه را گفت پس روح القدس برگرفت مشتی از آتش و بر آنها انداخت در آن حال انگور
در شاخهای کرم بود آتش بگرفت بعد از آن گمان کرد آدم ع که چیزی از آن نماند و ابلیس نیز این گمان کرد پس شعله آتش آنها که افتاد پس سوخت دو ثلث از انگور
باقی ماند یک ثلث از آن پس روح القدس گفت آنچه گرفت نصیب تست ای ابلیس لعین بود و باقی برای تست ای آدم و نیز از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود
زمانی که آدم ع بزمین آمد امر کرد او را خدای تعالی بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم ع نخل و انگور و زیتون و انار و آدم کشت آنها را و از میوه های آنها خورد پس
ابلیس ملعون آمد گفت یا آدم چه چیز است اینها که من اینها را نمیدانم و حال آنکه من پیش از تو بودم در زمین بعد از آن گفت بده مرا از اینها بخورم پس ابا کرد آدم ع از خوردن
بعد از آن در آخر عمر آدم پیش حوا آمد و گفت من گرسنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از این میوه ها بمن بچشانی پس حوا گفت که آدم ع بمن عهد داده که از اینها
چیزی بتو ندهم برای اینکه اینها از جنت است و سزاوار نیست که تو از آن بخوری پس گفت بحوا اگر چیزی از آن بکف من بفشری [illegible] ابا نمود بعد از آن گفت بگذار من [illegible]
اما نمیخورم پس بگرفت یک خوشه از انگور و داد بابلیس لعین پس مکید او را و نخورد پس یک خوشه را از دهن ابلیس [illegible] پس وحی کرد خدای تعالی بآدم ع به اینکه [illegible] دشمن تو و دشمن
تو انگور را پس من حرام کردم بر تو از عصیر او [illegible] نفس ابلیس پس حرام کردم خمر را بجهت آنکه [illegible] حوا را تا آنکه مکید انگور را
و اگر میخورد حرام میکردم از اول تا آخر جمیع میوه های او را و از آنچه بیرون از او خارج میشود پس گفت ابلیس بحوا اگر بمن بدهی از خرما [illegible] از آن چنانکه
از انگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید او نیز ابلیس لعین و بود انگور و خرما خوشبوتر از مشک و شیرین تر از عسل پس وقتیکه مکید او را دشمن خدا
برفت [illegible] بوی آنها بعد از آن برفت ابلیس لعین بعد از فوت آدم ع و بول کرد در بیخ کرم و خرما پس جاری شد بول در رگهای آنها پس از این جهت است که
خمر میشود انگور و خرما و آدم را مست میکند پس حرام کرد خدای تعالی بر ذریه آدم ع جمیع مسکرات را برای آنکه جاری شد بول دشمن خدا در انگور و خرما و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که وقتیکه نوح از کشتی بیرون آمد پس نشاند در زمین درختها را و آمد پیش اهلش پس بعد از آن ابلیس آمد آنرا برکند
پس خبر کرد نوح برای غرس درختها که از بیخ برکنده شده و یافت ابلیس را نزد آن پس آمد جبرئیل و خبر داد که ابلیس برکنده پس نوح ع با ابلیس گفت چه چیز ترا واداشت بر
کندن این و من هیچ غرسی نکردم که از این دوست تر باشد نزد من و والله ترک نمیکنم من این را تا اینکه غرس کنم او را پس ابلیس لعین گفت که والله ترک نمیکنم من او را تا اینکه [illegible]
گفت [illegible] برای او نصیبی [illegible] پس کرداند از برای او ثلث از آن پس ابا کرد ابلیس و راضی نشد پس کرداند از برای او نصف [illegible] نشد و نوح امتناع کرد از زیاد
کردن پس جبرئیل ع گفت یا نوح احسان کن از زیادتی احسان کردن پس فهمید نوح که او را تسلط هست بر نوح پس کرداند دو ثلث را برای او پس فرمود امام محمد باقر
علیه السلام زمانی که اخذ نمودی شیره انگور را طبخ کن تا برود دو ثلث آن پس بخور و بیاشام بعد از این و احتراز کن از نصیب شیطان از ابو عبدالله علیه السلام
مرویست که روزی جمعی از شام نزد عبدالله عمر آمدند [illegible] از خمر [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود [illegible] اینکه

را بحلق فرستاده حکم هر که بکشد [illegible] از شراب مسکر بخورد پس چهل روز نماز او را قبول نکنند مگر آنکه توبه کند و اگر [illegible] بخورد [illegible] شبانه روز نمازش قبول
نشود و واجب کرده خدای تعالی او را از [illegible] خبال و در روایتی از طینت الخبال که آن خون و چرکیست که از شکم و فرج زنان زانیه بیرون آید و شارب الخمر تشنه از دنیا
میرود و در قبر تشنه باشد تا روز قیامت تشنه مبعوث میشود تا هزار سال العطش العطش میگوید بعد از هزار سال او را آبی دهند از زهرهای عقرب
و مار جوشان چون نزدیک او برند رویش بریخته شود و دندانها از دهنش افتد و چشمش بیرون آید و چون بخورد هرچه در شکمش هست بریزد و عفونت
از او بیاید که اهل عرصات از او نفرت کنند پس [illegible] بر سیاست بدوزخ کشند و شدت عذاب بر او [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که شارب الخمر روز قیامت سیاه روی بیرون آید و زبانش بیرون آویخته باشد و لعاب دهنش بر سینه اش ریخته شود و حقست بر خدا که او را سیراب کند از طینت الخبال
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که شارب خمر را عیادت نکنید وقتیکه مریض شود و بر جنازه اش حاضر نشوید و شهادت او را
قبول نکنید و دختر بدو ندهید اگر از شما خواستگاری کند و امین نکنید او را بر امانتی و روایت کرده است یونس بن ظبیان از ابی عبدالله علیه السلام که هر کس
بخورد از شراب جرعه لعنت خدای تعالی و ملائکه و رسل و مؤمنین او را [illegible] اگر بخورد تا آنکه مست شود روح ایمان بیرون رود از جسد او و [illegible] کرده
میشود برای او روح خبیثه و خبیثه ملعونه پس ترک میکند نماز را و وقتیکه نماز را ترک کرد پیغمبر سرزنش او را و ملائکه و میگوید حق تعالی [illegible] سرزنش کردند
[illegible] پس بدحالی باد ترا ای بنده من از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هر که بیاشامد مسکری را قبول نشود نماز او تا چهل روز و اگر بمیرد در [illegible]
چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت و اگر توبه کرد قبول کند توبه او را و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نمیرسد شفاعت من باو کسیکه
استخفاف کند نماز را و وارد نمیشود بر من در حوض کوثر و نمیرسد شفاعت من کسیکه شرب کند مسکری را و وارد نمیشود در حوض کوثر [illegible]
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام [illegible] مرویست که حق تعالی گرداند برای معصیت خانه بعد از آن گرداند بر او [illegible]
قفل کلید [illegible] معصیت خمر است [illegible] ابی عبدالله علیه السلام فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که شراب خورنده [illegible] ملاقات کند خدا را مثل کسیکه بت پرستش کند و احادیث از [illegible] بسیار است که شارب الخمر در حین ملاقات با حق
تعالی مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شارب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مرویست که اگر یک قطره خمر در چاه افتد و آن چاه انباشته شود و در موضع مناره بنا کنند من در بالای او اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از
[illegible] شود و گیاه از آن بروید و گوسفندی آن گیاه را بخورد من گوشت آن گوسفند را نخورم و نیز [illegible] که حضرت فرموده که اگر قطره خمر در چاهی افتد و آن
انباشته شود و گیاه از آن بروید و گوسفندان آن گیاه را بخورد در میان گله گوسفندان [illegible] من گوشت گوسفندان [illegible] نخورم و نیز فرموده که اگر قطره شراب [illegible]
[illegible] مغرب باشد [illegible] من شراب [illegible] باشد [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که سلام کند بر [illegible] با دست
[illegible] دو کردن او کند خدای تعالی عمل چهل ساله او را حبط کند و نیز فرموده که هر که حاجت [illegible] او و دیگر [illegible] باشد که [illegible] کرده باشد بر قتل مؤمنی
مرویست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که در روز قیامت عقربی از عقاربهای جهنم [illegible] که سر او در مغرب و دم او در مشرق باشد و
یاد کرده فریاد کند [illegible] کجا [illegible] کویند شش طایفه اول تارک الصلوة اگر چه [illegible] باشد دوم مانع الزکوة اگر چه [illegible] باشد سیم شارب الخمر
اگر چه فقیه باشد چهارم عاق والدین اگر چه حکم باشد پنجم [illegible] کند اگر چه [illegible] باشد ششم [illegible] با مور دنیا مشغول باشند و حرف دنیا گو
بعد از آن شش طایفه بدهن [illegible] چنانکه [illegible] و نیز از آنحضرت که هر [illegible] بخورد [illegible] نکرده باشد با مادر خود هفتاد بار و
که یکبار با مادر [illegible] چنانست که هفتاد بار خانه کعبه را خراب کرده باشد و هر که [illegible] بمیرد [illegible] نوشته شود که ایس
من رحمة الله یعنی نومید از رحمت خدای تعالی بدانکه هر چیز مسکر است در حکم شراب است و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است در مرتبه اول و دوم



و در مرتبه سیم قتل واجب میشود و بعضی در مرتبه چهارم واجب میدانند **باب شصت و پنجم** در مذمت زنا کردن و عقاب آن بدانکه زنا از جمله
معاصی کبیره مهلکه است چنانکه حق تعالی فرموده است و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی نزدیک مشوید
بزنا بدرستیکه زنا فاحشه و راه بدیست و حضرت سبحانه فرموده الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة یعنی زن زناکننده و مرد زناکار را بزنید
هر یک از آنها را صد تازیانه اگر عزب باشند و اگر زن دار محصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجبست که تازیانه بر پوست ایشان بزنند بالای
لباس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده هر که زنا کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که زنا [illegible]
فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ای گروه مردمان از زنا بپرهیزید که در او شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آنکه در دنیا است آبرو را ببرد و روزی را
تنگ کند و عمر را کم کند و آن سه که در آخرت است که موجب خشم خدا است و سختی حساب و خلود در آتش جهنم و در [illegible] مسلط سازند بر او مار
و گزدمان تا روز قیامت در عذاب [illegible] و هر که [illegible] از زانی و زانیه گفته شود هزار سال و در دوزخ عذاب کنند مرویست از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که بپرهیزید از زنا بدرستیکه زنا میبرد [illegible] و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده وقتیکه زنا بسیار شد بعد از آن بسیار میشود
موت [illegible] از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرمود [illegible] زنا [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام

[illegible]

باب شصت و ششم

در مذمت لواط است و عقاب آن بدانکه از گناهان کبیره است [illegible] حرام بودن و زنا اشد است چنانکه در کافی [illegible] از حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب شصت و هفتم

در مذمت فحش دادن است و عذاب آن بدانکه فحاشی خصلتی است مذموم پیش خدا و رسول و صفتی است قبیح [illegible] چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان الله یبغض الفاحش [illegible]

[illegible]

باب شصت و هشتم

در مذمت نا امید بودن از رحمت خدا تعالی است بدانکه نا امید بودن از رحمت خدا گناه کبیره است حق تعالی بندگان را از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم [illegible]

[illegible]

او را به دوزخ برد بکری بنشست چون از آنجا بیرون آمد دیگر بر بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد روزی گفت خداوندا بحق انبیا و مرسلین که توبه مرا قبول فرما و از
گناهان من در گذر اگر توبه من قبولست رسول خود را بفرما تا آتش در من اندازد و بسوزم در حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که من توبه او را قبول کردم و از گناهان او در گذشتم [illegible] خاموش ساز و مرهم [illegible]
بر جراحت معصیت او نه [illegible] **باب شصت و نهم** در مذمت نمامی و سخن چینی است و غیبت
[illegible]

آتش میخورد [illegible] و از جابر مرویست که گفت روزی با رسول صلی الله علیه وآله بودم که بدو قبر رسیدیم که صاحب آنها را عذاب میکردند حضرت فرمود که یکی غیبت کرده و یکی
از بول اجتناب نکرده [illegible] از غیبت نگاه داشتن بسی مشکل و بسیار دشوار است [illegible]
[illegible]

معتبر و سلطانان دیگر حکم کند که او را برطرف نمایند و عصای مردم و مرویست که هر که حج واجب شود و حج نکند بی عذری بضاعت معذور شود و ترک حج از بزرگترین کبایر است
و موجب شدت عقوبت الهی و غضب جناب احدیت است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که ... در علم الهی اندک که حج اسلام را
بجا نیاورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مراد از قول حق تعالی و نحشره یوم القیمة اعمی کسانی اند که حج بر ایشان واجب
شود و او را نکند حق تعالی ایشان را در قیامت کور محشور گرداند و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حج در دنیا گناهان را از ایشان زایل گرداند همچنانکه
کورهای آهنگران آهن را از زنگ پاک میگرداند فاسئل الله ان یرزقنا بفضله و جوده و کرمه العمیم و نیز از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود هیچ بنده دوست
دارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم **باب هفتاد و دوم** در بیان مذمت و عقاب تارک زکوة است با آیات و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین
و اخبار در این باب بسیار است و در اینجا بر کثیری از آنها ذکر خواهد شد بدانکه ترک نمودن زکوة نیز از گناهان بزرگ است چنانکه علما فرموده اند و از آیات
که حق تعالی فرموده و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان نکنند آنانکه بخل میکنند
و زکوة نمیدهند بآنچه داده خدا تعالی بایشان از فضل و رحمت خود که آن بخل بهتر است و خیر است برای ایشان بلکه شر است از برای ایشان و زود باشد
که آنها را مثل طوق کرده بر گردن ایشان اندازند در روز قیامت و در جای دیگر فرموده و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مؤلف گوید که در پیشانی و پشت بعذاب عقوبت سزد نکته
آنست که چون صاحب مال در دنیا سائل را بیند بر پیشانی گره زند و پشت بسائل کرده و روی از او گرداند و پهلو از او خالی کرده از انفاق با و بآزار پهلو انسانکه
همسایگان از او نفع نیافتند و در جای دیگر فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی پس از این سخن معلوم میشود که هر که بپا دارد نماز را و ندهد زکوة نماز او قبول
نمیشود و در مانند کسی است که ... عرش بیاید ... اگر زکوة بدهد نماز و زکوة هر دو قبول ... و اگر نماز و زکوة ... در همان
تا روز قیامت شود و مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که زکوة مال خود را ندهد در روز قیامت آن مال را ماری گردانیده در گردن او اندازند چون
طوقی در هم مار گردن او میپیچد و میگوید که منم مال تو که جمع کرده بودی و زکوة از آن ندادی و دیگر فرمود که قبول نمیکند خدا نماز کسی را که زکوة مال خود ندهد
و در بعضی از تفاسیر معتبر مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را بر انفاق و اعانت در تجهیز لشکر ترغیب فرمود عبد الرحمن بن عوف چهار هزار درهم آورد و گفت
یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم چهار هزار برای عیال گذاشتم و چهار هزار تصدق آوردم رسول صلی الله علیه و آله او را دعا نموده ببرکت و فرمود که بارک الله
لک فیما اعطیت و فیما امسکت خدا تعالی چندان مال با او داد که ... شصت هزار درهم بود و ... هشتاد هزار درهم رسید
... هر که زکوة ندهد و روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که دینار و درهم را زکوة ندهد باشد روز قیامت
او را بآن دینار و درهم داغ میکنند تا وقت که حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و از ابی ذر مرویست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت صاحب
شتر زکوة آن نداده باشد در روز قیامت ... او را بر روی او در افکنند و آن شتر ... بر او بگذرد و او را پامال کند
پای ... تا حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و هم چنین صاحب گوسفند ... تا حق تعالی از حساب
اینها بر آن حضرت مرویست که هر کس که ... زکوة نداده باشد خدا ... سرش باشد ...
... او باشد ... بگوید ... که من مال توام ...
... بشکند و فرو برد ... اعضایش را بشکند ... درست شود باز همان عمل کند
که ... مال ... هر که منع زکوة کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ... مال بدادن زکوة و نیز فرمود که زکوة
پل اسلام است هر که زکوة مال خود ندهد ... اسلام نباشد و داخل اسلام نباشد و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود مردی که او را ثواب هفتاد پیغمبر باشد ... باشد ببهشت نرود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
... در روز قیامت ... اخراج حقوق آن نکند ... و انواع حقوق آن نکند ...
مال ... او را امر کنند ببهشت ... و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
... باشد بصورت طوق آتشین در گردن او طوق کنند و در بعضی از کتب ... مذکور است ...
و عبادت روزی ... حضرت ... از حضرت ...
و آنحضرت او را ... بیند ... غایت ... و آنچه ... شکر ...
شکر ... چند روزی چند ... و گفت یا رسول الله من عهد کردم با خدا ... اهل
و ... صله رحم کنم ... و طلب ... از ... آنحضرت ...
... حق تعالی ... کرد ... بر او ... گوسفند ...
حال آنها ... نماز جمعه ...

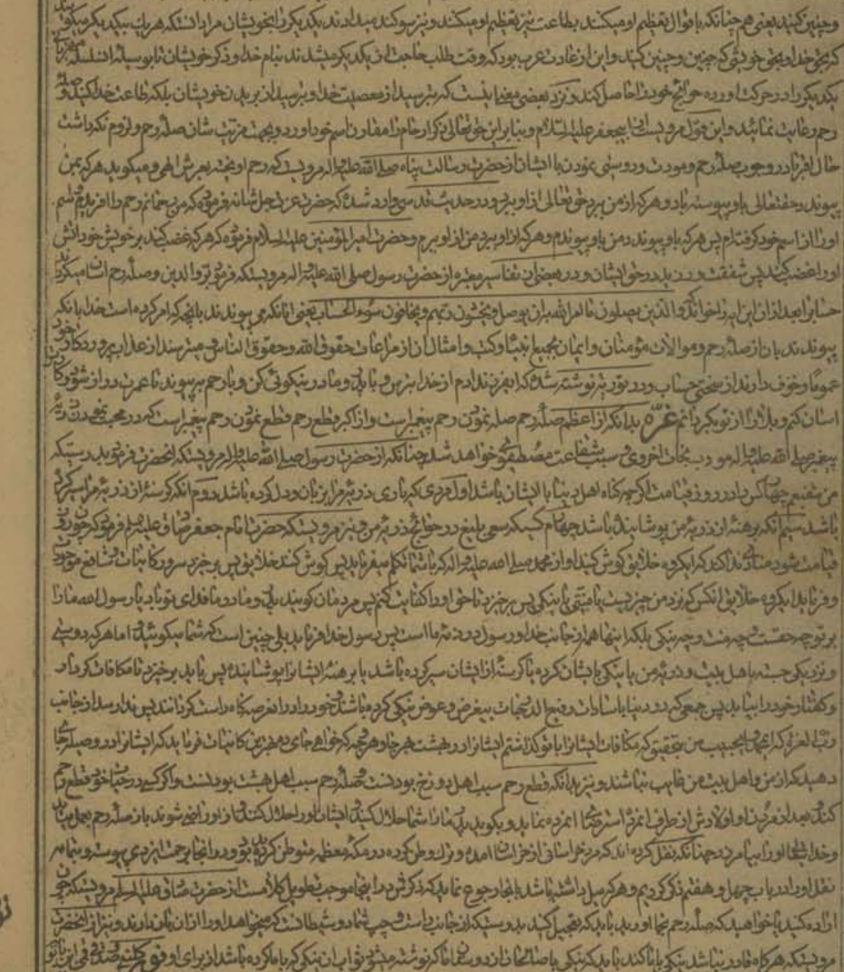
روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حال وی پرسید که چرا اصلا بنماز جمعه حاضر نمیشوی گفت یا رسول الله چندان گوسفند دارم که در هیچ وادی
نمیگنجد و بعضی ... بفلان وادی رفته و مقام کرده حضرت فرمود وای بر ثعلبه بسیار این را تکرار نمود چون آیه زکوة نازل شد از ابر جهنی و یکی از بنی سلیم
را طلب و ساخت و نزد ثعلبه فرستاد با برات و خواند و زکوة از او بگیرد و در این باب کتابی که متضمن شروط زکوة بود مصحوب او بجانب او فرستاد و یکی
فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرید نزد فلان مرد سلمی بروید که شتران بسیار دارد و از او نیز زکوة بستانید پس هر دو بیامدند و ایشان زکوة و نامه رسول خدا را
بثعلبه خواندند و از او زکوة خواستند محبت مال او را بر آن داشت که از فرمان سرکشید و گفت اینکه محمد از ما مطلب جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای
دیگر روید تا من در این باب با خود اندیشه کنم ایشان بنزد آن مرد سلمی رفتند و نامه را بر او خواندند گفت سمعا و طاعة لامر الله و حکم رسول الله پس میان
شتران رفت و بهترین شتران را از او جدا نمود گفت که اینها بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برید ایشان گفتند رسول ما را فرمود که بهترین
مال را ابستانیم او گفت حاشا که من بهترین مال خود را بدیهم ایشان را بر گرفته باز بنزد ثعلبه آمدند او همان مقالات که اول گفته که این مانند جزیه است باز گفت
و زکوة را نداد گفت بروید بجای دیگر تا من بکار در دیگر اندیشه کنم ایشان بخدمت رسول خدا آمدند و صورت حال را عرض کردند رسول خدا فرمود یا ویح ثعلبه حق
تعالی در حق ثعلبه این آیه فرستاد و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون فاعقبهم
نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجویهم و ان الله علام الغیوب خلاصه معنی آنکه بعضی
اهل نفاق کسی است که با خدا عهد کرده که اگر بدهد خدا تعالی ما را از فضل خویش هر اینه صدقه بدهیم و اخراج زکوة آن میکنیم و هر اینه از صالحین میباشیم
پس چون خدا تعالی با ایشان مال عطا نمود بخل کردند در حق خدا و ندادند و نقض عهد و پیمان کردند پس از آن اعراض کردند پس این بخل و منع ظاهر کرد نفاق را
که در دل ایشان بود و در عقب این بخل و منع باقی ماند این نفاق تا روز مرگ علی الدوام بدانند یعنی تا روز قیامت بسبب آنچه خلف وعده کرده اند و بسبب
که دروغ گفتند با خدا آیا ندانستند که خدا میداند سر ایشان و راز پنهان ایشان را و اینکه خدا علام الغیوب است میداند هر چه میگویند که زکوة را جزیه گفتند و عهد
شکستند و مرویست که چون این آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه نزد ثعلبه رفت و گفت وای بر تو ای ثعلبه در حق تو آیه نازل شد که بکفر و نفاق تو دلالت
داد پس او نزد رسول خدا آمد و گفت من صدقه خود را آورده ام که خواهم زکوة ... حضرت فرمود که خدا
رسول خدا فرموده که چون صدقه تو را قبول نکنم او برخاست و خاک بر سر کرد و گریه و زاری در گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
هر چه گفتم که بعمل نیاوردی و تمکین قبول نکردی تا براین بلا مبتلا شدی پس مأیوس بمکان خود بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در آن نزدیکی
بجوار رحمت الهی پیوست پس در عهد ابی بکر آمد و درخواست نمود که صدقه او را قبول نماید گفت که صدقه ترا رسول خدا قبول نکرد من نیز قبول نکنم و هم عمر نیز قبول
نکرد و در عهد عثمان از دنیا رفت **تتمه** بدانکه مستحقین زکوة هشت اند اول فقرا و مساکین باید که ایشان مؤمن و مجتنب از کبایر باشند بر صغیر و مصر
نباشند و بسیاری از مجتهدین عدالت شرط نکرده اند دوم عاملون و اینها کسانی اند که صدقات را جمع نمایند باذن امام و باید که ایشان عادل باشند سیم موء
لفة القلوب و اینها کفاری اند که ایشان را استمالت داده باشد امام از برای مسلمانان جنگ کنند و اجرت بایشان دهد از وجه زکوة چهارم فی الرقاب یعنی بندگانی که
مکاتب باشد یا غلامانی که در شدت و محنت باشند پنجم غارمون یعنی قرضداران که قرض ایشان بجهة معصیت نباشد ششم فی سبیل الله یعنی
بعضی گفته اند جهاد و بعضی گفته اند ... پل و رباط ساختن و معاونت زوار و بنا و مساجد و مانند اینها هفتم ابن السبیل یعنی راه گذری که طلب چیزی کند هر چند
در جای خود غنی باشد ... اعانت کردن ایشان را جماعت فضیلت بسیار است چنانکه در سابق بعضی از احوال این هشت طایفه را بیان کردیم اما ثواب اعانت نمودن
رقاب و اهل جهاد و اهل قرض از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که مکاتبی را یاری کند و یا غارمی را در عسرت او و یا مجاهدی را در جهاد او یاری کند حق
تعالی او را در سایه عرش خود جای دهد در روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او و نیز مرویست که اعرابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله
مرا عملی بیاموز تا مرا ببهشت ببرد فرمود بنده آزاد کردن و بدانکه هر عاقل الاذن مستحق سزاوار است که هر عملی که از او صادر شود مخفی باشد چنانکه از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روز قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی آنکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ وی خبر دار نشود و از ابن عباس مرویست
که صدقه سر افضل است از علانیه بهفتاد مرتبه صدقه فرضیه علانیه افضل است از سر به بیست و پنج درجه و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که صدقه
پنهان غضب جبار را فرو نشاند و دفع گناهان کند همچنانکه آب فرو مینشاند آتش را و نیز مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت خضر را بخواب دید پس امیر المؤمنین
بحضرت خضر فرمودند که سخنی از حکمت بگو که از تو یادگار بماند گفت چه نیکو است شفقت و مرحمت توانگران بر درویشان بجهة رغبت در ثواب خدا جناب امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که از این نیکوتر آن چه باشد گفت بلی فرمود که نیکوتر از این تکبر درویشانست بر توانگران بجهة اعتماد بر خدا و منت نکشیدن از ایشان و نیز وارد شده اند که حق تعالی
کوهها را چون آفرید فرشتها سنگینی آنها بود نه گفتند یا رب خدایا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب باشد فرمود آهن گفتند خدایا بر آهن چیز غالب باشد فرمود آتش
گفتند بر آتش چه غالب باشد فرمود آب گفتند بر آب چه غالب باشد فرمود خاک گفتند بر خاک چه غالب باشد فرمود باد گفتند بر باد چه غالب باشد فرمود صدقه که بنده
بدست راست دهد که دست چپ او ندانند یعنی بکسی نگوید و بروی منت نهد و مقصود خدا باشد نه سبب او اگر منت احسان را باطل میکند چنانکه فرموده لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی و بدانکه منت نهادن چنانکه در نزد خدا ناخوشست در نزد اهل تمیز خوب نیست پس عقلا گفته اند و اجبست و لازم که بر فقیر منت نگذارد و ندادن

اینجا است که خدا تعالی فرمود والذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و روایت
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که منت نهد بر صدقه خود حق تعالی نظر رحمت بر او نکند ...
چنانکه او روایت کرده اند که در بنی اسرائیل ...
...

[illegible]







مانع نمی کرد ... پس هر چند ایشان را از درگاه ... چنانکه هر چند ...

[illegible]

باب هفتاد و پنجم در ذکر مذمت قطع رحم چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا ...

[illegible]

و از ادای فضل او کرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم بکنم و از انها نیاکر خدا مدح کرده است ایشان را بصلهٔ رحم دوستان ایشان کنند والذین یصلون ما امر الله
به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ... وصیت میکنم ترا که حق تعالی بهشت را ... کرداننده بود
ان دو هزار سال راه میرود بوی او را نمی شنود عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم عزه بدانکه در این باب که مجملی از اطاعت و مهربانی نمودن بر والدین
است و ایشان عاق بودن و مذمت عقوق والدین و ثواب اطاعت و نیکی نمودن بر ایشان است روایت شده که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجلس مبارک
... جامه را از سینهٔ مبارک ... فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و اویس در یمن شتربانی میکرد به مال
حلال خود نفقه ... مادر را اجازت نخواست تا بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برود مادرش گفت برو ولیکن اگر پیغمبر در خانه خود نبود در هیچ توقف
نکنی و زود بیائی و چون خواجه اویس ... زیارت جناب پیغمبر و خدمت انحضرت بامد در وقتیکه انحضرت در خانه نبود و در سرای انحضرت برگشت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بخانه تشریف اورد بوی نوری در خانه دید پرسید که کسی بدر خانه امده بود جواب بلی اویس شتربانی ... امده بود
... این نور از اویس است که در خانهٔ ما هدیه گذاشته است و خود رفته است پس ای عزیز ببین که نیکی نمودن بر پدر و مادر چه اثر دارد

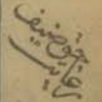
[illegible]

[illegible]

اورده اند که چون آیهٔ تحریم ملکه خمر نازل شد مردی معتاد خمر بود روزی اتفاق افتاد که خواجه کونین بکوچه میرفت از سر کوچه مردی پیدا شد که قرابه در دست داشت پر از خمر چون رسول خدا را دید بترسید گفت خداوندا توبه کردم که دیگر خمر نخورم بر من بپوشان چون نزدیک رسول الله رسید خواجهٔ عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سرکه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک پیش کرد و فرمود قدری در دست من ریز چون دید سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بحق خدا که این سرکه خمر بود اما از تو ترسیدم و توبه کردم حق تعالی این خمر را سرکه گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد هر که توبه کند حق تعالی سیئات او را مبدل بحسنات گرداند فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال بود و هفتاد خون ناحق کرده بود روزی در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی شد گفت نود و نه خون کرده ام اگر توبه کنم توبهٔ من قبول میشود یا نه زاهد گفت نه با خود گفت چون بدبختم خواهم رفت این زاهد را نیز بکشم او را هم کشت و بدر صومعهٔ دیگر شد و همان صورت واقعه پیش صومعهٔ دیگر گفت که نود و نه خون کرده بود گفت اگر توبه کنم توبهٔ من قبول خواهد بود یا نه زاهد گفت کدام گناه که از رحمت حق تعالی بیشتر باشد امرد گفت توبه کردم اما چه دانم که قبول شد یا نه زاهد گفت در این زمین که مقیمی دو راه هست یکی از آن راه مسلمانان که آن راه را نصرت خوانند یکی از آن راه کافران که آن راه را کفرت خوانند عهد آنکه نصرت و کفرت کدام است گفت عهد آنم گفت برو بیکی از آن دو راه اگر به مسلمانان برسی توبهٔ تو مقبول است اگر بکافران برسی نه امرد برفت تا [illegible] راه رسید ساعتی در کنار [illegible] در راه او را عمر بسر رسید که بکدام راه بود از قضا چنان شد که ملک الموت آمد جان او را قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح او را ما بریم فرشتگان عذاب گفتند ما بریم خطاب رحمانی رسید که ای فرشتگان بپیمایید که این بندهٔ من بکدام نزدیکتر است چون پیمودند بزمین مسلمانان نزدیکتر بود مقدار بند انگشتی پس فرشتگان رحمت بشارت رسانیدند و روح او را بعلیین رسانیدند و در کلام مجید از کلام ملک علام حکایت از یعقوب که فرزندان گفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی ابن عباس میگوید که سبب در توقف استغفار و تاخیر آن این بود که میخواست در شب جمعه وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه دعا در این وقت باجابت اقرب است و از وهب منقول است که یعقوب زیاده از بیست سال هر شب جمعه برای فرزندان استغفار میکرد تا حق تعالی از سر گناهان ایشان درگذشت و مروی است که چون وقت سحر میرسید فرزندان را امر میکرد تا در پس او صف میکشیدند و او دعا و استغفار میکرد برای ایشان و ایشان آمین میگفتند تا بیست سال توبهٔ ایشان قبول شد و در بعضی از تفاسیر معتبره مسطور است که یکی از بزرگان صحابه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که مرا چند فرشته موکلند فرمود دو فرشته یکی بر راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است امیر آنکه بر چپ است چون بنده حسنه بکند فرشتهٔ دست راست یکی را ده نویسد و چون سیئه بکند فرشتهٔ دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن شاید پشیمان شود و استغفار و توبه کند پس وی چیزی ننویسد و اگر نه گوید بنویس خدا ما را از این برهاناد که بد همنشینی است ما را نه ملاحظهٔ خدا میکند و نه از ما شرم میدارد و در ذلک قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیهٔ شریفه والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم یعنی آن متقیان کسانی اند که چون بکنند کارهای زشت مانند زنا و امثال آن یا ستم کنند بر نفس خود بکردن معاصی [illegible] باشد از فاحشه و ظلم اصرار بر صغایر باشد یعنی کبیره یا صغیره بکنند یاد کنند عقوبت خدا را و در ساعت پس آمرزش خواهند از خدا بر آن گناهان و توبه کنند از ابن مسعود نقلست که جمعی از صحابه با یکدیگر گفتند که بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند نزد حق تعالی چه گناهی میکردند بر در سرای ایشان نوشته میشد کفارهٔ آن عقوبتی که [illegible] چون گوش و بینی و غیر آن از انواع عقوبات تا این کفارهٔ گناهان ایشان شود [illegible] چنین [illegible] ما را گناهان [illegible] حق تعالی این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید نزد من زیرا که [illegible] توبه و استغفار [illegible] کفارهٔ گناهان شما کرده ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را با آن امر میکردم از شما برداشتم مروی است که هر که بر گناه اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند او را بیامرزیم اگر چه در روزی هفتاد بار تکرار گناه نموده و بدانکه حق تعالی با بنده اراده خیر نماید اگر گناه کرده باشد [illegible] و بعقوبتی [illegible] تا توبه و استغفار کند تا گناهانش بیامرزد و اگر ارادهٔ غضب نماید او را استدراج بدارد یعنی نعمتهای پی در پی او را [illegible] نماید [illegible] هر نعمت گناهانش زیاده شود و مغرور گردد و استغفار و توبه را فراموش کند و یکی بحضرت صادق علیه السلام عرض نمود که چند مرتبه از خدا تعالی مسئلت نموده ام و [illegible] مستجاب [illegible] باشم فرمود [illegible] حمد و شکر [illegible] استدراج نباشد چون خدا تعالی با بنده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش در دنیا یا در سکرات موت یا در عالم برزخ بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تا روز قیامت از گناه پاک باشد حتی اینکه هم و غم و کدورت [illegible] تا خوابی بیند که از آن غمگین شود گناهانش را بیامرزد

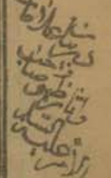
باب هفتاد و هشتم در عاقبت حق ضیف و ثواب فضیلت آن و بیان حسن تواضع کردن بر ضیف

خبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که گرامی دارد مهمان خود را او با نوح و ابراهیم خلیل در درجهٔ بهشت باشد و نیز از آنحضرت مرویست که مهمان هر گاه داخل خانه میشود روزی او با او همراه است هر گاه بیرون میرود با خود میبرد گناهان اهل آن خانه را و نیز آنحضرت فرمود که خوشرو و خندان بودن در روی مهمان [illegible] حق تعالی [illegible] صدیقین [illegible] و فرموده که هر که عزیز و گرامی ندارد مهمان خود را از امت من نیست و دیگر فرموده که گرامی دارید مهمان را اگر چه کافر باشد و نیز از آنحضرت منقولست که چون مهمانی بیکی از برادران مومن در آید هزار رحمت و هزار برکت در آن خانه داخل شود و حق تعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد اگر چه گناهان ایشان زیاده از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید در دیوان اعمال صاحب خانه بنویسند و هر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول میکند ثواب حج و عمرهٔ مقبول در دیوان اعمال ایشان ثبت کنند و در بهشت شهری



عطا کنند بنام او و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود [illegible] و در روایت آمده که هر که ایمان دارد بخدا تعالی و بروز آخرت باید که مهمان را گرامی و عزیز دارد منقولست که شیخ ابو الاشراف [illegible] بسیار پارسا و خدا ترس بود و تلمیذ او شریف نام پیوسته صائم الدهر و قائم اللیل هر سه روز یکبار طعام خوردی مدت شانزده سال بود که او را هیچ فرزند نشده بود روزی شیخ نشسته بود شخصی آواز داد که مهمان دوست میدارید شیخ گفت بلی پس او در آمد و سلام کرد شیخ او را در کنار گرفت و تعظیم نمود و بجای نیکو نشاند و پرسید که تو کدام قومی گفت از اهل علم و در این دیار غریبم شریف بر جست و او را حاضری ترتیب داد و گفت تحمل خوردن [illegible] دانست که روزه دارد چون وقت نماز شام شد نماز گذاردند شریف طعام پیش آورد تناول نمود و محلی از جهت آسایش او تعیین نمود تا چون مهمان بدانجا رسید بنماز ایستاد چون پاسی از شب گذشت شریف گفت بنگرم که مهمان در خوابست یا نه چون بنگریست دید بالای سر او قندیلی آویخته و نوران تمام خانه را روشن ساخته [illegible] دانست که او بزرگ است گفت خداوندا اگر این بنده نزدیک تو قدری دارد مراد من بده و مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از آن [illegible] اثر حمل بر او ظاهر شد شریف نذر کرد که [illegible] اهل علم و اهل قرآن و غریبان چون مدت حمل گذشت پسری بیاورد و بعد از آن [illegible] روزه گشودن بود مهمان [illegible] مردی پیر [illegible] در خانه ایستاده گفت بر در چه کسی و از کجائی گفت اهل علم و از بادیه میآیم شیخ گفت اگر امشب مهمان ما باشی از کرم دور نیست مرد قبول کرد گفت [illegible] تا طعام ترتیب دهم و بخانه در آمد [illegible] مؤذن بانگ نماز داد شریف بخود اندیشید که نماز بگذارم و دل فارغ کنم بعد از آن بمهمان پردازم چون در نماز ایستاد پسر بغلطید و بر تنور افتاد شریف چون این قصه را دید [illegible] فرزند بنده ایست خدا را [illegible] چون از نماز فارغ شد بر سر تنور رفت [illegible] طعام مهمان را مهیا ساخت [illegible] مشغول شد چون شیخ و مهمان [illegible] طعام پیش آورد [illegible] از حال این تعجب آمد شریف [illegible] مناجات کرد گفت خدایا تو عالم السر و الخفیات [illegible] احوال این پسر [illegible] و در مناجات بود [illegible] که ناگاه پسر بخود بجنبید و آغاز گریه کرد چون پسر را برداشت [illegible] شکر کرد و شیخ پرسید [illegible] حرمت مهمان [illegible] مهمان را عزیز دار [illegible] اهل علم بنظر حقارت منگر [illegible] دوستدار [illegible] سعادت دنیا و عقبی [illegible] بدانکه حق مهمان را رعایت نمودن و محبت او لازم [illegible] اگر چه مهمان دشمن مهمان دار باشد بلکه سبب [illegible] دنیوی و اخروی و موجب دفع عداوت و دشمنی است چنانکه بزرگان و اکابر [illegible] چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که کرمان ملکی [illegible] سخی و مهمان دوست [illegible] خوان مهمانی کشاده و سفرهٔ مهمانداری [illegible] عضد الدوله لشکر کشید [illegible] ملک کرمان طاقت حرب [illegible] و هر شب ملک کرمان [illegible] طعام [illegible] عضد الدوله [illegible] پیغام فرستاد [illegible] جواب فرستاد که جنگ کردن [illegible] عضد الدوله [illegible] بنده را که خدمت مهمان کند [illegible] هر که مهمان را گرامی میکند [illegible] چنانکه مسطور است [illegible] و گفت ای [illegible] واجبست بر مهمان [illegible] احسان و اکرام خود ظاهر کرده [illegible] و اکرام [illegible] و خوشحال میشود [illegible]

صبا شد چنانکه در کتاب روح الاحباب از ابن عباس مرویست که بدرستیکه خدا تعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر کوه برای مناجات من پس دید آنجا کوههای بلند بود همه جمع بودند و سرکشی کردند که این مقصود ما حاصل شود مگر کوه کوچکی که خود را حقیر شمرده و گفت من اقلم از آنکه بر من صعود کند پیغمبر خدا پس خدا تعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر این کوه بدرستیکه او ندید برای خود مکانی و مرتبه و نیز بدانکه از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما من آدمی و فی راسه سلسلتان سلسلة الی السماء السابعة و سلسلة الی الارض السابعة فاذا تواضع رفعه الله الی السماء السابعة و اذا تکبر وضعه الله الی الارض السابعة یعنی نیست هیچ آدمی مگر اینکه در سر او دو زنجیر است زنجیری تا باسمان هفتم و زنجیری تا بزمین هفتم پس وقتیکه تواضع کرد خدا تعالی او را بلند کند تا آسمان هفتم و وقتیکه تکبر نمود پست کند او را تا زمین هفتم و نیز در کتاب صفات تمام و نیز از مصنفات ابن فهد حلی ره مذکور است که خدا تعالی وحی فرمود بموسی که من قبول میکنم نماز آنکسیرا که تواضع کند برای عظمت من [illegible] و تخصص نکند بر خلق من و نیز در وصیت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور است که بابی ذر فرمود یا اباذر چهار چیز است که نمیرسد بآنها مگر مؤمن یکی خاموشی و سکوت کردن که اول عبادات است و یکی تواضع نمودن برای خدا تعالی و یکی ذکر نمودن خدا در هر حال و یکی کمی مال و نیز در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود برای اهل تواضع سیمائی است که میشناسند او را اهل آسمان از ملائکه و اهل زمین از عارفین و خدا تعالی فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و اهل تواضع از جلال خدا و از هیبت و عظمت خدا بهره رسند و نیست برای خدا تعالی [illegible] که او را قبول کند و از او راضی باشد و او را پسند کند مگر بسبب تواضع و نمیداند معنی تواضع را مگر [illegible] بندگان [illegible] و حال آنکه [illegible] خود را از همه مخلوقات [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است بوصف تواضع برای ذات خدا و [illegible] رضای خدا و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود مثل مؤمن مثل زمین است که منافع ایشان از آنست یعنی مؤمن باید که متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن منتفع گردند [illegible] محروم نیست [illegible] مذکور است که سلمان فارسی ره در [illegible] امیر [illegible] بود یکی از محتشمان شهر [illegible] سلمان [illegible] و [illegible] کار خود پشیمان شد و گفت ای امیر شهر [illegible] سلمان گفت [illegible] کتاب نهج البلاغه فرموده که اگر کسی [illegible] بندگان خدا [illegible] انبیاء و مرسلین خود [illegible] داشته است که [illegible] ایشان تواضع را پس ایشان [illegible] بر زمین روهای خود را و [illegible] برای مؤمنین خاک شوند [illegible] کل کبر [illegible] است که حق تعالی در قرآن مجید خود [illegible] این صفت [illegible] اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یعنی ایشان عزیزند بر کافران و ذلیلند بر مؤمنان و تواضع کنند [illegible] ایشان [illegible] بسیار [illegible] مقام تواضع [illegible] برای خود [illegible] جمیع مخلوقات [illegible] و نیز در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بابی ذر مذکور است که یا اباذر [illegible] بدرستیکه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] ملکی از ملائکه [illegible] جبرئیل [illegible] کند [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] جبرئیل [illegible] ذل و خضوع [illegible] عفلت [illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین [illegible] مساکین [illegible] و نیز آنحضرت فرموده [illegible] علم [illegible] اشرف و اعز [illegible] است [illegible] **باب هفتم** در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر علیه السلام و بر [illegible] خروج صاحب العصر [illegible] خروج آنحضرت [illegible] مذهب طایفه شیعه [illegible] منکر او کافر و مرتد است [illegible] از مخالفین [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز [illegible] خدا تعالی [illegible] آن روز را [illegible] از اهل بیت من [illegible] و زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ستم و جور [illegible] اینکه ذکر این احوال در دو مقاله است **مقاله اول** در بیان احوال دجال [illegible] تولد او تا آخر خروج و آن مشتمل بر هفت فصل **فصل اول** [illegible] مذکور [illegible] است که تولد دجال [illegible] در ایام نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود [illegible] نام پدرش صائد [illegible] و اسم مادرش [illegible] جابر بن [illegible] است مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] دجال [illegible]



همان هفته وقت اصفرار و زردی آفتاب از مادر متولد و در میان خون نفاس غلطان بیرون آمد چون بر زمین آمد در حال بنشست آغاز سخن کرد [illegible] میانه [illegible] وصف خود میکرد چون چشم راست کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده و [illegible] داشت [illegible] و ابو یوسف [illegible] چون آن ملعون [illegible] علام [illegible] عبد الله مسعود و ابو محمد بن سلیمان [illegible] بکفایت [illegible] جمع السؤال [illegible] مجموع [illegible] کرد سؤال کردند گفتند که امر عجیب [illegible] خاتم [illegible] الحال [illegible] مولد [illegible] بالله [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] صباح [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب [illegible] عبد الله مسعود [illegible] آن ملعون آمده [illegible] دجال [illegible] آن ملعون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] وصف خود [illegible] و ساعت [illegible] حضرت فرمود [illegible] اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز [illegible] گفت [illegible] رسول خدا [illegible] یا محمد [illegible] خدایم حضرت [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] دجال [illegible] عمر شمشیر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] لعین [illegible] یوم الدین [illegible] حضرت [illegible] دست مبارک [illegible] و چون [illegible] رسول [illegible] دجال [illegible] الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمود [illegible] پس آن حضرت [illegible] دجال لعین [illegible] دعا کرد [illegible] دجال [illegible] ملعون [illegible] سکندر [illegible] مجوس [illegible] مؤمنان [illegible] آن ملعون [illegible] رسول الله [illegible] دجال [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] ذو القرنین [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] اجابت [illegible] فی الحال دجال [illegible] حضرت [illegible] بنی آدم [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] جبرئیل امین آمد [illegible] جبرئیل آن ملعون را از نظر خلق غایب کرده [illegible] و اکنون در آن [illegible] مکان خروج آن لعین [illegible] اصفهان [illegible] چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی الفقیه فرموده [illegible] تمیم داری [illegible] دجال [illegible] و در مصابیح مسطور است که روزی تمیم داری [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] طوفان [illegible] الاکبر [illegible] تمام [illegible] سبحان الله [illegible] کلمات [illegible] کتاب [illegible] اسلام [illegible] شانه [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] زن [illegible] است گفت [illegible] شود دجال [illegible]

اطفال مذبوح و بهر جا از خون جاری شود پس از نخل بیسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم بلی گفت نزدیک است که میوه اش منقطع گردد پس از چشمه زغر سؤال کرد گفتم آب هست گفتم بلی آبش بسیار است و محصولش بیشمار و زراعت فراوان دارد بعد از آن پرسید و گفت ای تمیم محمد را ملاقات کردید گفتم کدام محمد گفت محمد نبی عربی هاشمی که در مکه متولد و بمدینه هجرت نموده است دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمانی و امت او بهترین امم و اهل ایمانند و هو صاحب اللواء والحوض والشفاعة ای تمیم چون با او ملاقات کنی او را تصدیق کن و با او ایمان آور و این نصیحت را که بتو نمودم هیچ فردی از افراد بشر نکردم و تو او را واداشت که از ما پرسید که عرب با او مقابله کرد گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم اکثر ایشان با او مطیع شدند گفت خیر ایشان است در اطاعت او پس گفت نزدیک است که مرا اذن خروج حاصل شود و تمامی روی زمین را در چهل شبانه روز زیر من مسخر گردد و هیچ جا نماند مگر آنکه عزم آن نمایم غیر مکه و مدینه که در آن داخل شدن آن بر من حرام است هر گاه قصد دخول حرمین کنم ملکی بمن شمشیر کشیده مرا منع میکند بعد از آن چند نفر خود را آواز داد حاضر شدند نیاز دیدیم او را بر زمین نهاد دجال گفت این چند نفر را بردار و در بلاد خود شان بر زمین بگذار پس ما تمامی بر دابه سوار شدیم در ساعت ما را به مدینه طیبه رسانید تمیم داری که نصرانی بود اعتراف داشت از او دست برداشت و مسلمان شد و در میان برخی عقیده اشتهار داشت **فصل سیم** در بیان اوصاف حمار دجال بدانکه الاغ او بسیار بلند است عرض او یک فرسنگ و طولش سی فرسنگ بدنش سرخ کل کل چهار دست و پای او تا زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و گوش بزرگ دارد که جمعی کثیر از گروه در آنجا سکنی کنند و بر پیشانی او مرکب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر گامی که آن بد انجام بگذارد یک میل که ثلث فرسنگ باشد طی میکند گویند در زمینی که اکنون میرود و علف میخورد چهل جزیره است هر جزیره فرسنگی در فرسنگی در یکشبانه روز علف آن میخورد از فلوت و فضلات آن سؤال میرود در آنجا بیست هفتاد دو در آنست هر دو زانوی او میباشد مدة هفتو سراب میشود و مرویست که آن حمار از هفت دریا عبور نماید و آب تا زانوی او نباشد **فصل چهارم** در بیان علامات خروج دجال بدانکه پیش از خروج دجال بد سه سال مردم بقحط سال گرفتار میباشند در سال اول یک ثلث از باران آسمان امساک کند و زمین یک ثلث از گیاه نگهدارد و در سال دوم دو ثلث از آسمان نبارد و دو ثلث از زمین نروید و در سال سیم یک قطره باران نبارد و یک سنبل از زمین نروید الا ماشاء الله و تنگی و قحط و غلا اشتعال یابد مردم در زاویه محنت و مجاعت معتکف گردند و از جوع چیزی نباشد و اکثر مردم از گرسنگی میمیرند و بهایم هلاک گردند و در چنین حال دجال بد مآل از مکان خود خروج کرده و با جوانان رجال ابطال بمیان مؤمنان آید همراه او انواع اطعمه و اشربه فراوان و آلات عیش و نشاط و اسباب لهو و لعب او چه پایان و از جوانان گرسنه چندان بر اطاعت آن ملعون در آیند که بجز ملائکه نتوان حصر و احصای آن نمود و نیز از علامات خروج آن ملعون چنانکه مرویست کرده نزدی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه بلیغی ادا فرمود پس از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما را از خروج دجال لعین مطلع ساز که آن ملعون از کجا اصفهان کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمودند که آن علمی است از علوم غیبیه و سری از اسرار مخفیه است ما بکه وقت اظهار آن نباشد اما چند نشان و علامت هست که بر آن خالص دلالت دارد از آنجمله فوت نمودن صلوة و سهل دانستن آن و حال اینکه صلوة افضل واجبات است و بر طرف شدن امانت و دیانت که اشد تکلیفات است و رواج یافتن دروغ و افترا و حلال دانستن رشوه و ارتکاب بد ترین محرمات است و مشید و محکم ساختن خانه‌ها و بناها و قطع نمودن رحم و تابع شدن هوا و هوس و رجوع نمودن در امور عظیمه بسفها و مشورت کردن با زنها و سهل دانستن ریختن خونها و فاسق گشتن امرا و فاجر شدن وزرا و خیانت نمودن علما و ضعیف شدن علما و دعا و فخر نمودن بظلم و اعتبار یافتن شعرا و بلند ساختن منارهای مساجد و کنگرهای آن و ظاهر شدن شهادت دروغ و علانیه گشتن فسق و فجور و شیوع یافتن بهتان و تهمت و طغیان و زینت کردن مصاحف بطلا و طول دادن و میل کردن قراء بفسق و غصب اموال سفهای غافل بشراب و دانشکده و از هم بدگشتن و شکستن عهد و نقض عهد در بنا و خلف امانت کردن زنان با شوهران در تجارت حریص و شریک بودن از شدت حرص و تنگ نماید و از فساق از هر کوشه و کنار بلند و در میان هر جمعیت عزت یابند زن مردم و تعجیل جلیل و تکبیل ایشان باشد با عشقت متقیان تقیه کنند و از ترس ایشان حق عز له الحق بسیار خاین منافق و امین کاذب آخرین این امت لعنت میکنند بر اولین چنانکه فرمود لعن آخر هذه الامة اولها و زنان بمردان و مردان بزنان مشابهت جویند مردان بمردان و زنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواطه و سحق کنند و زنان مثل مردان بر زین سوار شوند و در روی زمین بگردند و فتوی و حکم بدون علم دهند و شاهدان بدون طلب اداء شهادت نمایند و گواهی را بر دروغ را اعانت کنند و بنا و ابنیه را عقبی و دروغ را بر صلح ترجیح میدهند مردمان در ظاهر صحیح و در باطن کرگ پس بر شما الارض است که از زمان خود را از میان کار بکار کشید و طریق مسکین او وقت بیت المقدس را اخبار نماید **فصل پنجم** در بیان سحرها و مکرها و حیلهای آن ملعون است که از آن بیدین سر خواهد زد یکی آنکه اطلاع از مافی الضمیر دارد بنحویکه هر چه در خواطر دجال نقش بندد فی الحال اخبار نماید و وسیله اضلال گردد یکی آنکه از امور غیبی اعلام کند و عوام را با این طور اعوا نماید یکی اینکه سحر او است در نهایت عوف بطوری که هر هفته مثل سالی و کاهی باشد ماهی نماید و کاه باشد که روز هفته با چون یک هفته نظر درآید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در جواب سائلی که سؤال کرد یا رسول الله کم لبثه فی الارض فرمودند اربعین یوما که ست و چین کشهر و جمعه کسایر ایامه کایامکم و یکی آنکه آن ملعون در ظاهر سریع السیر است مانند ابر که باد او را براند و در چهل شبانه روز ربع مسکون را بگردد جابلقا و جابلسا را احاطه کند از طایف بجنش در یکچشم زدن و یک گام برداشتن و یکی آنکه هر که با او ایمان آورد و انجام مهام او کند حتی اینکه آسمان را بگوید که برای فلان بیار و زمین را گوید از برای فلان گیاه برویان بر رویاند

مرده و فریاد او ببرند و بهایم بنابغان او همه خوش کذران و بهایم مؤمنان همه بالقحط و تنگی بینوا و هلاک و یکی اینکه بهر خرابه که رسد حکم کند که ای پوزانه هر گنج که داری بیرون بجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آید و هر جا که رود همراه او روان گردد و یکی آنکه چندان کشتار بقتل او ربانی نگند و یکی آنکه چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اعرابی پیش آن بد کیش درآید دجال لعین با او گوید همچو این که بشنو این را که مرده و تلف شده اند زنده گردانم بشرط آنکه تو بر من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران او را زنده گرداند بصورت بزرگتر و شیر دار تر از اول و یکی اینکه شخصی که پدر و مادر او فوت شده آن ملعون با او گوید که هر گاه ترا زنده کنم پدر و مادر تو ایمان آوری گوید بلی پس آن ملعون دو دیو را بصورت پدر و مادر او مجسم کند امر دو صنعت فی الحال بد سگال او ایمان آورد و چون پدر و مادر خود مهربان گردانند مؤلف گوید که از این حدیث معلوم شد که این احیا و اماتت که از آن ملعون میشود بمکر و حیله و سحر است که آن شیاطین و اجنه متابعین او بصورت ایشان متصور شوند و در نظر مردم جلوه گر گردند یا اینکه برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کاینات بقدرت کامله خود احیا و اموات را در تحت قدرت آن ملعون قرار داده که مؤمن حقیقی از غیره و موحد واقعی از مستضعف و ایمان عاریه از ایمان ثابت تمیز یابد هر یک بنصیب حظ خود مستحق گردد زیرا که آنان که خدا را بنحو معرفت شناسند و دانسته و خدای خود را شناخته که حق تعالی جسم نیست و در جهتی نمیشود و در مکان و زمان در نمی آید و میدانند که آن ملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا او را برای امتحان مردم مسلط کرده و این احیا داده پس بسبب معرفت خود را از شر این لعین نگاه دارند و اما آنانکه خدا را بنحو معرفت ندانسته و اعتقاد بیقین بخدا ندارند و خدا را در دست او و اوصاف وی خبردار نکشته از ایمان خود دست کشیده او را خدا میدانند بدین سبب خود شان از لابیوم نعیم شان نعوذ بالله العزیز من غضب الله و امتحانه الشدید **فصل ششم** در بیان احوال و کذا ارشاد زمان خروج دجال وارد شده اند که چون دجال بد سگال از کریم خفا بعرصه ظهور در آید در غلغله کوهها بجنبد و نعرهها بلند نماید چنانکه آواز او بجز از فرسخ رسد آنگاه بار دوم آواز دهد و چون مقصد بخوبی شنود صدای او بکوش ابرار نزدیک رسد و صفها و کبار و دیو آن ملعون شنابند تقدی دیگر حسات آنها را آخر خدا کسی نداند و در انحل بروایتی سه روز و بروایتی چهل روز مکث کند تا اسباب ضلال آماده و مهیا شود بعد از آن آن لعین از کوه با کمال تمکین پائین میاید و بخاسر سوار میشود و شروع برفتار کند و مرویست که پس از سوار شدن بر مرکب خود کوهی بدست راست خود بگیرد و ابرو زیر زمین میکند و نهایت تمام و اثر اهتمام بهشت مثل جنت در نظر جلوه گر کند کوهی بدست چپ گیرد چون نیران شعلهور و نایره آتش عیاذا و عقارب و مارها آن بر ان درخشان و بعنوان سحر علاج شیاطین جدا و جلوه ساخته و بروایتی این دو کوه همراه آن ملعون روان شوند بهر دیاری که عبور نماید آنها را فرمان دهد و دجال لعین با آواز بلند رعد آئین بمردم تقریر نماید که بجلال الخود قسم که هر که بعبادت خدا ایمان بیاورد و بین خود کرداند و بهمان بهشت و دلوار آمان داده این بهشت امن کوید بهشت مکان دهم و هر کرا ابا و امتناع نماید فرمان من تجاوز کند بجهنم ابد الدهر او را گرفتار کرده در این خطبه که در بهشت منزل فرد نمود سفر و فریب خواهد شد پس بیابد بیچاره مرد که از شر آن ملعون حق تعالی نار الحجیم الیه از شر آن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بد مآل خر شهها و طعامها و شرابها و سایر اسباب پرستشها اسوار کرده و عصا که طولش یک فرسخ باشد بدست گیرد و در بین دو چشم او نوشته باشد و او کافر و ند ظهور از لغت و نام خود در انجط بیاورد را نوشته و در مقدمه لشکر مردی باشد جهور نام با هفتاد هزار او اشرار ناس و در ساقه شخصی باشد که اسم او رستم بیامام هفتاد هزار او باشد و از اعیون شیاطین در دو جانب او تعداد ایشان از شمار بیرون است پس بمکه و مدینه و هر جا رود آواز بلند کند هر طرف که کند آن ملعون افتند زلزله در کوهها افتد و در زمان چون صیحه برابر آن لعین بیافتند و مرویست که اول مرتبه بطرز شیاطین بود و پیر و بیش فلور در آن هفت دریا که در دو آب تا زانوی او نرسد و کوید دست بقعر دریا زند و ماهیها را بیرون آورد و اتفاق که کفار بخروج ماهیان و بلکه ساکنان شیاطین تعظیم او میکنند پس از ایمان اجعت نموده مولای که و فوره و مرویست که در خطه خطرات الکعبه علیها با دوازده هزار مرد کامل الایمان دو با ملعون او و دو فرماید که ای عجب تحت خطه ما را ملوث قدم مشوم ملوث کردی آن ملعون رو به آنکه کرده گوید که من دجال نیم بلکه دو الجلال و الاکرام ام پس بعضی من افواه یکی حضرت با و خطاب فرماید که کفر بالذی خلقک من تراب جال اعاز جدال کرده کوید این الحق دست از توکل من بردار و بمن اقرار کن آنحضرت بموجب جاهد الکفار والمنافقین او را حرب و قتال آن نابکار نموده هفت هزار مؤمن مخلص در بین از که دران در یاوقت قرار گرفته نمیدانند بکش طیب سال فرمایند در شام احد ابتغاء آن راه و ورود دار باثبات فرزند داز نصفا و عجزا زود بلک کرداند و همراه در یکشب بمدینه طیبه مشرف میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام با آن دوازده هزار مرد از کوفه بر من از آن جنگ کنند پس دجال بنای حرب و جدال نماید از صباح تا رواح مقابله و مقاتله نماید فتح و ظفر نشود پس آنجناب بهلاکت مسلمانان بدست ان ابی تمام اجتناب نکند و بفضل خویش او و ضعفا بدینا باشد که کوفه را کذاشته راه مدینه در پیش گیرند و چون شفق غروب کند متوجه مدینه طیبه کشته پیش از طلوع فجر بمدینه نزول اجلال فرماید چون دجال بد سگال از آن حالات آگاه شود در اشتغال نکرده با شتاب و اضطراب تعاقب ایشان نموده دور مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آنکاه در حضرت امام زمان با آن کافران بنای جدال و قتال نماید از طلوع تا غروب بازهیچ طرف فتح و ظفر نشود اما خون چندان در کفار قرار میگیرد و دجال ملعون با آن دجال بد دل کوید که بیا باید عزیمت مکه کنیم و آنجا را بمحیط تصرف در آوریم تا فراغ بالی حاصل شود چون آن ملعون لشکر خود برداشته از آن خطه آواره رسد ساکنان آنجا با آن ملعون جدال و قتال نمایند نصرت و ظفر بجهت مؤمنان روزی گردد دجال لعین مغلوب شده راه طوی مینا پیش گیرد و در آن مسکن میمون خیمه و خرگاه برافراشته بنای قتل و غارت گذارد و از اهل اسلام اجتماع بر حرب آن ملعون نمایند چون بهیچ طرف نصرت و ظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس حرم را حرم کرده چون بار بعضه شریفه رسید با اهل بیت المقدس جدال کرده میکند بکر دست نیابند دجال از آنجا مراجعت کرده دور حوالی و آفاق و اطراف میکردد و آن کلیه گیرد در مدت چهل شبانه روز دور زمین را بکردد ربع مسکون را بتمامه طی کند حتی جابلقا و جابلسا اکرد و مملکت با وسعت آنکه یکی در ممالک مشرق و یکی در ممالک مغرب بعون اشرف

[illegible]

[illegible]

مقالهٔ دوم در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چند مبحث است **مبحث اول** در بیان زمان ظهور است

[illegible]

و فساد آشکار ... و در آن زمان امر به معروف و نهی از منکر بر طرف شود و خلایق از کلمه حق خاموش باشند اگر گویند امر و نهی کنند ایشان نشنوند پس حق تعالی

شهرها را بلاها ... خراب شود ... دمشق را باد خراب کند و روم را ...

[illegible]

علامات آخر الزمان ... مذکور شد بحث دویم در بیان آنحضرت ... صاحب الامر علیه السلام

[illegible]

[illegible]

حضرت صادق علیه السلام فرمود ...

[illegible]

... بحث چهارم ...

[illegible]

که از فرزندان فاطمه زهرا در کار بیست هزار منتظر فرماید من بفرمان پادشاه تعالی امام زاده بن حق و این شما ظاهر کردانم و بدعت را از میان بردارم و ایشان قبول نکنند
[illegible]

و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاده بوده است [illegible]
کرده اند [illegible] نزدیکی ظهور صاحب الامر علیه السلام حدیث مروی در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام که جناب علی علیه السلام فرمود زمانی خواهد آمد که مردم [illegible]
[illegible]

جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله ندا در داد و فرمود که نوبت برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتها است و در کتاب حیوة القلوب بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت موسی گفت پروردگارا بگردان مرا از امت محمد صلی الله علیه و آله پس خدا باو وحی فرمود که
تو باین نخواهی رسید و در حدیث طولانی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود نوح هزار و نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق فرمود
که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و بدرستیکه قلیل و عمر اندک من تابع من شده اند انقدر که تابع نوح نشده اند با آن عمر دراز [illegible]
و بدرستیکه در بهشت بیست هزار صف بود و امت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف خواهند بود و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام [illegible] که خدا بتعالی از امت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برداشت بارهای گران و تکلیفهای گران و دشوار را که بر امتهای گذشته لازم کرده
بود و این سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر کرده اند و در حدیث طولانی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود

[illegible]

[illegible]

جنانان ذان مطلع کشتن همه ملائکه مقربین ازو العن کنند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هرکه در مجلسی بنشیند که فضایل و اخبار ما ذکر شود و دولت حق

ما در آن مجلس زنده شود عبرد دل او در روزی که دلهای همه مردم مرده باشد و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هرکه در دل او محبت ما باشد و با دست یا زبان

نصرت ما کند با ما در غرفه ما باشد در بهشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هرکه به زبان اعانت ما کند خدا بتعالی روز قیامت زبان او را بحجت

گویا کند و منقول است که صلوات بر آنحضرت گناهان را بیشتر محو کند از آنکه آب آتش را محو کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که در وقت دعا مرا مثل کوزه مسافر

نکردانید که چون همه اسباب او کند بعد از همه اشیا کوزه را در عقب بار او بزند که هر گاه تشنه شود بردارد بلکه مرا اول و میان و آخر یاد کنید و منقول است که کسی بحضرت



ولطیف و ملک و سبوح باحرفی که بلا است نصغی چون اکرام و لطف و مجد و صدق و ما یعنی انا الله علم است و یا انا الله المجید صادق الوعد یعنی منم خدای دانا از هر چیز و منم خدای بزرگواری و راست کننده و علم گویند بمذهب اکثر و اشهر یعنی انا الله اری یعنی منم خدائی که می بینم طاعت مطیعان او معصیت عاصیان او هر کس را مناسب عمل جزا خواهم داد پس اینکلمه مشتمل است بر وعد و وعید و نزد بعضی یعنی انا الله اری منم خدائی که می بینم همه چیز را و میدانم جمیع و یا الف عبارت از الله و را از رؤف و لام از لطیف و را از رحمت یعنی منم منفرد من بربوبیت لطف من با اهل معرفت و رحمت من بر کافه ربوبیت تلک الکتاب یعنی این آیات این سوره اینها آیات کتاب که واضح است آنکه گویند که الف اشاره است باسم الله و لام باسم جبرئیل و را باسم محمد یعنی این کلام از خدا بواسطه جبرئیل برسول رسید و بدانکه این آیات بلا و فراق که اولاد ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمار رسید همان نعمتهای باطنیت که خدا تعالی در کلام مجید خود بیان اشان فرموده که الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة از ضحاک منقولست که نعمة ظاهره بتفسیر دیگر عبارت از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است از جانب خدا برای هدایت خلق که عبارت باشد از معرفت خدا و توحید او و نعمة باطنه عبارت از ولایت اهل بیت عصمت و مودت ایشان و تبرا از اعدای ایشان و دشمنان ایشان و در تفسیر دیگر نعمة ظاهره عبارت از امام ظاهر و نعمة باطنه عبارت از امام غایب

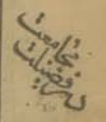
کهیعص بدانکه اینحروف از اخبار غیب است که مطلع کرد الله بران بنده خود زکریا را بعد از ان حکایت کرده است خدای عز و جل ان اخبار را بحبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و بیان ان اخبار اینکه حضرت زکریا سؤال نمود از پروردگار خود که او را تعلیم نماید اسماء خمسه انبیا را که جناب پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم بوده باشند پس جبرئیل آمد و انها را بحضرت زکریا تعلیم داد پس حضرت زکریا که نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلم را ذکر مینمود همّ و غم وی از او زایل میشد و خوشحالی و عید بود و هر وقت که حسین علیه السلم ذکر میکرد گریه و زاری برای او دست میداد پس یک روز مناجات کرد که ای پروردگار من چه سر است که هر وقت از ان نام مبارک او ذکر میکنم و یاد مینمایم دلم مسرور و خوشحال و دلی میشود از برای من از غمها و مصیبتها و لکن هر وقت که نام حسین علیه السلم را ذکر میکنم اشک از چشم من میریزد و جگرم میسوزد پس جناب احدیت الهی از انجه او را اعلام و خبر داد نمود و فرمود کهیعص پس بکاف اشاره فرمود بکربلا و بها اشاره فرمود بهلاکت انحضرت و هلاکت عترت و اولاد و اصحاب انحضرت در صحرای کربلا و بیا اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل و ظالم انحضرت و بعین اشاره نموده بعطش انحضرت و عطش عیال و اولاد و اطفال انحضرت و بصاد اشاره نموده بصبر نمودن انها باینظلم ظالمان [illegible] و چون ذکر نام انحضرت شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و مردم را از ان منع نمود که احدی پیش انحضرت نیاید [illegible] شروع بگریه کرد [illegible] و زاری و فغان کردن برای جناب امام علیه السلم و اطفال و عیال و در مرثیه خود میگفت که ای پروردگار من آیا بدرد میاوری دل بهترین جمیع خلقت که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد [illegible] پسری که نام حسین علیه السلم باشد و [illegible] مصیبت [illegible] علی ابن ابیطالب و فاطمه [illegible] چنین مصیبت وای خدای من [illegible] چنین مصیبت عظمی [illegible] بعد از ان میگفت [illegible] روشن شود چشم من [illegible] برای من [illegible] حسین علیه السلم [illegible] پس [illegible] همچنانکه [illegible] حسین علیه السلم باشد پس [illegible] یحیی [illegible] اکرام فرمود [illegible] میکرد [illegible] چنانکه [illegible] طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بدانکه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان و معنیش یعنی یا طالب الحق یا هادی الیه و بعضی گفته اند که اسم سوره است چنانکه روایت شده [illegible] که خدا تعالی قرائت فرمود طه و یس را پیش از خلق سموات و ارض [illegible] و اینکه اسم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده باشد و بعضی گفته اند که معنایش اینست که یا طاهر یا مطهر [illegible] و [illegible] از خباثت و ارجاس [illegible] و اینکه معنای ان که یا طالب حق و هادی [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلم فرموده [illegible] کتاب [illegible] از اسمان [illegible] هست [illegible] اینکتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی این اینست که طاهر [illegible] ما نازل نکردیم برای تو قرآن را که خود را بمشقت بیندازی بدانکه سبب نزول این آیه اینست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله [illegible] نماز میخواند [illegible] پای مبارکش [illegible] ازان [illegible] این آیه نازل شد برای تسلی و دلداری انحضرت که خود را [illegible] و تعب و عسرت [illegible] هست که بعضی [illegible] و بعضی گفته اند چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است چنانکه در خلاصة التفاسیر بتفصیل بیان کرده ایم و اینجا کنجایش ان نیست بدانکه همه این [illegible] عصمت که خانواده پیغمبر آخر الزمان باشند که عبارت اند از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی ابن ابیطالب و امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة بن الحسن المهدی باسم جد خود محمد صلی الله علیه و آله الطاهرین اجمعین پس بدانکه اسماء شریفه دوازده امام را [illegible] طریق [illegible] پس بعضی [illegible] امام زین العابدین و امام رضا و [illegible] بلکه هر یک از اسماء ایشان [illegible] و اگر [illegible] یس و القرآن الحکیم از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که یس اسمی است از اسماء پیغمبر صلی الله علیه و آله و [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که انحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم دوازده اسم است [illegible] و در قرآن پنج اسم [illegible] محمد احمد عبد الله [illegible] اهل بیت انحضرت را آل یس میگویند [illegible] و نزد بعضی از علما [illegible] حم [illegible] از اسماء الله [illegible] عالم [illegible] پیش از انکه اسمانها و زمینها [illegible] و [illegible] الیاسین [illegible]

ازان نموده اند چنانکه در ایمن الهام الله بگویند بانکه اشاره است سین بکلمه سبحه بت نا سبد و لدادم دلالت میکند بر این و از اینجا است که سید و [illegible] کرده که یاسین یعنی یا سید الاولین و الآخرین است یعنی ای بهترین موجودات و عدد بنا بیع و [illegible] حرفی از حروف مقطعه سری است از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بران اطلاع داده بعد از ان جبرئیل هم بدان نازل شد جز خدا تعالی و رسول و وصی که بران وقوف ندارد و طبرسی از امیر المؤمنین علیه السلم روایت کرده که این نامی از نامهای حضرت رسولست و اهل بیت او را آل یس میگویند و مؤید این قول است قوله سلام علی آل یاسین و در میان حروف سین و اسمیت عدد هست که میان [illegible] بینات او موافق [illegible] و [illegible] حرفی که اینحال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت است که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید خواه در احکام شرع باید و اختصار دارد و گویند که کفار گفتند یا محمد که ایا تو فرستاده که خدای حق سبحانه و تعالی فرموده که آری یعنی قرآن محکم باحکم کننده یعنی بامر خدا و نه حکمت انک لمن المرسلین یعنی بدرستیکه تو از مرسلین هستی ص و القرآن ذی الذکر از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که ص اسمیست از اسماء الهی که حق تعالی باو سوگند فرموده و گویند اشاره است بحرف اسمی از اسماء الهی که در اول ان صاد باشد چون صانع و صابر و صمد و صادق یا اشاره است بصدق خدا یا محمد یا بنام است بر صوت صمد و در لباب بروایت ابن عباس نام دریائیست که عرش الهی بر بالای انست از امیر المؤمنین منقولست که ص نام دریائیست که خدای تعالی مردمانرا بدان زنده کرداند میان دو نفخه و نزد اهل حقیقت ص فعل ماضیست و تقدیر اینست که صاد محمد قلوب العارفین بالقرآن یعنی صید کرد حضرت رسول دلهای عارفانرا بقرآن و نزد بعضی بکر قسم است بصاد صمدیت او در ازل و بصاد صبوری او تا ابد و بصاد صانعیت او ما بین الازل و الابد پس معنی انست که سوگند میخورم بحقیقت صاد قسم [illegible] که قسم است بصفای محبت و بصفای سلوک کنندگان قسم است بصفای دل عارفان و در رسالات [illegible] قسم است بصورت محمد و امیر المؤمنین و بعضی گفته اند که اسم سوره است و اما ص و القرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة و شقاق یعنی قسم بصاد و قرآن صاحب شرف و عظمت و شهرت یا مشتمل است بر ذکر ما یحتاج الیه جواب قسم اینکه کار نه انست که کفار میگویند بلکه انانکه کافر شدند و رؤسای قریش در سرکشی اند از قبول حق و در مخالفت خدا تعالی و عداوت رسول او و اهل بیت او و هیبت در عناد و عداوت تابعان و ایمان او و ندکان بان نور مقدس که همه عالم را طفیل وجود شریف او کرده چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک صلوات الله علیه حم تنزیل الکتاب صاحب تفسیر ملا فتح الله گفته که علما را در اینکلمه اختلاف بسیار است و عکرمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که حم اسمی است از اسماء الهی و از مفاتیح خزاین او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خدا تعالی است و از عطای خراسانی نقلست که حم مفاتیح اسمائیست که در اول انها میم است چون حلیم و حامد و حمید و حی و حکیم و حفیظ و حافظ و حنان و ملک و ملیک و مالک و مجید و ماجد و مبدی و معید و معز و مهیمن [illegible] اینست که انس بن مالک روایت کرده که اعرابی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که حم چه چیز است که در لغت عرب نیست گفت که مبادی اسماء و مفاتیح سورها است و کلبی گفته معنی حوامیم اینست که حم و قضی ما هو کائن یعنی مقدر و مقضی گشت انچه بوده و هست و خواهد بود و قرطبی بر انست که حم قسم است بحلم و ملک حق تعالی و در این تقدیر گفت که قسم بحلم و ملکم لا احد بمن عاذ بی و قال لا اله الا الله مخلصا من قلبه یعنی سوگند میخورم بحلم و بردباری و بعز جلال پادشاهی خود که عذاب نکنم انکس که پناه بمن اورد [illegible] شافعی گفته که حم لا اله الا الله نیز گویند حا اشاره است بحکم خود که خط صنع و دوبر او نکشید و با شکلی میم اشاره است بملک او که در قنا و قعال الکرد سارح [illegible] و بحا اشاره است بحکمت و میم بمنت [illegible] است در تنزیل حکت و گفته اند که چون حا و میم و حروف [illegible] اسم محمد صلی الله علیه و آله الذین اشاره است بخبر که حق تعالی [illegible] و حبیب است و میم ملک [illegible] رسل [illegible] یعنی حق تعالی قسم یاد کرده بر حرفین دو اسمی بحقیقت نزول قرآن و تعلیق او و هم گویند حروف تهجی در لغت عرب برای تنبیه است مانند الا که موضوعست برای این تنبیه و میم برای تنبیه اعلام باشد تا سامع و از خواب غفلت بیدار گردد تا استماع کلام عظیم ملک علام کند [illegible] و وجوه [illegible] مذکور است و بعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علما هفتم اند هر حرفی اشاره بکلمه است چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند ببعضی از تمام پس اینجا حا اشاره است بحکم حق چنانکه در کشف جواب قسم فرموده [illegible] تعالی است چنان خدائی که غالب بعاد است بر [illegible] بعضی از [illegible] و در کشف الاسرار [illegible] حا اشاره است بحیات تو و ملک [illegible] و [illegible] که فرموده حم و الکتاب المبین و در لطایف او که حا حکمت اولیاست و میم ملک انبیا که بر این دو تا قسم خورده و بعضی گفته اند که حا اشاره بحکم الهی است و میم [illegible] است و با اشاره بحکم کامل و مجمل شامل و در تفسیر حم اقوال بسیار هست اینجا بیان ذکر نیست در تفسیر خود ذکر موسوم بخلاصة التفاسیر بتفصیل مذکور است حم عسق در تفسیر [illegible] مرویست که عسق اسمی است از اسماء قرآن و طبرسی در وجه تفصیل اینسوره از جاحظ بکر بعضی گفته که افتتاح جمیع سوره حم بذکر کتاب الا اینسوره پس در موضع کتاب عسق واقع شده تا بحسب معنی دلالت کند بر کتاب از سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است و میم از مجید و عین از عالم و سین از قدوس و قاف از قاهر و با اشارت باسم حکیم و با سمیع و بصیر و قدیر و با اسما است [illegible] حلم و مجد و علم و سنا و قدرت و گویند این حروف مرتب بیان عطاها که حق تعالی بحضرت سید انبیا ارزانی داشته حا حوض مورود است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت از ان سیراب شوند و میم ملک ممدود [illegible] عین عز [illegible] و سین سناء [illegible] و قاف مقام محمود او در شب معراج که از درجه او دنی است و در روز قیامت که انشفاعت کبری است و نزد عطا اسما است حا حرب [illegible] و عین عدو [illegible] و سین باستیصال الکفار و قاف بقدرت و غلبت خدا و [illegible] و اعلام ایشان [illegible] و عین علو عباسیان و سین سناء [illegible] علیه السلم و قاف قوم عیسی [illegible] آسمان فرود آید بر قامت [illegible] و کلیسا را خراب کند از طاهر بن [illegible]

گویند که مردی از عبدالله بن عباس پرسید که حم عسق چه باشد گفت که عین و ... هم بیان بدانکه این آیه در شان مردیست که نام او عبدالله باشد و او بر بعضی از جویها
ضرب فرود آید و برکنار جویی دو مدینه بنا کند بر طریقی که بجواب ... هر دو شهر ... چون خدا خواهد لعنت اتباع او و ازال کردانند دو شب اتشی فرو فرستد
و یک شهر را تمام بسوزاند چنانکه از او اثری نماند ... اهل ... که در انجا باشند ... ابتهال ... دو شهر ...
... که از ایشان اثری نماند ... قول خدای تعالی ... که ... شد ... و قضای از جانب خدا ... و جزای این هر دو شهر را ... بعد
او ... و سین ... و قاف ... عذاب بران هر دو شهر ... و مقضی کشت ... که زود باشد واقع شود عذاب بران بر این هر دو شهر و بروایت
ابن عباس ... علامت عذاب ... سین ... و قاف ... نقل کرده که از امیرالمؤمنین ... این کلمه ... فرمود که حا ... و میم
... و عین عذاب ... سین ... و قاف قذف ... بعد از نزول ... حضرت رسالت ... صلی الله علیه و آله ظاهر ...
... فرموده ... و خلیفه است ... و قذف ... از خروج دجال ... که در زمان خروج مهدی
... مراد ... علام ... امام ... و حدوث وقایع ... ظاهر شود ... قول خدا حم عسق ...
یعنی ... سوره ... القرآن المجید ... حروف مقطعه ...
منظوم ... اول کلام ... حروف مقطعه ...
... ابن عباس کفته که ... اسماء ...
چون قادر و قدیر و قهار و قابض و قیوم و قوی ...
بالله ... اسم کوهیست که حق تعالی ... زمین ... اسمان ...
و ... منقول است و از وهب بن منبه ... والقرآن ... کوه ...
کفتند کوه قاف کفت این کوهها ...
... امر ... والقرآن ...
... زمین ... پانصد سال راه ...
... پادشاه ...
...
... قرآن مجید و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ان حضرت فرمود که حم عسق ...
نون والقلم ... اسم نور ... و نزد بعضی اسم سوره است و نزد جمعی قسم است ...
و ... از ... که نام ماهی است که عالم بر پشت کاو و کاو بر پشت ماهی است ...
... که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول چیزی که خدا بیافرید قلم بود ...
... و از ان دوات ... هر چیز ... تا قیامت حادث شود ...
... و احکام شریعت مصطفویه ... محفوظ ...
... حضرت محمد صلی الله علیه و آله ...
یکقلم همان قلم است که لوح محفوظ را نوشته ... و ما یسطرون ...
مقطعه ... و بقانون حساب ...
مقام اولوا العلم است **باب هشتاد و سیم در بیان تفسیر سوره کوثر** است بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر ...
از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار و علم و عمل بیشمار ...
و ... اهل بیت علیهم السلام ... انا اعطیناک ...
و اعقاب بیشمار ... نسل و ذریت اطهار از فاطمه زهرا صلوات الله علیها ...
کردن ... امام مظلوم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام ...
امام زین العابدین علیه السلام ... اهل بیت ...
با اصحاب نشسته بود ناکاه ... بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس ... سوره ...
... کوثر ... خوشبوتر ...
... نکرده

امت من ... ازدحام نمایند ... ایشان ... چهار پایان ... مثل چون شتران ... باشند ...
ابدکه ... بعد از ... این عباس ... حدیث طولانی منقول است که چهل مرد از جهودان ... حضرت ...
احتجاجات نمودند در افضلیت پیغمبران بر او یکی انکه ایشان کفتند که نوح ... حق تعالی او را بر کشتی سوار کرد و او را بر جودی قرار داد ...
فرمود که خدای من بهتر از این داده است نهری ... از زیر عرش جاری میشود ... هزار و هزار قصر است ...
و ... از نقره ... زعفران است ... یاقوت ... است و ان نهر کوثر است که حق تعالی بمن عطا
کرده چنانکه فرموده است انا اعطیناک الکوثر ... چنین نوشته شده است ...
امده که ... جوی ... دیدم ... یاقوت و لؤلؤ و مرجان ... از جبرئیل پرسیدم که این چه جویست کفت این
جوی کوثر است ... و در معالم التنزیل همین روایت را نقل کرده و ساقی این اب کوثر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ...
خود ... فرزند ... دشمنان خود ...
... فصل لربک وانحر یعنی پس نماز بکذار برای پروردکار خود ... برای خدا ... شکر ...
بر ... نماز ... شکر است ... قربانی کن شتر ... اموال ... برای رضای خدا ...
اهل احتیاج ... ایشان ... سوره ...
و نفاق ... از عطیه مرویست که ... صلوة ...
...
... از مقاتل بن حیان ... اصبغ بن نباته ...
از امیرالمؤمنین علیه السلام ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل ...
امر کرده ... برای نماز ...
است ...
شود ان شانئک هو الابتر یعنی ... دشمن ... عاص بن وائل ...
... حضرت ... سلام الله علیه و آله ...
... عاص بن وائل ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ...
...
و عادت عرب ...
بود ...
کوثر ... **باب هشتاد و چهارم در بیان فضیلت متعه کردن** ...
و هویدا است چنانکه در کلام مجید ... فرموده که فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ...
پس ... استمتاع ...
... امیرالمؤمنین علیه السلام ...
...
... ابن عباس ...
... فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن ...
... عمر بن خطاب ...
... متعه ...
... متعه ...
... متعه ...
... ابن بابویه ...
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ...
...

حسنه بنویسد و چون با وی جماع کند حق تعالی گناه او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته مغفرت و مرحمت بوی ارزانی دارد و گوید
کرمی کنم بعدد هر موئی که آب بر او گذشته حضرت عزت بعدد هر موئی که آب بران مرور کرده و مرویست که شخصی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که من سوگند خورده ام که متعه
نکنم فرمود سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی بحق خدا که اگر خدا را اطاعت نکنی ... و نیز روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
که یکبار متعه کند یک ثلث او از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که دو بار متعه کند دو ثلث او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که از دنیا برود
و متعه نکند روز قیامت بد منظر و بد هیبت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و نیز در تفسیر ملا فتح الله مرویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه امام حسن
مجتبی علیه السلام باشد و هر که دو بار متعه کند درجه امام حسین علیه السلام و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی مرتضی علیه السلام و هر که چهار بار متعه کند درجه
او چون درجه من باشد و نیز در انکتاب از آنحضرت مرویست که هر که یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند با نیکوکاران محشور شود و هر که سه
بار متعه کند در روضه جنات با من باشد و از سلمان فارسی و مقداد و کندی و عمار یاسر رضوان الله علیهم مرویست که گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنحضرت جبرئیل
و خطبه بلیغی خواند بعد از آن فرمود که امروز مرا ... که برادر من جبرئیل تحفه از نزد پروردگار من آورد و آن متعه کردن زنان مؤمنه است پیش از من بر هیچ
دیگری از انبیا مباح نشده و من شما را امر میکنم بان ... سنت من است و زمان من و بعد از من هر که از آن قبول کند و بان عمل کند بعد از من بران مداومت نماید از من باشد
و من از وی و هر که مخالفت کند ایشان را بیان امر کردم مخالفت کرده خدا را و بیاید که در این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و او را معطل کند بجهت بغض ... گواهی میدهم
او از اهل دوزخ است لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت من کند و این امر و هر که انکار او کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد
و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد هر گاه مرد با متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشانرا پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن
کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از انگشتان ساقط شود و چون یکدیگر را ببوسند حق تعالی بهر بوسه حجی
و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذتی و شهوتی حسنه بنویسد برای ایشان مانند کوهها بر افراشته و چون برخیزند و غسل کنند از اعتقاد دارند که من
پروردگار ایشانم حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دو بنده من که برخواستند و بغسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشانرا آمرزیدم و آب بر هیچ موئی از ایشان نگذرد
مگر که حق تعالی بهر موئی ده حسنه برای او بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه مضاعف کرداند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت یا رسول الله
چیست جزای کسیکه در این باب سعی کند فرمود او را باشد مرد متمتع و زن متمتعه بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتعه از غسل فارغ شوند هر قطره آبی که از بدن
ایشان ساقط شود حق تعالی از آن فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او بجا آرند و ثواب آن از غسل باشد تا روز قیامت یا علی هر که این سنت را سهل گیرد و آنرا احیا نکند از آن
من شیعه تو نباشد و من از وی بیزارم و نیز از آنحضرت بروایت صحیح مرویست که در شبی که مرا بآسمان بردند گفت اکنون جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا سلام
میفرستد و میفرماید که امت خود را امر کن که ترک این سنت صالحان نکنند هر که دو رکعت نماز نزد من ابدا و متعه نکرده باشد حسنات او نیست متعه افضل باشد یا محمد
درهمی که مؤمن صرف متعه کند نزد خدا افضل از هزار درهم است یا محمد در بهشت حوران حور العین هستند که حق تعالی ایشانرا از برای اهل متعه آفریده یا محمد چون مؤمن
مؤمنه را عقد متعه کند از جای خود برنخیزد تا حق تعالی او را بیامرزد و او مؤمنه را عفو سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای بنده خدا حق تعالی میفرماید که ای بنده
من متعه کردی باین امید ثواب من ترا ... برسانم یا مرد ... گاه والدین ترا هر زنیکه مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد متعه خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل
هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار حاجت بنا و اخرت او را روا گرداند و بهر درهمی نوری ... حلال کرد آنرا بهر درهمی هفتاد حله بهشت بر او بپوشاند
و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته امر فرماید تا برای او حسنات بنویسند تا روز قیامت و مرویست که خدا تعالی غیرت را بر مردان نهاده و از آنجهت است که بر زن زنا او مکروه حرام شده
و زنان را غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسد است و حسد بر اهل کفر است و ایمان اینست که زنان مؤمنه برای متعه زنان غیر مؤمنه حسد نبرند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شبیکه مرا باسمان بردند ملحق شد بمن جبرئیل و گفت یا محمد ... که حق تعالی میفرماید که بتحقیق که من بخشیدم متعه کنندگان از
زنان جماعت او نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند از ثواب آنحضرت فرمود مرد میکند ... که قصد او در برای تحصیل کلام دنیا
بیرون رود عمل در کردن او خلق و خصلتی از خصلتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله کند او را باقی باشد و نیز از حضرت ابو عبد الله امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
منقولست که آنحضرت فرمود بدرستیکه الله تعالی حرام کرده است مسکر و شراب را بر شیعیان ما و با ایشان داده است در عوض این متعه نمودن را و نیز از آنجناب مرویست که
آنحضرت فرمود نیست از ما کسیکه ایمان بما و در بکرت ما و حلال نداند متعه ما او را لعنت الله علیه منکرها **باب هشتاد و پنجم** در ذکر فضیلت
مجامعت و صادق بودن ... و بوسیدن با حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از مجامعت حق تعالی از راه لطف و مرحمت بر بندگان خود فرموده نساؤکم
حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و فرموده احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن یعنی زنان شما مزرعه شما اند پس بیائید بر محل زراعت خود
هر جا که خواهید حلال کرده شده برای شما شب روزه مجامعت با زنان خود مرویست که در اول اسلام مسلمانانرا در شبهای ماه رمضان تا بوقت ادای نماز خفتن
زیاده اجازت اکل و شرب و مجامعت نبود از جمله عمر بن خطاب بعد از خفتن شهوت بر او غلبه کرد با زن خود مواقعه کرد و در آخر پشیمان شد و صورت حال را بوقت عرض حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کرده ای جمعی دیگر برخواستند و گفتند یا رسول الله ما نیز اینچنین کرده ایم ... شرمسار شدیم که بعرض سانیم یا رسول الله
رخصت بفرمائی و مدد تکلیف تخفیف میفرمائی حضرت عزت فرمود و دست عجز حق تعالی بمحض فضل خود این تکلیف را از ایشان برداشت بخوشنودی شما احلال و معاشرت با زن خود



در تمام شب بیان که غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نسل باشد نه مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح و لذت بود در بعضی از کتب تفاسیر معتبره از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله روایتست که هر زنیکه در خانه شوهر خود نوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر او باشد حق تعالی سیئات او را محو نماید و حسنات او را مضاعف کرداند و هر زن
از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر بار که او را درد زه دهد چنان باشد که بنده از اولاد آزاد کرده باشد
و چون کودک را از شیر باز کرد منادی ندا کند از آسمان که این جمیع گناهان که کرده بودی آمرزیدم عایشه گفت این همه ثواب از برای زنانست ثواب مردان چیست رسول الله
تبسم نمود و گفت هر که دست خود را بگیرد بر طریق تحمل مباشرت کند حق تعالی او را حسنات کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه بنویسد و اگر او را ببوسد
بیست حسنه و اگر با وی نزدیکی کند چندان ثواب دهد که از همه دنیا بیشتر باشد و چون غسل کند هر موئی که آب را زان بگذرد حسنه ازو محو کند و درجه بلند گرداند
و ثوابی که بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در او است و حق تعالی بفرشتگان خطاب نماید که شما را گواه کرفتم با آنکه او را آمرزیدم و در خبر است که
معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود که مهر و نفقه در روی زنان نکویند و ایشان را نرانند و بملامت و طعن
با ایشان زندگانی کنند و هر چه خود نمایند ایشان را دهند و آنچه بپوشند و لباس ایشان نیکو نکنند و مردان را بر زنان حقست قوله تعالی و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف
و للرجال علیهن درجة یعنی مردانرا است بر مردان از حقوق مانند حقوقی که مردان را ... ایشان نیکوی صحبت و نیکوئی معاشرت با او و حکم کردن فرمان شوهر برد
و ناموس او را نگاه دارد و قدم از طریق عفت بیرون ننهد و سلاح بر زن ننهد و خود را تمکین شوهر کند در استماع امر و حکم کاهی که مانع شرعی باشد و مرد نیز ملاحظه حال زن کند
در نفقه و لباس و حسن خلق و انچه در دین بکار آید تعلیم نماید و مردان را است بر زنان افزونی یعنی زیادتی در حقوق واجب چه مهر و نفقه و نوازش و مانند آن
از امور واجبه بر مردانست یا مراد بدرجه فضیلت و شرافت است چه مردان کار فرمایند و نگهبان ایشان در حفظ ناموس و مخصوص اند بفضیلت عقل و نفاذ امر و ضعف
میراث و جمعی از عقل و روایتست از میمونه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که هر زن که مردان از امت من انهای او کند ... و چهی با زنان خود معاش
کنند و بهترین زنان امت من انها اند که بجو ... و چهی با شوهر خود سلوک نمایند و هر زنیکه با شوهر خود این نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شب و روز
مزد شهید بوی دهد و او را بر حور العین تفضیل دهد بمقدار تفضیل من بر کمترین کسی از امت من و نیز آنحضرت فرموده که هر زنیکه مهر خود را بشوهر بخشد
خواه در منقطع که متعه باشد و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته
امر کند تا برای او حسنات در نامه اعمال او بنویسند تا روز قیامت و مرویست از زینب عطاره که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت از زوج خود شکایت
کرد آنحضرت فرمود که اگر فضایل مباشرت را بدانی تقصیر نخواهد کرد گفت کدامست از فضایل فرمود هر گاه متوجه تو شود چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد
و چون مجامعت کند گناهان او فرو ریزد مثل برگ از درخت و چون غسل کند از گناه پاک گردد و مرویست که هر کدام خوف خدا بردارند هر دو بکجهت استعمال
نکنند که اگر هر دو زن بر هم نهند بشوکه این موجب عداوت ایشان میگردد و در وقت حیض موجب جماع موجب جذام یا برص میگردد در فرزند و اگر محتلم شده
باشد تا غسل نکند جماع نکند که سبب جنون در فرزند میباشد اما اگر بعد از مجامعت مرتبه دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود و در اثنای مجامعت حرف
زدن موجب گنگی و لالی و کر فرزند میباشد و نگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزند شود و شکم بر جماع کردن و با زن پر جماع کردن سبب افراش
فرزند باشد و در آفتاب جماع نکند که فرزند در تمام عمر پریشان باشد و در زیر درخت میوه باردار جماع نکند که فرزند جلاد و خونریز میشود و مجامعت در شب
جمعه بعد از نماز باعث این میشود که فرزند از جمله اعاظم و اکابر دین باشد و روز جمعه بعد از عصر فرزند از جمله مشاهیر علما گردد **باب هشتاد و ششم** در
فضیلت غسل جمعه و ثواب آن روز و آنست که در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود و چون قدم در راه
مسجد گذارد هر گام که بر دارد بیست سال عمل صالح از برای او بنویسند و چون از نماز جمعه فارغ شود بیست سال در کردار نیکو در نامه عمل او ثبت کنند انس بن مالک از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود شب جمعه را با شما بود نه و هشتاد شهر در زیر عرش بدیدم وسعت هر یک مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدا را تسبیح میکردند
و میگفتند خداوندا بیامرز مر آنکه بنماز جمعه مشغول میشود و بیامرز آنانرا که غسل جمعه میکنند و در صحیح بخاری از ابی هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود هر که روز جمعه غسل کند و جامه پاکیزه بپوشد و بوی خوش بخور کند و روغن بر خود مالد حق تعالی او را بیامرزد و هر چه میان این جمعه تا جمعه دیگر کند و در
دیگر بعد از آن کمال جمعه ثلثه از اوصاف مشروع نیز سلمان ... از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که خدا تعالی در هر روز جمعه ششصد هزار بنده آزاد کند از آتش جهنم
که همه مستوجب عذاب باشند و در روایت دیگر آمده که در هر ساعتی از جمعه ششصد هزار بنده آزاد کند که همه از اهل عذاب باشند و نیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حق
تعالی اجر شهید در نامه اعمال او بنویسد و از فتنه ... ایمن باشد و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه حدیث مذکور است که چون روز جمعه شود ملائکه بابواب مساجد جمعه در آیند
کنند که در دست ایشان صحیفهای از نقره و قلمهای طلا باشد ثواب بنویسند که بندگان بمسجد زودتر آمدند بنویسند تا در مسجد انس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
کرده آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزها است و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی است
وسیع خاک او از مشک خوشبوتر چون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید تا کرسی در آنجا بنهند پیغمبران بر آنکرسیها نشینند و صدیقان و مؤمنان بر اطراف آن نشینند از جانب
رب العزت خطاب رسد که ای بندگان هر حاجت که میخواهید بخواهید گویند بار خدایا رضای تو میخواهیم فرماید راضی شدم از شما هر بار ندا آید که حاجت خود عرضه کنید
پس هر که بمقام خود باز رود تا جمعه دیگر در آید روا شود   معروف که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب از آن آید باشد چون روز جمعه شد خدا تعالی با وی خطاب کند

فضیلت غسل جمعه

کرده‌اند برای او و بگوید خداوند المؤمنون من امة محمد معتکفون علی ذکر الله مؤدون فریضته و خداوند فرشته نزد من فرستد که برات آتش دهد که خدا در روز جمعه سیصد هزار
نظر کند بامتان تو و در هر نظری هزار گناه کار را بیامرزد و از عبد الله بن عباس روایتست که چون روز جمعه باشد خدا تعالی بفرماید تا منبری در بیت المعمور
بنهند و فرشتگان کروبیین حاضر شوند جبرئیل بانگ نماز بگوید و میکائیل اقامت کند و فرشتگان در عقب وی نماز بگذارند چون فارغ شوند جبرئیل
گوید ثواب این اذان را بامت محمد صلی الله علیه و آله بخشیدم میکائیل گوید ثواب این اقامت با امام آل محمد دادم فرشتگان گویند ثواب این نماز را بامت محمد
بخشیدیم حق تعالی گوید که شما سخی تر از من نیستید چه من اولی ترم بجود و کرم شما را گواه گرفتم که گناه امت محمد تمام بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعه دیگر
و مرویست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بهترین روزی که آفتاب بر آن طالع شود روز جمعه است و در این روز بود که خدا تعالی آدم را آفرید

و بوی خود عطر و روغن معطر بزند و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که وقتیکه شب پنجشنبه و شب جمعه باشد ملائکه از آسمان فرود آیند
و با ایشان قلمها می‌باشد از طلا و صحیفه‌ها باشد از نقره نمی‌نویسند در شب پنجشنبه و شب جمعه تا ... غروب بغیر صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و نیز در آن کتاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در هر روز جمعه برای اهل و عیال خود چیزی تحفه بخرید از
میوه‌ها و گوشتها تا شاد شوند و خوشحال شوند برای جمعه و نیز در آن کتاب اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب جمعه شبی است

یا فاطمه بهترین زنان زنیست که ... از برای هر زنی حسنه در دیوان اعمال او ثبت میکند و هر زنیکه بپوشد پیمانی از جامه کند از برای شوهر خود
حق تعالی جامه از او بپوشاند و ... در جنت عالی در بهشت و کرامت فرماید یا فاطمه نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضل تر است از طواف خانه کعبه و هر زنی
که دیگ بشوید تا طعام بپزد از برای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد و هر زنی که پیاز پاره کند و چشمش پر آب شود آن ثواب یابد
یا فاطمه هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند هر تری و خشکی تا وقتیکه از برایش استغفار کنند حتی ماهیان
دریا و چون وضع حمل او شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حور العین از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج
دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد و دیگری معلق بگیسوی او آویخته و یکی را بزبان او آویخته بودند و یکی را بر پستان
او آویخته بودند و نیز دیدم که در تابوت آتش او آویخته بود و آتش از دماغ او بیرون میآمد و زبان او همچنان ... بود در گردن او پیچیده و نیز دیدم سر او چون سر خوک
و نیز دیدم صورت مثل صورت سگ بود و ملائکه گرزهای آتشین بر سر او میزدند فاطمه علیها السلام عرض کرد که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود
میخورد آن بود که خود را آراسته بود و بنامحرم نمود اما آنکه بگیسو او بزبان او آویخته بودند ... بشوهر خود بودند و ... خود و اما آنکه بر پستان
او آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند بغیر اذن شوهر و اما آنکه زبان او ... بود و بر گردن او پیچیده و آتش از دهان او بیرون میآمد نوحه گر بود
و اما آنکه صورت او چون صورت سگ بود و دست و پای او در آتش بسته بودند ... بر او مسلط بودند ماران و عقربان او تارک الصلوة بود یا فاطمه هیچ زنی ...
مگر آنکه توبه کند یکی آنکه عاق والدین باشد مادر و پدر از او راضی نباشد و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی
دهد بدروغ ... باشد و یکی آنکه بشوهر خود گوید که من هرگز از تو ... ندیدم ... حق تعالی ... عمل ... کم
باشد یا فاطمه هر که با تو صحبت ... عمل کند من شفیع او باشم و از اهل بهشت شود و هر که مخالفت نماید با زن ... در جهنم باشد و کسی شفاعت او نکند و مرد ... کسب
در کارها با زنان مشورت نکنید و اگر کنند خلاف کنید که برکت در مخالفت ایشانست و از ... ایشان ... اطاعت ایشان
مکنید تا در شر طمع نکنند ... موجب ... عظیم باشد حرمت
کردن ... امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مردی که در کارها ... زنی ... ملعون است ...
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر زنی که بشوهر بگوید که من هرگز از تو نیکی ندیدم ثواب عملهایش بر طرف شود **تتمیم** و اما بیان حقوق زن بر شوهر خود آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمعاذ فرمود چنانکه مرویست که روزی معاذ بن جبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست آنحضرت فرمود
که ... ایشان را ... و ... ملاطفت با ایشان ... کند و هر چه خود خورند ایشان را دهند و از آنچه بپوشند ایشان را بپوشانند از
ایشان ... بهشت ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که ... مردان ... که بنیکوترین وجهی با زنان خود معاش
کنند ... که ... با شوهر خود سلوک کنند هر زنیکه با شوهر خود باین نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی مزد شهیدی بوی
دهد ... حور العین ... و نیز از حقوق زن بر شوهر خود آنست که اگر کسی دو زن داشته باشد باید شبها ...
این دو زن ... شب پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد ... عدالت کند ... یک شب پیش یکی و یک شب پیش دیگری ... نفقه
و کسوه ایشان ... و هر یک ... از ایشان اگر چه ...
اما نفقه و ... چنانکه حق تعالی فرموده ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة یعنی هرگز نمیتوانید
ای آنکسانیکه زیاده بر یکزن دارید ... میان زنان ... اگر چه حریص باشید ... عدالت ... جهد نمائید ...
پس میل نکنید ... دیگری را ... و عدالت ...
... اخبار ... شوهر ...
نکردن شوهر حقوق زن ... و نیز از جمله حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوه او زیرا که عیال مرد اسیر است باید که شخص بر اسیر خود رحم
کند چنانکه از سعد مرویست که گفت امام موسی علیه السلام فرمود باید دانست که عیال مرد اسیر اوست پس هر کرا ... حق تعالی نعمتی ... باید که ... نفقه
بر اسیران خود پس اگر چنین نکند حق تعالی زایل میکند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود آنست که رو ترش نکند نزد او و یک روز در میان روغن مهیا
کند از برای او ... و هر ... برای او گوشت ... هر شش ماه یکمرتبه با او بدهد و هر سال چهار جامه بزن بدهد دو از
برای زمستان و دو از برای تابستان و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن و ... سرکه و زیت و میوه که هر کس از آن بخورند باو بدهد و در عید
... و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه با او جماع کند اگر حاضر باشد ... واجب
و نیز از حقوق زن بر مرد اینست که اگر کسی چند زن داشته باشد پیش یک زن که خوابید واجبست که پیش زنان دیگر هم یک شب بخوابد هر کس که چهار زن داشته
باشد اختیار دارد که یک شب خود تنها بخوابد ... بکری ... شب بخوابد و این از جمله حقوق واجبست ... واجب ... آنست که صاحب
... شهوت کثیر ... شوهر دهد ... وطی ... در بعضی اخبار وارد شده است که اگر این کارها ... کثیر زنا کند گناهش بر گردن

کثیر است و شهوت میان ... آنکه کسیکه زنی داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص اوست و اگر غیر باکره باشد تا سه شب
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر مرا شایسته بود که سجده مخصوص ذات پروردگار است من میگفتم که زنان شوهران را سجده کنند و در حدیث آمده که هر کرا
دو زن بوده باشد و او باختیار خود میل کند بیکی از ایشان دون دیگری در اداء حقوق واجبه روز قیامت بمحشر بیاید و میل کرده باشد بطرفی ...
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بمرض شد او را در حجره هر زنی میگردانیدند ... نوبت ... تا او ...
دو زن داشت هر گاه روزی در خانه یکی از آن دو زن بود وضو میساخت در خانه زن دیگر و روایت شده که معاذ بن جبل ... هر دو زن فوت شدند بجهت طاعون
... در میان ایشان ... در تغسیل و تکفین و تدفین ... عاقل و هوشیار ... اختیار و میل بیکی از ایشان نکند در زیادتی نفقه و کسوه و یکی ...
دیگری و در هم خوابیدن بیکی بدون دیگری که موجب تقصیر در حق او شده و خود را از عدالت ... عذاب ... باشد بلکه همیشه در هر روز
و هر شب و هر ساعت ... ملاحظه عدالت در میان آنها نموده و در حق ... جنفی و میلی نموده باشد و از خدا تعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار
و قدرت ندارد که از او مؤاخذه ننماید برای او که میل قلب طبیعت بوده باشد بیکی دون دیگری که از امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله در قسمت میان ازواج ملاحظه عدالت میفرمود و میگفت بار خدایا این قسمت منست در آنچه میتوانم از صحبت و نفقه پس مؤاخذه مکن از من در آنچه که قدرت
ندارم که در دوستی بعضی است و میل طبیعت است بیکی دون دیگری ... علامت که میل قلب و میل طبیعت سبب ترک حقوق واجبه شده است
و از قسمت بالسویه میان ایشان او را باز داشته باشد چه در نفقه و چه در کسوه و چه در مضاجعه پس طایفه زنان ضعیف اند و عاجز و ناقص عقلند یعنی سفیه اند
باید بر ایشان رحم نمود و بر ایشان ظلم ننمود چنانکه خدا تعالی از سفاهت ایشان بیان فرموده و گفته است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و در تفسیر این آیه وارد شده که مراد
از سفها زنان اند یعنی اموالی خود را بزنان که سفیه و ناقص عقلند ندهید ... نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ... عرض کرد یا رسول الله ...
... سفیه ... ناقص ... آنکه هر ماهی چند نماز نمیگذارد **تفریع** و اما بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب وضع
و ثواب شیر دادن آنکه روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب زنی ... که هرگاه یکی از شما حامله شود او را ثواب کسی باشد که جان
خود و اموالش ... باشد برای جهاد کفار و چون وضع حمل کند او را مزد شهید باشد که در خون غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدنی ثواب کسی
باشد که اسیری از فرزندان اسماعیل آزاد کرده باشد و چون بجهت شیر دادن از خواب برخیزد و از راحت خواب محروم ماند در هر شبی آنچنان ثواب آزاد کردن
بنده از اولاد اسماعیل برای او بنویسند و بعد از آن فرمود این ثواب مخصوص است بزنان مؤمنه صالحه که بر مشقت صبر کنند و ناسپاسی نکنند پس از آن
گفت که این فضل عظیم است اگر باین شرط موقوف نمیبود و نیز از آنحضرت مرویست که زن وقتیکه از شوهر حامله شود او را چندان اجر باشد که شخصی که دایم
قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر بار که کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ای زن
جمیع گناهان گذشته ترا آمرزیدم و نیز از آنحضرت منقولست که هر زنیکه شیر دهد ... بنویسد خدا تعالی برای او بهر قطره سی حسنه و ... برای او
سی درجه در بهشت و نیز آنحضرت فرمود هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل شود
ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حور العین که از برای او استغفار کنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زن روزیکه حامله
شود تا زمان وضع حمل و تا شیر تمام دهد مثل ثواب کسی ... سرحد کافران مرابطه نماید و دفع ایشان بکند از مسلمانان اگر در آن مابین بمیرد ثواب شهید ...
دارد و باید دانست که مدت شیر دادن فرزند دو سال است مشهور میان علماء است که زیاده از دو سال شیر دادن جایز نیست مگر آنکه احتیاج داشته باشد یا مضطر باشد
و از بیست و یکماه کمتر نباید شیر داد مگر آنکه ضرورتی بوده باشد مثل آنکه ... بهم نرسد یا مادر ... اجرت ... شیر نداشته باشد یا آزاری داشته باشد و جمعی
از علما واجب دانسته اند که مادر بفرزند بخوراند از شیر که اول بپستانش میآید که گفته اند که اگر این شیر را بطفل ندهد باقی نمانند ... از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام منقولست که نافع تر و مبارکتر شیرها برای فرزند شیر مادر است و نیز منقولست که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بمادر اسحق که ای مادر
اسحق ... شیر بده و از هر دو پستان ... یکی بعوض طعام است و یکی عوض آب و فرمود هر که کمتر از بیست و یکماه بفرزند شیر بدهد بر آن طفل ظلم کرده است و در اخبار
وارد شده که ... فرزندان ... شیر بدهد ... و نصرانی نمیتوان گرفت و اگر فرزند را با ایشان ... نباید داد که بخانه خود ببرد و در احادیث وارد شده که ...
باید که طفل را از شیر ... رسیده باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ... نمودن از شیر ... احمق   و هم چنین زنی که چشمش
معیوب باشد زیرا که شیر تأثیر میکند در فرزند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که دایه خوش صورت بگیرید که شیر در طفل سرایت میکند و در حکم وارد
شده که پسران که شش ساله شدند ایشان را با یک لحاف در یک بستر نخوابانید و در روایت وارد شده که پسران و دختران که ده ساله شوند باید که در جای خواب ایشان را جدا
کنند حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرزندان خود را احادیث بیاموزید که مخالفان ایشان را گمراه نکنند و نیز مرویست که تادیب کنید فرزندان خود را بمحبت علی بن
ابیطالب علیه السلام اگر قبول نکند ... و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که ببازار رود و تحفه بخرد بجهت عیال خود ببرد چنانست که بجهت
فقیر صدقه برده باشد و باید ... اول بدختران بدهد پیش از پسران ... هر که دختر را خوشحال کند چنانست که بنده از فرزندان اسمعیل
آزاد کرده باشد و کسیکه ... که از ترس خدا گریسته باشد هر که از ترس خدا بگرید او را داخل بهشت گردانند **باب هشتم**

در فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیرخوار و طفل ناتمام که از شکم مادر ساقط شود از اطفال مؤمن و کافر و ثواب کم کردن طفل و ثواب مریض بودن طفل

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه بمیرد طفلی از اطفال مؤمن ندا کند منادی در ملکوت آسمان و زمین که بدانید طفل فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدر یا مادر او یا هر دو یا بعضی از اهلبیت و خویشان او از مؤمنین آن طفل را باو بدهند تا غذا دهد او را و او را پرورش کند و اگر نه او را بحضرت فاطمه علیها السلام دهند تا او را غذا دهند تا وقتی که ابوین و یا خویشان او فوت شوند بایشان تسلیم کنند و در روایت دیگر آنکه بدهند او را با براهیم خلیل و ساره تا غذا دهند او را از درخت بهشت پس چون روز قیامت شود لباسهای فاخر باو بپوشانند و او را خوشبو گردانند و هدیها از برای پدر و مادر بیاورند پس اطفال مؤمنین پادشاهان باشند در بهشت با پدر و مادر خود در کتاب مجالس صدوق است از عبدالله بن اسمره منقولست که گفت بودیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی پس آنحضرت فرمود که من در شب گذشته بودم دیدم عجایبی چند پس گفتیم یا رسول الله چه دیدی بگو و بیان فرما جان ما و اهل ما فدای تو باد پس آنحضرت فرمود مردی از امت کم بود از بن او [illegible] سبب شد پس اطفال مرده او در آمدند و تقبیل نمودند مرا [illegible] و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود بیماری که بهمرسد برای کفاره گناه پدر و مادر است و در حدیث صحیح مذکور است که روزی جبرئیل امین هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل میگردید جبرئیل هم از سبب آن پرسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود دو طفل ما ناخوش اند در دنیای کریه ایشانها متاذی شدیم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی برای فرزندان شما و شیعیان شما قرار داده مکر که ایشان تا هفت سال لا اله الا الله باشند و چون از هفت سال بگذرد که کریه ایشان طلب آمرزش است برای پدر و مادر پس چون بحد بلوغ رسیدند پدر و مادر در ثواب او شریک باشند و در گناهان ایشان شریک نباشند و بدانکه از فضیلت فرزند که بپدر و مادر عاید میشود یکی آنستکه سبب فخر پیغمبر صلی الله علیه و آله میگردد در روز قیامت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند بیاورید زیرا که من ببسیاری شما در روز قیامت مباهات میکنم و نیز از خوبی و کرامت فرزند برای پدر و مادر و بودن فرزند است برای ایشان نعمت دنیا و آخرت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت و نیز فرمود که سعادت آدمی فرزند صالح است و نیز از کرامات که خدا بسبب اطفال هم بنده خود کرامت کرده و ایشان را در روز خود شافع قرار داده است و نیز در ثواب اطفال است که حضرت صادق علیه السلام فرمود دختران حسنات اند و پسران نعمت اند خدا بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند و آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود شنیده ام دختری بهم رسانیده و او را نمیخواهی چه ضرر دارد بتو گلیست خوشبو میکنی و روزی او با خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نیکو فرزندی دختر است و در حدیث دیگر فرمود که هر که از برای دختران خود کند بهمرسد ثواب آزاد کردن بنده باشد و در قیامت [illegible] باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمودند که هر که یک دختر داشته باشد بارش گران است و هر که دو دختر دارد [illegible] و هر که سه دختر دارد [illegible] و هر که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید [illegible] که [illegible] و در حدیث [illegible] برای خدا این بنده [illegible] فرزند نیست که بعد از او عبادت خدا کند و در روایت دیگر منقولست که کسیکه بی فرزند بمیرد کویا که هرگز نبوده است و کسیکه بمیرد و فرزندی از او بماند کویا که نمرده است و در حدیث معتبر مرویست که حق تعالی بدختران مهربانتر است از پسران و مردی که خوشحال نماید دختری را که با او خویشی داشته باشد محرم او باشد خدا او را شاد گرداند

خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب نمودن از گوئی و بیفایده گوئی و از دروغ گوئی و بی معنی گوئی خاموش است بدانکه سکوت صفتیست مرضیه و پسندیده نزد خدا و رسول خدا و عاقلان که بسیار گوئی و سخن گفتن بسیار نمودن بسی محل خطر و موجب مهالک عظیمه و مفاسد جسیمه بنیاد خواهد شد زیرا که هر کلمه که از دهن بیرون آید یا جزئی و چه کلی و چه خوب و چه زشت و چه صلح و چه رزم و چه شکر و چه ناسپاسی همه اینها را حفظ هست که هر یک از اینها مستحق ثواب و عقاب خواهد شد چنانکه جناب رب العزه در کلام مجید خود فرموده اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی یاد آر محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که نویسنده اعمال اند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسان اند و جدا نمیشوند از او بیرون نمیفکند آدمی حرفی از دهن مگر آنکه نزد او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی بهر حرف که تکلم میکند در نامه اعمال او مینویسند پس عاقل هوشیار آنستکه هر حرف که بگوید از خیر و نصیحت و موعظه باشد و یا آنکه ساکت و صامت بوده باشد خود را ایمن از مهالک بیند زیرا که جمیع مفاسد و بلاهای جهانی همه باز بان است زیرا که ایمان مرد و کفر او بزبان معلوم میشود چنانکه دوست و دشمن او بزبان معلوم میشود هر که زبان خود را سپر باد داد است زبان سر را علامت خانه زاد است و بدانکه هم چنانکه طاعت زبان از همه اعضا بیشتر است همچنین بلاها و مفاسد آن از همه اعضا بیشتر است زیرا که هیچ یک از اعضا کفر و ارتداد ظاهر نمیشود که سبب خلود در جهنم باشد مگر بزبان که اگر العیاذ بالله کلمه کفر و ردت از او صادر شود موجب خلود ابدی در آتش جهنم خواهد بود پس انسان عاقل را لازم است که همیشه نگهبان زبان خود شده و خود را از هرزه گوئی نگهدارد و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من صمت نجی یا سر شیخ خود کرده ساکت باشد یا خیر بگوید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی آنکسیکه ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت پس باید که هر حرف که بگوید خیر بگوید یا آنکه ساکت شود پس هر که ساکت شد نجات یافت از عقبة بن عامر مرویست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چیست طریق نجات آنحضرت فرمود که مالک شو زبان خود را و او را بیهوده مگشای و نیز از آنحضرت منقولست که عبادت ده جزو است نه جزو او در خاموشی است و یک جزو در دوری و جدائی از مردمان و از معاذ بن جبل مرویست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چیست طریق نجات و کدام عمل از عملها افضل است حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورده و دو انگشت مبارک را بر او نهاد و نیز از رسول صلی الله علیه و آله

مرویست که فرمود مستقیم نیست ایمان بنده تا مستقیم نباشد دل او و مستقیم نیست دل تا مستقیم نباشد زبان او و داخل بهشت نمیشود شخصی که ایمن نباشد همسایه او و منقولست که حواریون از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام درخواست کردند که ما را پند ده که چون بدان عمل کنیم بهشت رویم فرمود که حرف اختیار کنید گفتند این کی میسر شود گفت پس چون سخن گوئید بغیر از ذکر خدا چیزی مگوئید و زبان را نگاه دارید و سخن حق بیشتر گوئید [illegible] و در حدیث است که [illegible] دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون ملائکه و فرشتها است که نگهبان و نویسندهٔ اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهن شما است و از حضرت امام حسین علیه السلام منقولست که این دو فرشته و هر دو دندانهای پیش دست که یکی بر راست است و یکی بر چپ و زبان قلم ایشان و آب دهن مداد ایشان و نوشتن ملاحظه میکنی که آنچه بکار آید و آنچه بکار نیاید بنویسند پس بترسانند و از خدا و از ایشان شرم نداری و مرویست که حفظه چهار اند که دو در روز موکلند و دو در شب و از انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون بندهٔ از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدایا قبض روح این بندهٔ مؤمن کردهٔ ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب رسد که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه مشغول عبادت منند بر سر قبر این بندهٔ مؤمن روید و به تسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آن در نامهٔ اعمال او نویسید تا روز قیامت پس ظاهر و هویدا گردید که از انسان بیچاره هیچ وقت غافل نیستند بلکه از برای او مستحفظی بعد از مستحفظی گماشته اند که هر چه گوید نوشته و حفظ نمایند پس مرد عاقل و هوشیار باید که من جمیع الوجوه بیهوده گوئی و سخن لغو را بالمره ترک نماید و تکلم نکند مگر بضرورت و یا ساکت هر وقت که گفتگو نمایند اهتمام در محافظت زبان بالکل نماید باشد زیرا که زبان مثل تیغ کشیده و برهنه است قطعه زبان بریده چه تیغ است گوش باید بود چو تیغ برهنه کرد هوش باید بود که هر که بند زبان سست کرد سر در باخت برای حفظ زبان سر پوش باید بود آورده اند که در مجلس نوشیروان سه پادشاه حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان گفت بیائید تا هر یک سخنی گوئیم که بعضی پادشاهان سخن میگویند که او را دیگر پادشاه ماشد در تیغ باشد این چنین هم سخنی گفتند قیصر روم گفت من بر آنچه نگفته ام قادرم و بر آنچه گفته ام قادر نیستم خاقان چین گفت هر سخنی که نگفته ام بر آن قادرم و چون گفته شد از دست بیرون رفت سخن پیدا نکرده بود و گوهر ابدار و گوهر شاهوار در طبق بیان نهاده گفت بر سخنی که نگفته ام هرگز پشیمان نخوردم و بر بعضی سخنان که گفته ام بسیار ندامت خوردم قیصر در خزانهٔ خیال نظر کرده نقدی عمار نثار کرد که آنچه نگفته ام توانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت و فایده بود دانستم هر سخن که از شست بیان جدا شده است خدنگ را نادم که هر گاه خواهم بیندازم اما چون بر ادای آن بیرون جهت باز نتوانم گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون سخن نگفته ام او زیر دست منست و من بر او غالبم و چون گفته شد که دست برآورد باقیست پس پردهٔ غیب مستور است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد و میر بر وجودش جلوه گر آرد و اگر نخواهد در پس پردهٔ عدم مستور دارد رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و ریحان دلجوی بر هنگام فصاحت آورد که هر کلمه که بگفتن در میاید یا در معرض خطا اگر صواب است امید آن دارم که فایده آن نیست و اگر خطا است هیچ فایدهٔ ندارد پس در هر حال خاموشی بهتر است نظم ای بیهوده عمر گذشته بگرد عرفه دکن او میکنی چند لذت در دهر افتی برنج پاس منعم که ایشان گنج آورده اند که پادشاهی را از ملوک عجم بود پسری بدو نهایت عقل و کیاست و غایت فهم و فراست ملک او را بمکتب ادیب فرستاد تا با انواع آداب و علوم و فنون و تهذیب مؤدب کردد و پیر ادیب گفت عمر قصیر است و علوم بی نهایت مرا طلب الحق که تحصیل آن انسان باشد و مراد در دو جهان فایده رساند بگفت کرم هوهم در دو جهان رستگاری یابد خاموشی کزین سکوت بیند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من صمت نجا یعنی هر که ساکت شد نجات یافت پس لب بر لب نهاد و بعد از آن دم از داد کام فرا بست و گوش هستی از جواهر کلمات نرفت و ملک را دل از این واقعه بسوخت و کاهن بر دل او را مرضی عارض شده پس اطبا چند انکه اطبا را معالجه او امر نمود سعی ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملک بعزیمت شکار بیرون رفت و پسر را با خود برد و جمعی را ملازم او ساخت در صحرا و مراحل محافظت او نمایند چون در مادر مرکب تاختند آگاه از جلو بتو کلمه صفیر دلپذیر بدراجی بگوش ایشان رسید چندی که عنان عزیمت بطلب او معطوف ساختند و کودک حارثی را کرفته چو بیشتر براو تجلید و خون آن دراج بیچاره بر زمین بچکید ملکزاده گفت اگر دراج خاموش بودی بسلامت ماندی این بلا دراز نبودی او را در یکی از ملازمان این سخن شنید بخدمت پادشاه عرضه نمود ملک از این سخن مسرور شد و بعقل و کیاست پسر امید دار شد و پسر را طلب نمود هر چند سعی کرد یک کلمهٔ دیگر بزبان نراند ملک را غضب مستولی شد فرمود تا او را به چوب بدند و خسته و مجروح نمایند نزدیک رسید که مادرش چون بآنحال دید و قوف یافت بگریست گفت چون تو را دانستم نطق عطای الهی نیست بعض این گفت و خود را از این مشقت بآن خلاص کردن محال دانستم تنبیه کرد و گفت تنها من را گفت که خاموشی سبب شکار است اکر مرغ خاموش گشتی او ضرب چوب ایمن بودی این بیچاره چوب پادشاه و پای خود یک سخن است اگر در عرض گفتمی ناچار صد چوب بخوردمی پادشاه چون این بدید و این شنید دانست که تو پرا کار در حماقت اعتقاده و شیطان

تنبیه بدانکه هر یک از تکلم و سکوت را دو مرتبه است یکی آنستکه در وقت تکلم سخنی که میگوید و تکلم میکند و در وقت نکفتن و تکلم کردن نگوید و ساکت باشد بدیهی است که این هدایت عقل و غایت کمالست و موجب شکار دنیا و آخرت و بیش عقلا محمد محبت بهترین و قسم دیگر آن است که بیهوده و لغو و عبث تکلم میکند و گفتگو مینماید و بمرض نفس درازی مبتلا میباشد بخشی مبتلا باشد هرچو مشغول کرسنه شان از کلام او رنجیده و او را بیهوده گوئی نسبت میدهند و این نیز بدیهیست که این از سفاهت و نقصان نکوهیده است نزد عقلا مذموم و قبیح است و سبب هلاکت او است زیرا که دنیا گوید بغلط دنیا افتد و هر کس که غلطش در دنیا باشد هلاکتش در دنیا باشد و نیز بدیهیست احتیاج نیز هست اندر در حیز او را درشته که کسیکه در دنیا گوید بغلط افتد و حکما نیز گفته اند مثل یود در حکیم گفته که چون مرد دنیا کهن حرص شود در حیوان و شکی نماند بیقین که او نیز

است پس صفت پسندیده از تکلم آنستکه بمرض بسیار گوئی مبتلا نشوی بلکه در وقت گفتن بگوئی و در وقت خاموشی خاموش باش پس اگر خلاف این عمل این
کند باینکه در وقت گفتن نگوید و در وقت نگفتن گوید عقل او بر او اشتر نکرده خیرچنانکه از حدیث قول حکیم صراحه معلوم شد چنانکه عرفا گفته اند
فرد دو چیز تیرگی عقل دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی و اما اندوم بسیار سکوت یکی آنکه در وقت گفتن و وقت احتیاج سخن میگوید
و زیاده روی نمیکند و از بسیار گوئی احتراز میکند و چون دید که از حد تکلم تجاوز کرده ساکت میشود و بدیهیست که این سکوت در این وقت مستحسن جمیع طباع
و نزد عقلا ممدوح و مستحسن یکی آنکه از سکوت آن نکند در وقت گفتن و تکلم نمودن در وقت احتیاج سخن نگوید و تکلم نکند و سکوت کند مثل سکوت پادشاه زاده چنانکه
گذشت بدیهیست که این نهایت نقصان عقل و کمال سفاهت است پیش عقلا مذموم است و انکار نعمت الهی است زیرا که کسیکه خدا او را کمال بیان قرار داد و او
خود را بصفت گنگی انداز د در بر حکم الهی کرده و مصالح خدا را بیجا شمرده و از حکم او سرپیچیده [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بر بنی آدم وارد نمیشود مگر اینکه گوید یا ادمی ای آدمی من روز تازه ام و شاهد اعمال تو ام هر چه گوئی خیر گوی و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت
[illegible] و چون از تو جدا شوم دیگر بر من دست نمی یابی [illegible] در مصیبت پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابوذر [illegible] چهار چیز است که نمیرسد
بان مگر مومن اول صمت و سکوت است و ان اول عبادات است دویم تواضع است برای خدا و یکی ذکر کردن خدا است در هر حال و یکی دیگر قلت مال است
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود الصمت شعار المحققین بحقایق ما سبق یعنی صمت و سکوت از شعار محققین است
[illegible] القلم یعنی قلم از خشک شده یعنی قلم کرام الکاتبین در نوشتن معاصی بنده بسبب سکوت خشک شده است [illegible] ساکت شد
[illegible] قلم الکاتبین خشک میباشد [illegible] الکاتبین تکلم و حرف زدن است [illegible] ثواب نوشته شود [illegible]
[illegible] و در حدیث قدسی وارد است یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت و الصوم [illegible]
[illegible] خلاصة الاخبار من تالیفات السید السند [illegible]
[illegible]

وکتاب تفسیر [illegible] هذا التفسیر [illegible] وکتاب [illegible] النبوة الخاصة و الامامة
بالعقل و اثبات النبوة المطلقة و الامامة المطلقة [illegible] و کتاب فی اسلوب المصدر و الفعل و احوال سایر المشتقات و کتاب فی بیان [illegible]
الانسان و معاده و کتاب اسرار البسملة و کتاب اسرار سورة التوحید و کتاب اسرار الحج و کتاب اسرار النکاح و الطلاق و کتاب شرح
الحدیث [illegible] و کتاب فی شرح دعاء الصباح المشهور و کتاب فی بیان الاستعاذة و [illegible]
[illegible] کتاب الاربعین و ملحقات الاربعین فی [illegible] الاحادیث [illegible] کتاب البرهان فی اثبات [illegible]
کتاب الاربعین کتاب [illegible] کتاب [illegible] شرح دیوان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا [illegible]
[illegible] المؤمنین و المؤمنات [illegible]
الدعاء من الناظرین فی سنة [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible]
شهر ذیقعدة الحرام [illegible]
[illegible]

[illegible]

کتبه العبد الحقیر المحتاج الی رحمة ربه الغنی محمد صادق بن
مرحوم محمد علی الکلپایگانی اوقاتهما [illegible]
[illegible] محمد و آله الطاهرین فی سنه ۱۳۰۲ هزار و سیصد و دو


کرایه کردن جلد قورخانجه ۹ آذر ۱۳۳۰

چون این جزو
کتاب مستطاب
ناسخ التواریخ

شد و از جهت
اهمال مباشرین در طبع و خط
و مقابله مطبوع طباع نبود لهذا
عالیجناب افتخار الحاج و عمدة التجار
حاجی شیخ رضای تاجر کتابفروش طهرانی
دام همته بر کمر زده و در طبع و تصحیح
این کتاب دقت بسیار نموده امید است که
در وقت مطالعه

والدین
و کاتب را از دعا
فراموش نفرمایند

